مقامات حمیدی

تالیف: عمرو بن محمود بلخی

(متوفی بسال ۵۵۹ هجری قمری)

مقامات حمیدی

تالیف: عمرو بن محمود بلخی

قیمت ۲۵۰ ریال

شرکت تعاونی ترجمه و نشر بین الملل منتشر نمود:

۱– روزهائی از زندگی من

نویسنده زینب غزالی

ترجمهٔ: مهندس کمال حاج سید جوادی

۲– راه اعراب، راه افغانستان

برگردان: محمّد علی آتش برگ.

۳– راز بقا:

۱– مورچه ها

(۶ جلد زیر چاپ است)

شرکت تعاونی و نشر بین الملل
تلفن مرکز پخش: ۵۳۴۳۵۸– ۵۶۴۷۶۴
ایران– تهران– صندوق پستی ۲۶۹۷

مقامات حمیدی

تالیف: عمرو بن محمود بلخی
(متوفیٰ بسال ۵۵۹ هجری قمری)

شرکت تعاونی ترجمه و نشر بین‌الملل

دفتر و انبار مرکزی : شماره ۱

تهران ـ خیابان ولی‌عصر (حافظ) خیابان بوعلی کوچه نعیمی

شماره ۹ تلفن ۵۶۴۷۶۴ ـ ۵۳۴۳۵۸

آدرس پستی ، ایران ـ تهران ـ صندوق پستی ۲۶۹۷

از این کتاب پنج هزار نسخه درتیرماه ۱۳۶۲

درچاپخانه صبح امروزچاپ وصحافی شد.

بسم الله الرحمن الرحیم

تهران ۱۳۶۲

«مقدمه ناشر»

سپاس وستایش خداوندی را که بیاراست ارواح بـوجود اصل، وبه پیراست اشباح ما به سجود وصل ودر مـاپوشیـدوحلـه زنـدگـی وبـرمـاکـشید رقم بندگی، کـسوت جـان بـرنـهـاد مـا نهاده بی‌صفتی، و«خلعت ایمان» درما برافکند بی‌منتی.

***

شرکت تعاونی ترجمه و نشر بین الملل

علاوه برانتشار آثار خارجی جهت انتقال تجربیات ملل جهان به امت مسلمان ایران در زمینه های گوناگون علمی، فرهنگی، سیاسی، هنری، و... وظیفهٔ خود میداند برای هدایت جریان فرهنگی وانتشاراتی ازیک کسب تجاری به یک روند سالم فرهنگی، به نشر آثار ایرانی (اعم از جدید و کهن) اقدام نماید.

بدیهی است دراین مورد به نشر آثاری خواهیم پرداخت که به رشد واعتلای «اخلاق» و «تزکیه نفس»، و سالم‌سازی فضای فرهنگی جامعه کمک نموده ودر خدمت تکامل روحی واخلاقی مردم مسلمان قرار گیرد.

با همین هدف، شرکت تعاونی ترجمه و نشر بین الملل اقدام به انتشار کتاب فراموش شده ولی با ارزش «مقامات حمیدی» تألیف «عارف ومعلم اخلاق عمرو بن محمود بلخی»، نموده است.

امید که گنجینهٔ گرانبهای فوق تحفه ای باشد «اصحاب صفا» را وسببی ایشان را تا گامی بردارندجهت «تزکیه نفس» و «تهذیب اخلاق» و رسیدن به عالم عشق وشهود وعاشقی، چرا که:

«عالم عشق عالم مشاهده وهزارقدم مجاهده به گرد یک قدم مشاهده نرسد.»

* * *

لازم به ذکر است هنگامیکه «شرکت تعاونی ترجمه ونشر بین الملل» کتاب فوق را برای چاپ انتخاب نمود آنرا بدست تنی چند ازصاحب نظران؟! سپرد تا مقدمه ای مناسب برای آن تهیه نمایند لیکن در همین اثنا مجله «سروش»، «مقامات حمیدی»، را تحت عنوان «مقامه نویسی» معرفی کرد، که شرکت تعاونی ترجمه ونشر بین الملل آنرا بجای مقدمه درکتاب حاضربچاپ رساند.

بجای مقدمه

مقامه‌نویسی

مقامه، جمع مقامات است و مقامات زُهاد در مجلس ملوک معروف است که سخنانی میگفتند در پند و موعظت ملوک، و نیز به معنی **«مجلس گفتن»** و موعظه بر منبر یا بر سر انجمنها است که آنرا بعدها «تذکیر» یا «مجلس گوئی» مینامیدند، چه مجلس و مقام تقریباً به یک معنی است.

مقاماتی که ما درصدد آن میباشیم به معنی روایات و افسانه‌هائی است که کسی آنها را گرد آورده و با عباراتی مسجع و مقفّی و آهنگ‌دار برای جمعی فرو خواند یا بنویسد و دیگران آنرا بر سر انجمنها یا در مجالس خاص بخوانند و از آهنگ کلمات و اسجاع آن که بسجع طیر و تغرید کبوتران و قمریان شبیه است لذت و نشاط یابند.

بدیع‌الزمان همدانی

در اینکه نخستین کس که به زبان تازی مقامه نوشته کیست، خلافست. **حریری** در مقدمهٔ **مقامات** خود، **بدیع‌الزمان** همدانی را مبتکر مقامه‌نویسی میشمارد، و دیگران نیز به متابعت وی این عقیده را تأئید کرده‌اند، لکن بعض دانشوران متأخر واضع اصلی مقامات را **«ابنُ دُرید»** متوفی به سال سیصد و بیست و یک میشمارند، و درین عقیدهٔ خود بروایت **«ابواسحاق**

الحصری» اعتماد دارند. و باز بعض محققان گمان دارند که **بدیع الزمان** از آثار پراکندهٔ که از **ابن دُرید** موجود بوده است متأثر نگردیده و در فن خود مبتکر است و آنچه مسلم است آن است که نام **«مقامات»** اختراعات **بدیع الزمان** است نه **ابن دُرید** و ابن درید مجلسهای خود را «احادیث» نامیده است.

***

بدیع الزمان ابوالفضل احمد بن الحسین بن یحیی الهمدانی، شاعر و نویسندهٔ بزرگ و مشهور عرب و ایرانی است (۳۵۸– ۳۹۸) که در زیردست پادشاهان ایرانی مانند **دیلمیان و آل زیار و ملوک نیمروز و غزنویان** پرورش یافته است و همواره از آنان صلات و جوائز می گرفته و در بغداد و در بار خلفا نیز شهرتی بسزا داشته است

مقامات او افسانه هائیست که غالباً پهلوان آن روایات **«ابوالفتح الاسکندری»** مخلوق فکر خود **بدیع الزمان** و راوی وی **«عیسی بن هشام»** که او نیز خیالی است میباشد. و لطایف و شاهکارهای این مرد در عباراتی لطیف و زیبا آراسته و مایهٔ عبرت و شگفتی و شادی شنوندگان و خوانندگان را فراهم میآورده است.

ثعالبی گوید: «اصل مقامات **بدیع** الزمان چهارصد مقامه بوده است» ولی اینک در عهد ما زیادتر از پنجاه و دو مقامه که در اسلامبول بطبع رسیده در دست نیست و مقامات چاپ طهران و غالب نسخ موجودهٔ خطی زیاده از چهل مقامه ندارد.

مقامه‌نویسی **بدیع الزمان** بر حریّت کتاب افزوده، سجع و مزدوج و موازنه و قرینه‌سازی و تکریر و اطناب و اسهاب و آوردن الفاظ و جمل مترادفه در نثر ازین تاریخ– یعنی از اواخر قرن چهارم هجری– شیوعی عام به هم رسانید.

استعمال سجع و تقلید از کاهنان یا اقتفا به آیات قرآن که تا دیری ممنوع یا مکروه بود و ادبای عرب در قرن سوم و چهارم برای اثبات عدم کراهت و جواز آن بدان اندازه در کتب خود دست و پا میکردند، و خطبه ها و نامه های مسجوع برای همین مقصود از قول ائمه و پیشوایان دین یا خلفای قدیم وضع و اختراع مینمودند– در این عهد دیگر در نزد عموم ناس مقبول است چه، وزرائی مانند **ابن العمید و صاحب بن عباد** و دبیرانی مانند **صابی** و امرائی چون **شمس المعالی قابوس** هوادار این شیوه‌اند و خود را از پیشروان این کاروان میشمارند.

***

دیری نگذشت که **حریری** (٤٦٤– ٥١٦) نیز چنانکه اشاره کردیم به تقلید **بدیع** برخاست **ومقامات حریری** را بدان تکلف و صنعت بیاراست، و این نویسندگان هر چه در چنتهٔ شعر بود درر بودند و یکباره نثر را با نظم برابر ساختند و گاهی در تکلف و تصنع از او نیز درگذشتند!

تأثیر مقامه‌نویسی در ادبیات دری

تجربه کردیم که هر ابداع و اختراعی که در شعر تازی روی داده است، از آوردن صنعتی یا اظهار تکلفی یا بیان معنی طرفه و تازه‌ای به فاصلهٔ یک قرن نظیر آن در ادبیات دری نیز پیدا آمده است، این نیز یکی از علامات سیر تطور است چه گفته‌اند: ادبیات خردک خردک بوجود میآید نه یکمرتبه.

در خراسان و آشیانهٔ زبان دری چنانکه باز نمودیم تا قرن ششم، نثر **دری** به حال سادگی و عدم تکلف و مخصوصاً احتراز از اِسجاع و اِطناب و اِسهاب، باقی بود و هنوز اوان آن نرسیده بود که انقلاب ادبی عرب در ادبیات دری نفوذ کند.

مدت یک قرن لازم است تا شیوه و طریقهٔ که مدتها در نزد ادبا ورزیده شده است و در بین عقول و افکار و قرایح صاحبان ذوق و سلیقه زیر و رو و آزموده گردیده و عاقبت مقبول افتاده و به ظهور پیوسته است، در نزد مردم دیگر که میخواهند آنرا تقلید کنند نیز به ظهور پیوندد، چنانکه در تألیف صنایع بدیعیه و عروض دیدیم که از زمان **عبدالله‌بن معتز** عباسی (۲۴۷— ۲۹۶) که در فن بدیع کتاب نوشت تا زمان **غزنویه** که کتبی ازین قبیل بتوسط **بهرامی سرخسی وفرخی** و دیگران بوجود آمد همین اندازه‌ها فاصله است و باز از ظهور تصوف بصورت عملی در بغداد تا شیوع و انتشار این مذهب در خراسان همین مدت کشیده و از زمانی که شعراء دراشعارتازی فنون بدیعیه و سایر تکلفات فنی را بکار بستند و با آوردن جناسها و کنایات و استعارات پرداختند (وآن در قرن چهارم و پنجم هجری بود و **ثعالبی در یتیمة الدهر** به شرح باز گفته است) تا زمانی که این شیوه در اشعار فارسی رواج یافت (و آن در قرن ششم هجری است) نیز یک قرن کمابیش فاصله است.

همچنین از قرن چهارم که مقامه‌نویسی وسجع وسایر تکلفات صنعتی در نثر تازی رواج یافته است تا زمانی که این شیوه در خراسان مابین کتاب رائج گردیده است همین مدت فاصله داشته و کمتر از یک قرن طول نکشیده است، و همانطور که اشاره شد این امری است طبیعی و مربوط به همان گفته است که: ادبیات یکمرتبه و بدون سابقه به وجود نمی آید...

مقامات حمیدی

قبل ازین اشاره کردیم که نثر فنی فارسی در قرن چهارم و پنجم وجود نداشت و کتب علمی و ادبی و تاریخی درین مدت همه به یک سبک وشیوه بود جز در بعضی خطبه های کتب یا سرآغازهای فصول که گاه به گاه یکی دوسطر مسجع دیده میشد ولی بغیر از این مورد دیگر از سجع و موازنه و مطابقه و مترادفات کوتاه و بلند یعنی مترادفات از کلمه یا جمله اثری در نثر دری پیدا نبود.

هرچه به قرن ششم نزدیک شدیم جمله های مسجوع در کتب زیادتر بنظر رسید لیکن همانها هم در قید ایجاز وعدم تکلف و صنعت مقید بود، وتنها سجعی ساده بود وبس، مانند

اسجاعیکه در نثر تازی قدیم گاهی دیده میشد، لیکن از دیگر صنایع تهی و عاری بود و **کلیله و دمنه** قدمی فراتر نهاد، اما باز او هم از تکلفات زیاد خودداری کرد.

لیکن در قرن ششم هجری یکباره **مقامه نویسی** با تمام خصایص و لوازمش در نثر فارسی ظهور کرد و مشهورترین نمونهٔ آن **مقامات حمیدی** است.

قدیمترین جائی استعمال کلمهٔ «**مقامه**» را ما در تاریخ **بیهقی** می بینیم آنجا که میگوید: «المقامة فی معنی ولایة العهد بالامیر شهاب الدوله مسعود و ماجری من احواله» و نیز **ابونصر مشکان که محمد عوفی در جوامع الحکایات** فصولی از آن نقل کرده است، الا که در آن دو مأخذ تنها از «مقامه» بلفظ قناعت رفته و تقلیدی از **مقامات** به عمل نیامده است، لکن **قاضی حمیدالدین** به تمام معنی از **مقامات بدیع الزمان و حریری** تقلید کرده است و ظاهراً بیشتر نظرش به مقامات **بدیع الزمان** بوده است.

قاضی حمیدالدین

القاضی الامام حمیدالملة والدین عمر بن محمود المحمودی البلخی متوفی به سال ۵۵۹ هجری، وی قاضی القضاة بلخ بوده است و گویند **انوری** را که پس از هجای بلخ مردم شهر بر او بیرون آمده بودند و معجر بر سر او کرده می خواستند از شهرش بیرون کنند، قاضی القضاة **حمیدالدین** حامی او شد و او را از آن بلیه خلاص داد، و انوری قطعات و قصایدی در مدح **قاضی حمیدالدین** گفت که مهمتر از همه قصیدهٔ یائیه است که گوید:

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
وزنفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
آسمان در کشتی عمرم کند دائم دو کار
وقت شادی بادبانی گاه انده لنگری

و گویند این قطعه را مخالفان **انوری** گفته و بوی باز بسته اند و گفتند که گویندهٔ آن قطعه **فریدالدین کاتب** بوده است.

***

عوفی در لباب الالباب فضایل قاضی **حمیدالدین** را ستوده و او را در نظم و نثر قرینهٔ **صابی و بونواس** نموده و رسایل او را شرح میدهد بدینطریق: **مقامات، وسیلة العفاة الی اکفی الکفاة حنین المستجیر الی حضرة المجیر، روضة الرضا فی مدح ابی الرضا، قدح المغنی فی مدح المعنی، رسالة الاستغاثه الی اخوان الثلاثه، منیة الراجی فی جوهر التاجی** و گوید «که در هریک داد فضل بداده است و برهان هنر فرا نموده، و اگر چه در سخن مراعات جانب سجع کرده چنانکه **اهوازی** در نثر تازی، و امام **رشیدالدین وطواط** در ترسل، فاما جائیکه سخن از حد تکلف میگذرد لطافتی دارد بغایت».

و نیز مثنوی در سفرنامهٔ مرو داشته است، و اشعار او در **مقامات** جای بجای دیده میشود و لطفی ندارد و بهتر از نثرش نیست.

قدیمترین جائیکه از مقامات **حمیدالدین** صحبت شده است **درچهار مقالهٔ نظامی عروضی** سمرقندی است که در حدود سنه ۵۵۱ یا ۵۵۲ یعنی تقریباً در همان سال تألیف **مقامات** یا سال بعد تألیف شده است، بعد از آن در دیباچهٔ **مرزبان نامه للسعدالوراوینی** که مابین سنهٔ ۶۰۸— ۶۱۲ تألیف گردیده نام مقامات حمیدی با تمجید بسیار برده شده و بعد از آن **ابن الاثیر** در حوادث سنهٔ ۵۵۹ بعد از ذکر وفات او گوید «وله مقامات بالفارسیه علی نمط مقامات الحریری بالعربیه» و **انوری** در مدح مقامات مذکور قصیدتی گفته است.

شیوهٔ مقامات حمیدی

قبلاً باید ناگفته نماند که **قاضی حمیدالدین** قصدش پیروی از **مقامات بدیع الزمان و حریری** هردو بوده است نه حریری تنها، چنانکه **ابن اثیر** پنداشته است چه از طرفی در تکلفات و صنایع و لزوم مالایلزم هائی که حریری بدانها دست زده است **قاضی** زیاد بحث ننموده جز در مقامه **لُغَزْ** دیگر آنکه در مقامه ها تقریباً ترجمه و نقل افسانهای **بدیع الزمان** زیادتر دیده میشود، مانند مقامه ۲۲ در **سکباج** که بعین ترجمه و تقلید **مقامة المضیریه** بدیع الزمان میباشد و در دیگر مقامات نیز تقلیدها و نقل هائی از این مقامات دیده می شود.

کلیله و مقامات

حمیدالدین در مقامات خود از **کلیله و دمنه** متأثر نگردیده است، چه از طرفی تمثیل و ادب و حکم باندازهٔ کلیله درین کتاب نیست و عمده قصدش پرداختن روایت است، دیگر لغات عربی دشخوار بقدر کلیله نیاورده و بیشتر بپارسی پرداخته است، دیگر بیشتر اعتنایش بسجع و مترادفات است، در صورتی که کلیله اعتنایش بیشتر بازدواج وقراین است، دیگر صنایع لفظیه در مقامات زیادتر از کلیله بکاررفته است، و مانند مقامات اسلاف خود مرادش درهم بافتن الفاظ بوده است، و سرگرمی خوانندگان، نه بیان و ادای معانی، فرق دیگر آنست که کلیله همه اشعار را از اساتید دیگر آورده است مانند **عنصری و مسعود سعد و ابوالفرج و سنائی** وغیرهم ولی **حمیدالدین** چنانکه خود در آغاز کتاب گوید جز مصراعی چند برسبیل شهادت نه بروجه افادت که کم از ده باشد باقی اشعار را از خود آورده است و گوید:

با مایهٔ خود بساز و چون بیهنران
سرمایه بعاریت مخواه از دگران

در این شعر **عبدالحمید** ظلمی فاحش در بارهٔ سلف بزرگوار خود **ابوالمعالی** روا داشته است که شاهد آوردن از سخن غیر را سرمایهٔ بی هنری پنداشته، وحال آنکه شواهد شعریه مانند آوردن امثال سایر است و باید بی شبهه از آن غیر باشد، ورنه هرکس تواند در هر باب از خود

شعربیمثال **آورد، یا مثلی بسازد**، و ارباب هنر و ذوق دانند که آوردن شواهد و امثال وقتی پسندیده و زیبا و مؤثر خواهد بود که دیگران— خاصه از اساتید و بزرگان پیشین— باشد و ما میدانیم که **ابوالمعالی** نیز میتوانست در هر باب ازخودشعری تراشیده و بکار ببرد، و نکرده است، و این رنج را که یافتن شواهد شعریه باشد و از گفتن شعر دشوارتر است بر خود بهمین معنی هموار کرده است.

***

اینک ما مختصات شیوهٔ **مقامات حمیدی** را در فصول زیرین از ممدوح و ناممدوح برمیشاریم:

۱— جمله های شبیه عربی که فعل یا مسند را بر سایر اجزای جمله مقدم آورند و جمله را بغیر فعل ختم کنند، در مقامات حمیدی بسیار است، بویژه در آغاز فصول که کاملاً از عربی تقلید شده است— مثال:

«سپاس و ستایش حضرت خداوندی را که بیاراست ارواح ما را بوجود اصل، و به پیراست اشباح مارا بسجود وصل، ودر ما پوشید حُله زندگی و بر ما کشید رقم بندگی، کسوت جان برنهاد ما نهاد بی‌ضنتی، و خلعت ایمان در برما افکند بی‌منتی».

مثال دیگر:

«حکایت کرد مرا دوستی که درحَضرَمرا جلیس و همدم بود و در سفر انیس همّ و غم که وقتی... الخ»

مثال دیگر

«تابرسیدم شبی از شبهای غربت، بدان دیار و تربت که مقصد و مقصود بود، و فرود آمدم بر باغی که نزول غربا را معهود بود... غریب‌وار طوافی نامعلوم میکردم، و هر موضعی را زیر قدم میآوردم، تا برسیدم به آشیانی که بوی آشنائی داشت... الخ».

۲— بدون ضرورت از قبیل استشهاد یا ایراد مثل یا استدلال بکلام آسمانی، در ضمن عبارات فارسی یک مرتبه عربی گوئیش گل میکند و یک الی چند سطر عبارات عربی می آورد. مثل:

«گفتند این هردواگرچه بوقت مخاصمت تیغ و سپر بودند بگاه مسالمت پدر و پسر بودند فقلت واَللّهِ مَاهُمَا اِلاّ شَمْس اُضحیَ و بَدْرالظُّلَمَ وَمَنْ اَشْبَهَ اَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ» که تنها برای تحلیل «فَمَنْ یشُابه اَبهُ فَما ظَلَمَ» مقدمهٔ به عربی آورده است. و درالمقامه الثالثه فی الغزوة الجهاد هفت سطر عربی آورده و بلافاصله در ص ۲۷ همان مقامه شش سطر دیگر عربی ذکر کرده است.

۳— در آوردن سجع مصر است و اسجاع را تا سه و احیاناً چهار نوبت به کار میبرد و گاهی سجعهای لطیف دارد از قبیل «آبی داری ولیکن تابی نداری، رنگی داری ولیکن سنگی نداری، هم در عاشقی خامی و هم در معشوقی ناتمام» «سلسلهٔ شوق بی حلقه و طوق نبود» شُکر

أن مقالات و شُکرآن حالات».

«افسانهٔ کرخیان بلغت بلخیان خوش، و سَمَر رازیان به عبارت تازیان دلکش ننماید».

گاهی سجع را در مقدمه و اوساط جمله نهاده و فعل آخر جمله را آزاد گذاشته است و این شیوه از لطایف سجع و موازنه است که **شیخ** و دیگر نویسندگان آینده، از وی پیروی کرده‌اند. مثال:

«خواستم که برامهات بلاد گذری کنم و اجتیاز را اختیار سفری پیش گیرم» «اگر خطری کنی بدان طرف باید رفت و اگر سفری کنی به تحصیل آن شرف باید کرد».

٤– قاعده‌ایست در جمله های متوازی و مسجوع که جملهٔ اول را کوتاه‌تر از جملهٔ ثانی بر گیرند و یا برابر آورند و این قائده از نوشته های اساتید بر میآید و بذوق هم چسبندگی دارد و غالب جمله های **مقامات** نیز بر همین قرار است لیکن گاهی از آن تجاوز روا داشته و جمله های خلاف این قاعده آورده است: مثال:

«نه صورت عالم آرای آفتاب محجوب بست اما دیدهٔ مردمان معیوب بست».

٥– گاه برای اثبات سجع، کلمات یا جمله هائی نامتناسب می آورد: «سوسن آزاد با بلبل استاد میگوید که ای مدعی کذاب و ای صیرفی قلاب» بلبل استاد چه لطفی دارد؟ زیرا این لقب را احدی به بلبل نداده است خاصه که او را مدعی است صیرفی قلاب بدانند؟ و ازین جنس ترصیعات بسیار دارد که نشانهٔ **ضعف تألیف** از همهٔ آنها نمودار است مانند: «در حله های عرب دقایق فصاحت آموخته و در کله های عجم آتش ملاحت افروخته» که هردو قرینه ضعیف است، و شاید مغلوط!...

و گاهی برای ترصیع و سجع، جمله و قرینه‌ای بی معنی میسازد چون: «صدای کلامی بهوش های ما آمد و ندای سلامی بگوشهای ما رسید»– که قسمت نخستین این ترصیح رکیک است و تنها برای قرینهٔ جملهٔ ثانی آنرا ساخته است.

گاه برای بیان مطلب عالی تری، بترک سجع می گوید و قدری دست نگاه می دارد مثال: «قدم اول، گفتگوی است که اَلنَّفْسُ اَوَّلُهُ تَذْکِرَةٌ پس سِمَتِ صُمْت باز آید که اَلْعِشْقُ آخِرُهُ التَّفکرةُ در اثنای آنحیرت ندای عالم غیرت درآید که به بند و زنجیرش بسته دارید، وعنان مرکبش آهسته دارید، که محیط دنیا و بسیط گیتی تَوَسعَ گذاردن گام عاشقان ندارد. که این گام بیمحابا، درین بساط تنگ پهنا، نگنجد، که عالم عشق عالم مشاهده است و هزار قدم مجاهده بگرد یکقدم مشاهده نرسد، موسی کلیم در تیه مجاهده میرفت در چهل فرسنگ چهل سال بماند باز چون در دعوت مکالمت قدم مشاهدت نهاد هفتصد فرسنگ بهفت گام برید... الخ»

که درین عبارات که نقل فرمایش مشایخ است برای ادای معنی دست از ترصیعات و اسجاع کشیده است.

۶- صنعت تضاد و مراعات النظیر و طردالعکس و تجلیس و غیره زیاد دارد...

۷- از اغلاق نیز خالی نیست- مثال: «شب آبستن هنوز بر فراش حَبَلْ بود و نفس با حوادث در مصاف و جدل، جَمَل نفس را در بیمرادی دمی بلب میرسید و... الخ» که: فراش حَبَلْ- و «جمل نفس» دو ترکیب مغلق است.

۸- با آنکه عبارات موزون و هم آهنگ از مختصات و مزایای این شیوه و سبک است معذلک مانند **مقامات حریری و کلیله و گلستان** عبارات موزون در **مقامات حمیدی** نیامده است ولی از آن خالی نیست.

مثال

«نیلوفر سبز جامهٔ کحلی عمامه سر از آب بیرون [کرد] که ای نازکان خاکی این چه بیباکی است... تا ما دل از مهر درتاب افکنده‌ایم سپر در روی آب افکنده‌ایم».

***

قاضی حمیدالدین سعی داشته است که مقاماتش سهل و ممتنع باشد، از اینرو در دشخواری عبارات و آوردن لغات غریب فارسی زیاد اصرار نورزیده است و بعضی مقامه‌های او بسیار ساده و سهل است ولی از حیث پختگی و جزالت بپای کلیله و دمنه نمیرسد، و همچنین از حیث لطافت و روانی و سهولت بگرد **گلستان سعدی**.

دیگر آنکه **مقامات** او همه یکطور شروع میشود و بیکنوع ختم میگردد در آغاز همواره میگوید: «حکایت کرد مرا دوستی که...» و در خاتمه نیز همیشه پهلوان روایت خود را گم میکند و میگوید: ندانستم که کجارفت و این معنی را همه جا با یک قطعه شعر مینمایاند مانند:

- معلوم من نشد که سرانجام وی چه بود؟
- معلوم من نشد که زمانه کجایش برد؟
- از بعد آن زمانه ندانم از او چه خواست؟
- تا دهر تند و چرخ حرونش کجا کشید؟
- معلوم من نشد که برآن پیر و آنجوان؟
- گردون و روزگار چه کردند در جهان؟

و قس علی هذاالی آخرالمقامات... ولی باید انصاف داد که شعرهای **قاضی حمیدالدین** گاهی بسیار خوب و مطبوع است و از طراز اشعار قرن پنجم و ششم است و تشبیه‌ها و بهاریه‌ها و قطعه های دلچسب دارد، و نیز در ضمن مقامات مطالب علمی بسیاری از ادب و فلسفه و فقه و تصوف گنجانیده است که گواه فضل و استادی او است، نمونه را، عباراتی از متن بخوانیم:

حِکایت کرد مرا دوستی که در گفتار امین بود، و در اسرار ضمین، پیشرو ار باب وفا بود،

و سردفتر اصحاب صفا— که:

وقتی از اوقات که کسوت صبی بر طی خویش بود و شیطان شباب درغَیّ خویش حُلّه کودکی از نقش خلاعت طرازی داشت، و غُصن جوانی از نسیم امانی اهترازی، عمر را نَضرتی و طراوتی بود و عیش را خُضرتی و حلاوتی در هر صباحی صبوحی، و در هر رواحی فتوحی.

قطعه

آنــدم کــه چرخ را ســوی مــن دســترس نــبــود
چشــم بَــدِ ســپهــر حــرون در ســپس نــبــود
وانــدر طــواف بــیــهــده در کــوی کــودکــی
خــوف اذای شــحــنــه و بــیــم عــســس نــبــود
وقــتــی کــه مــیــچکــیــد زلــب شــیــر کــودکــی
وزدســت شــیــب در قــدح عــمــر خــس نــبــود

من در غوای این غرور، و در خُیلای این سرور، با زُمرهٔ از ظریفان، و فرقهٔ از حریفان، چون باد صبا از صَفْ بِصَف و چون بادهٔ مصفا از کف بکف میگذشتم و بساط نشاط را بقدم انبساط مینوشتم، و با دوستان در بوستان از سر طیش و عیش میگشتم.

هرروز مضیقی تازه روی میدیدم، و هرشب حریفی خوشخوی میگزیدم... تا روزی یکی از جماهیر دهر و مشاهیر شهر که در فتوت نامی داشت و در مروت کامی خواست که اخوان‌صفا را برگوشهٔ خوان سخاجمع کند، و ابکار افکار هریک را بداند، و درج هنر هریک را بخواند با آنقوم همکاسه و کاس گردد، و با آنطایفه هم الفاظ و انفاس شود، با یکی از آن طایفه که آشنائی داشت و بامر و نهی فرمانروایی، میقاتی مرقوم و میعادی معلوم نهاد، از شبها شب یلدا معین بود، و از خوردنیها خوردن سکبامبین، برسکبا مزعفر معطر قرار دادند و لوزینهٔ مُدَّهن مُکَفَّن اختیار کردند... الخ.

***

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی شرّفنا بالعلم الراسخ و عرّفنا بالدين الناسخ وعلمنا حقائق الاحکام وحمّلنا دقائق الحلال والحرام ، ميّزنا من طبقات الانعام(۱) وخصّصنا بمزايا الانعام (۲) ، الّذی أنشأ فی الهواء من السُّحب(۳) امواجاً وابدع فی السّماء من الشُّهب افواجاً و انزل من المعصرات (۴) ماء ثجاجاً(۵) دارت الافلاك بتدويره (٦) و سارت الاملاك بتقديره ، له الفضل والافضال والقدرة والکمال ، لا اله الّا هوالکبير المتعال نشهد به لا عن ارتياب (۷) ونؤمن به لا عن اختلاب (۸) و نتوکّل عليه فی جيئة (۹) و ذهاب ، ايمان من اعترف بذنوبه و ايقان من اقترف (۱۰) بعيوبه و نشهد أن محمداً خير

۱ـ انعام بفتح همزه ، چهارپان . ۲ـ انعام بکسر همزه مصدر باب افعال ، نعمت دادن
۳ـ سحب بضم اول ودوم جمع سحاب ، ابرها . ٤ـ معصرات اسم فاعل ، ابرهای فشارنده
۵ ـ بارانيکه بشتاب فرو ريزد . ٦ـ چرخانيدن . ۷ـ شك وگمان . ۸ـ فريفتن
۹ـ مصدر از جاء ، آمدن . ۱۰ـ اقتراف ، کسب کردن ، بدست آوردن .

العباد و سيد البشر في البلاد، صاحب القضيب (۱) و السنان الخضيب (۲) و راكب البراق الى المعراج، السائق (۳) الذى انقذنا من تيه الحيرة بمصابيح جبينه وفتح لنا ابواب المناجح (۴) بمفاتيح يمينه و علمنا دقايق شرعه و دينه، صلى الله عليه و آله وعلى الذاهبين (۵) في سبيل الله و المهاجرين والانصار وسلم تسليماً كثيراً.

سپاس خداونديرا كه بياراست ارواح ما را بوجود اصل و بپيراست اشباح (۶) ما را بسجود وصل ودر ما پوشيد حلّه زندگى وبرما كشيد رقم بندگي، كسوت جان بر نهاد ما نهاد بى ضنّتى (۷) و خلعت ايمان در بر ما افكند بى منّتى، سواد دل ما را با شمع نور معرفت آشنائى داد ودراطباق (۸) احداق (۹) ما بكمال قدرت روشنائى نهاد، خاتم انبياء و سيّد اصفياء را دليل راه و شفيع گناه ما كرد تا شارع شريعت بما نمود و زنگ ضلالت از آئينهٔ طبيعت ما بزدود، و درود و تحيّت نا محدود بر وى و اصحاب وى باد و رضوان ومغفرت بر احباب وى، بمنّه و جوده.

در آغاز مقدّمات چون تركيب اين‌اصول را علّتى ظاهر بود وترتيب اين فصول را برهانى باهر (۱۰) وجلوهٔ اين‌عروس‌را شهرتى بى‌پايان وتجرّع (۱۱) اين كئوس (۱۲) را نهمتى (۱۳) در ميان، خنده اين برق بي طربى و فرحى نبود و خروش اين رعد

۱ـ شمشير برنده. ۲ـ رنگين. ۳ـ سوق دهنده (در تمام نسخ موجوده اين لفظ اشتباه ضبط شده و درنسخه خطى سعيدنفيسى كه نسبة اصح نسخ‌است (اتساق) نوشته شده ولى مناسب با سياق عبارت سائق اسم فاعل ازساق يسوق ميباشد).

۴ـ مناجح بتقديم جيم بر حاء، كاميابيها. ۵ـ روندگان، پيروان. ۶ـ جمع شبح، كالبدها. ۷ـ بخل. ۸ـ طبقه ها. ۹ـ جمع‌حدقه، سياهه ومردمك‌چشم.

۱۰ ـ ظاهر و آشكار. ۱۱ ـ جرعه جرعه آشاميدن. ۱۲ ـ جمع كأس قدحها

۱۳ـ منتهاى همت.

بی‌تعبی و ترحی (۱).

مرد باید که باب مقصد خویش — میگشاید بعقل و می بندد
رفتن بیمراد ، نستاید — گفتن بـر گزاف نپسندد
ابر باشد که یاوه میگریـد — برق باشد که خیره میخندد

سخن از عبر (۲) کنعانی و حکم لقمانی باید تا بر حاشیه اوراق روزگار بپاید و ارواح متفکر ازو بیاساید و اشباح (۳) متحیّر بدو بیاراید.

در سخن عندلیب باید بود — درفصاحت خطیب باید بود
بسخنهای دلربای غریب (٤) — در زمانه غریب باید بود
بنصابیکه از هنر باشد — عالمی را نصیب باید بود
بهر دلخستگان گوشهٔ خاك — همچو عیسی طبیب باید بود

تهیّج وتموّج این بحرزاخر(۵) دراواخر جمادی الآخر (٦) سنه احدی وخمسین و خمسمائه بود ، بوقتی که جرم آفتاب روز افزون از چرم بزغاله (۷) گردون میتافت وصورت ماه تابان برچرخ گردان از گوشهٔ قبضهٔ کمان(۸) نظاره میکرد و سحاب سنجاب گون عقدمروارید بربساط زمین میبارید و کام چمن درعشق وصال سمن سرخویش میخارید ، وزش نسیم عنبربیز درباغ سپید گلیم اثری نداشت وعندلیب خوشگوی از گل خوشبوی خبری نداشت ، حوضها چون صرح(۹) ممرّد وجوشن مزرّد بود وبساط نوبت بهمن چون دولت تهمتن ممهّد(۱۰)، درچنین وقتی این اتّفاق افتاد که آئینه طبع بیکار ازتطاول روزگار زنگار داشت وچرخ متقلّب (۱۱) و دهر متغلّب (۱۲) سرجنگ و پیکار ، شب آبستن

۱- اندوه (حذف فعل بقرینه عبارت) ۲- جمع عبرت ، پند (ظاهراً اشاره بداستان حضرت یوسف (ع) است که درخواب دید یازده ستاره وماه وخورشید اورا سجده کردند وپدرش خواب او را چنین تعبیر نمود که صاحب مقامی ارجمند میشود و تأکید کرد که خواب خود را برای برادرانش نقل نکند تا نسبت باو حسد نبرند).
۳- جمع شبح ، کالبدها . ٤ - (غریب اول بمعنی عجیب و شگفت آور و غریب دوم بمعنی منفرد ویگانه است) . ۵ - دریای پرآب . ٦- (صحیح ، الاخری) .
۷- اشاره ببرج جدی . ۸- اشاره ببرج قوس . ۹- بنای مرتفع وعالی . ۱۰- گسترده
۱۱- واژگون . ۱۲- غلبه کننده .

هنوز بر فراش حبل (۱) بود و نفس با حوادث در مصاف وجدل، جمل نفس را در نامرادی دمي بلب میرسید و در مطالعهٔ کیت کیت (۲) روزی بشب میکشید و از کتب نفیس جلیس وحشت و انیس و حدت ساخته میشد و با فلك دوّار شطرنج محابا (۳) ونرد مدارا باخته می‌آمد، تا وقتی بحسن اتّفاق در نشر و طیّ آن اوراق، بمقامات بدیع همدانی وابوالقاسم حریری رسیدوآن درج(٤) غرر(٥) ودرر بدیدم، با خود گفتم: صد هزار رحمت برنفسی باد که ازانفاس او چنین نفائس یادگار بماند و چندین عرایس در کنار روزگار آید.

شعر:

فَقُلْتُ سَقَى اللهُ أرواحَهُم كأنّي إلَى شَخصِهِم ناظرٌ(٦)

فَما ماتَ مَنْ خَيرُهُ واصِلٌ وَ ما غابَ مَنْ ذِكرُهُ حاضِرٌ

در اثنائ این اجتناءِ (۷) واقتناءِ (۸) بفرمود مرا آنکه امتثال امر او بر جان من فرض عین بود وانقیاد حکم او بر ذمّة من قرض ودین، که این هردو مقامهٔ سابق ولاحق که بعبارت تازی و لغت حجازی ساخته و پرداخته شده است اگر چه بر هردو مزید نیست، امّا عوام عجم را مفید نه، اگر مشك و عود این بخور معنبر شدی دماغ عقل ازین مثلّث معطّر گشتي واگر این کأس مثنّی سه گانه گشتی، عقداوناسخ گوهر کانی آمدی، چه اگر هریك درفصاحت کانیست و در ملاحت جانی، امّا هر دو را ترکیب و ترتیب از حروف تازیست و ابا (۹) و حلوا در ظروف حجازی است اهل

۱ـ رنج و درد. ۲ـ چنان وچنین. ۳ـ بخشش رایگان و بی‌منت (محابا مصدر باب مفاعله وحبوه نیزازهمین‌ریشه‌است وبرحسب قیاس بایدمختوم بتاء باشد ازقبیل (مکافات و مجازات وغیره لکن در بعضی کلمات مانند مداوا ومدارا و محابا بدون تاء استعمال میشود). ٤ـ صندوقچه مخصوص جواهر. ٥ـ روشن وسفید. ٦ـ باخود گفتم خدا روح آنهارا شاد وسیراب نمایدگویا آنها را بچشم‌میبینم ـ کسی که آثار نیك‌او باقی باشد درزمره مردگان نیست‌و کسی که مردم بیاد او باشند در زمره حاضران محسوب‌است ۷ـ چیدن میوه. ۸ـ فراهم آوردن وذخیره کردن. ۹ـ آش (این کلمه بدون همزه بهمن معنی استعمال میشود).

عجم از آن نکات غریب بی‌نصیب‌اند و پارسیان از آن لغـات عجیب بي نصاب ، فسانه بلخیان‌بلغت کرخیان (۱) خوش نیاید وسمر رازیان (۲) بعبارت تازیان دلکش ننماید .

رباعی :

با یار نو ارغم کهن بایـد گفت — لابـد بزبان او سخن باید گفت
لانفعل وافعل نکند، چندین سود — چون‌باعجمي کن ومکن‌باید گفت

پس بضرورت این اقتراح (۳) صورت این الواح پیش بایست نهاد و این قفل عقل را بدین مفتاح ببایست گشاد و معوّل (٤) از این تلفیق روحانی بر توفیق یزدانی است و عُدّت (٥) وآلت در ترتیب و تمشیت این مقالت بر مدد آسمانی امید میدارد که سورت (٦) تیسّر (۷) ناسخ صورت تعسّر (۸) آید و حکم تقدیر بر وفق اندیشه وتدبیر زاید انشاء الله تعالی .

بحلّ و عقد سخن هم بکدخدائی عقل — هر آنچه کلك تکلّف بدو رسد بکنم
بعون ایزد و تأیید بخت و مایهٔ فضل — هرآنچه دست تصرّف بدو رسد بکنم

که دنیا خانهٔ عیب جویانست وآشیانهٔ غیب گویان ، عیب نا بوده بجویند وغیب نا شنوده بگویند ، همه عالم ناقد اَخفَش (۹) وصرّاف اَعمَش (۱۰) اند ، که شهرخود گم کرده و برزن دیگران میجویند و جو خود نایافته ارزن دیگران میطلبند ، بشب تاریك خس باریك در دیدهٔ یاران دیده وبروز روشن کوه معایب خود نا دیده .

درشب چه روی در ره باریکتر ازموی — چون روز همی بر در خود راه نبینی
چون بر درِ خود چشم توبر کوه نیفتد — در چشم کسان چبود اگر کاه ببینی

ونیز شرط اَوفق و رکن اَوثق آنست که در میدان این تسوید اسب خود تازم

۱ـ از بلاد عراق عرب درساحل دجله دهی بوده است نزدیك بغداد . ۲ـ منسوب‌بری (در منسوب گاهي یکحرف یا بیشتر بکلمه میافزایند مانند ری و رازی و درکلمات عربی نیز همین عمل را میکنند مانند صمد وصمدانی لکن این‌استعمال سماعی است) .
۳ـ بتحکم‌چیزی خواستن . ٤ ـ قابل اعتماد . ٥ ـ ساز و برك . ٦ـ شرف ومنزلت
۷ـ آسانی . ۸ـ مشکلی . ۹ـ خرد جشم ، کیکه شب بهتر از روز میبیند .
۱۰ـ کسیکه ازچشمش آب بریزد .

و بربساط این تمهید نرد خود بازم و درجملهٔ این تصنیف با سرمایه خود سازم ، الا مصراعی چند بر سبیل شهادت ، نه بروجه استفادت وافادت ودر جمله ، آن ابیات که رفیق ره باشد بعدد کم از ده باشد ، که عروس را بپیرایهٔ همسایه یکشب پیش نتوان پیراست وازآرایش دو روزه بسؤال وجواب دریوزه نتوان آراست :

بیت :

با مایهٔ خود بسازو چون بي‌هنران　　　سرمایه بعاریت مخواه از دگران

ودر این اصل وفصل تازی باپارسي بیامیختم وغرر عربی و دُرر دری از گوشوار سخن درآویختم ، تا خوانندگان بدانند که درآلت قصوری نیست ودرحالت فتوری نه ، ومِنَ الله العونُ والتّوفیقُ فيهذا الجمع والتّفریق (۱) انّه حَسبُنا و نِعمَ الرّفیق .

---

(۱) در جمع و تفریق ازخداوند کومك وتوفیق میخواهم واو مرا کفایت میکند و خوب رفیقی است .

اَلمَقامَةُ الاولیٰ : في المَلعمَة

حکایت کرد مرا دوستی ، که درحضرجلیس‌وهمدم بود ودر سفر انیس همّ وغم ، که : وقتی از اوقات ، بحکم محرّکات نوائب و معقّبات مصائب در عرصات بقاع عزم انتجاع (۱) کردم و از اولوالالباب اخبار و آثار اغتراب (۲) استماع نمودم عیش عهد جوانی طراوتي (۳) داشت و طیش مهد کودکی حلاوتی ، عذار جوانی از بیم پیری در پردهٔ قیری بود وعارض ازعوارض انقلاب‌درحجاب مشك‌ناب متواری(٤) ، درچنین‌حالتی بوسیله چنین آلتی‌ناگاه افتراقی بیفتاد واز عزم جزم چنین اتّفاقی بزاد .

شعر :

فَقُلتُ اعذِروا سَیری وإنْ شِئتُم فَلاٰ فَإنّی اُراعِی اللّیلَ والنّجمَ والفَلاٰ (۵)

کسای بر وطای (٦) حضر ایثار کردم و شاخ (۷) وصلی بر کاخ اصلی اختیار نمودم ، بی استعداد زاد وراحله و بی استمداد رفقه وقافله بقدمی که عشق سائق (۸) او بود واندیشه‌ای که حرکت لائق‌او ، در نشیب و فراز عراق وحجاز بسر میبردم ومنازل شاقّ (۹) را بپای اشتیاق میسپردم ، آرام بر خود حرام ، نه اندیشه مسکن و نه طلب مقام کردم ، چنانکه شاعر گوید :

با ماه هم منازل و با باد هم لگام با ابر هم مشارب و با رعد هم زمام
گه رای‌سوی خلّخ‌و که روی‌سوي‌مصر که خوابگه بیثرب‌وکه آبخور بشام
گیتی دهد بقُلّهٔ شدّت مرا شراب گردون دهد بسفرهٔ محنت مرا طعام

گاه چون سکندر در سیاحت خاك ظلمات وگاه چون خضر در سَباحت (۱۰)

۱ـ طلب آب وگیاه کردن . ۲ـ در غربت بسر بردن . ۳ـ خرمی . ٤ ـ پنهان .
۵ ـ میخواهید عذر مرا در گردش باطراف بپذیرید و میخواهید نپذیرید همانا من با شب و ستاره و بیابان دمساز خواهم شد (در بعضی نسخ بجای کلمه « الفلا » ، « آفلا » میباشد ولی از حیث ترکیب لفظ ومعنی « الفلا » اصح بنظر میرسد و تاء آخر کلمه جهت ضرورت ساقط شده است) . ٦ـ گسترد نی ،گسترده شده ، جامهٔ که برهودج بندند ۷ـ رقعه ، پاره ، شاخ درخت . ۸ـ حرکت دهنده . ۹ـ بتشدید قاف ، با مشقت .
۱۰ـ شنا کردن .

آب حیات ، وقتی ببطحاءِ یثرب و گاهي در بیداءِ (۱) مغرب میرفتم و میگفتم :

بیت :

هرروز بدیگر ده وهرشب بدگرجای　　　هرپی‌بدگر منزل و هردم بدگر رای

تا مگر حلق صیدی درحبائل(۲) شست آید و گوشهٔ دامن کریمی بدست ، حصول این مُنیّت (۳) جون خط مُعمّی مشکل بود و این بُغیت (٤) چون اسم بی‌مسمّی بیحاصل ، چون کیمیا امکان نداشت وچون سیمرغ مکان نه . شعر :

فَقُلتُ لِقَلبی والخُطوبُ فنونٌ　　　تسلَّ فَهذا الادِّلاجُ جُنُونٌ
وَخلِّ المطایا لاتُزایِلُ سَرحَها　　　فَاِنَّ نِهایاتِ الحِراكِ سُکونٌ (۵)

تا بعد از آنکه شربتهاي شدائد چشیدم و ضربتهای مکاید کشیدم ، خائب (٦) وخائف بشهر طائف رسیدم ، هم از گرد راه قصد جامع کردم وروی بدان مجامع آوردم، که از آداب غربت یکی آنست که در هرتربت قدمی نهی بدایت از معابد و آغاز از مساجد باید کرد ، تا ببرکات آن تقرّب در حرکات آن تغرّب بیاید ، چون ازدایرهٔ بسیط بنقطه وسیط رسیدم از کرانه بمیانه آمدم ، درمقصورهٔ معموره زحمتی(۷) انبوه دیدم پرسیدم که : این اجتماع از بهر چیست و این استماع بسخن کیست ؟ گفتند : غریبیست مجتاز از بلاد حجاز ، که چون آدم عالم اسماء است وچون عالَم حامل اشیاء ، بزبانی فصیح وبیانی ملیح سخن میگوید و خلق را از راه وعظ « کن و مکن » میفرماید ، گاه بزبان اهل حِلّه ثنائی میسراید و گاه بلغت اهل کلّه نوائی میزنند ، نادرهٔ دهرست واعجوبهٔ شهر ، این اجتماع بسبب ویست واین استماع بفضل وادب وی ، قدم بتعجیل برداشتم وصفی چند بگذاشتم جمعی‌دیدم سوخته وآتشی برافروخته ، چشمها گریان و دلها بریان ، فیض وعظ بدین جای رسیده و مدّ سخن بدین حدّ کشیده که : ای زمرهٔ

۱ـ بیابان . ۲ـ ریسمانها . ۳ـ آرزو . ٤ـ خواهش . ۵ ـ بقلب خود گفتم هرچند دشواریها گوناگون میباشد آسایش‌را از دست مده زیرا راه پیمائی درشب نوعی از دیوانگی است وشترها را آزاد بگذار تا بچرا مشغول شوند زیرا غایت راه‌پیمائی و حرکت سکون وآرامش است . ٦ـ نا امید . ۷ـ هنگامه ،گیرودار (ازدحام مأخوذ ازآن میباشد) .

ادباءِ وای فرقهٔ غرباءِ ، ای طالبین آئین غربت و ای ساکنین خاك این تربت ، شما را مقالتی گویم که شنود نیست وحالتي نمایم که بودنیست ودلیلی باشم براهی که پیمودنیست . فَاستَمِعُوا یا رِفقَةَ المُسلِمین فَاِنّي لَکُم ناصِحٌ اَمینٌ ، پس روی بحجازیان وتازیان کرد و گفت بِالعَرَبیّة :

« یا فِتیان (۱) العَرَبِ و یا خُلّان (۲) الاَدَبِ و اَبناء السَّیفِ وَالقَلَمِ و اِخوانَ الجُودِ وَالکَرَمِ وَاَهلَ العَمَلِ وَالعِلمِ و اَصلَ الاَدَبِ وَالحِلمِ ، فَوالَّذی حَلّاکُم (۳) بِالعِلمِ الرّاجِحِ و قَوّاکُم بِالحِلمِ النّاجِحِ ، اِنَّ الدَّهرَ قَد فَسَدَ و اِنَّ السُّوقَ قَد کَسَدَ و الکِرامَ قَد خَلَت عِراصُها (۴) و زُمَّت (۵) بِالبَینِ قِلاصُها (۶) و انقَطَعَت جَوائِزُها و استَعجَلَت جَنائِزُها ، دِیارُهُم خالِیَةٌ و عِظامُهُم بالِیَةٌ (۷) و رُسُومُهُم قَد عَفَت و جُسُومُهُم قَد انطَفَت ، فَما بَقِیَ مِنهُم مِطعَنٌ وَلا طاعِنٌ ، و لا ناوٍ (۸) و لا ظاعِنٌ (۹) و لا مُجیبٌ و لا داعٍ و لا مُؤفٌ (۱۰) وَ لامُراعٍ وَلامَخُوفٌ وَلاراعٍ .

پس رو از آن طایفه بگرداند واین خطبه برخواند : شعر :

فَاینَ الکِرامُ الصِّیدُ مِن آلِ هاشِمٍ فَلا هاشِمٌ باقٍ و لا اِنَّهُم بَقُوا
فَبَدَّدَهُم اَیدی البِلیٰ فَتَبَدَّدُوا وَفَرَّقَهُم رَیبُ المَنُونِ فَفَرَّقُوا (۱۱)

۱ـ فتیان بکسر اول جمع فتی ، جوانمردان . ۲ـ خلان بضم اول جمع خلیل ، دوستان ۳ ـ آرایش داد شما را . ٤ ـ عراص بکسر اول جمع عرصه . ۵ ـ مهار کرد . ٦ـ شتر ماده . ۷ ـ پوسیده . ۸ ـ آهنگ کننده . ۹ ـ کوچ کننده . ۱۰ـ آفت رسیده . ۱۱ـ کجا رفتند بزرگان اهل هاشم که از غایت کبر بر زمین نگاه نمیکردند و اثری ازآنها باقی نماند وروزگارآنهارا بدست فراموشی وتفرقه ☆

« فلا زعمتم يا معشر الكرام ولامنتم ولقد كنا والله كما كنتم ناعم (۱) البال ، ساحب (۲) الاذيال لنا في النادی (۳) ثغاء (۴) و في الوادی رغاء (۵) في المهالك اقتحام و في المعارك اقدام و في المكارم جفان دائرة وعن المحارم اجفان غائرة ، حتى سطا الدهر وغلب وسلب منا ما سلب وانعكس الحال وانقلب ، فارحموا صائماً بين ايديكم قائماً ، مناجياً لمنايحكم (۶) راجيا ، ورائی اكباد جائعة و خلف بنات ضائعة فرحم الله امرء بسط كف النوال و زين صف الرجال وحل عنی عقد هذا العقال (۷) حتى احيله بالمكافات على ملي غني و ادله في المجازات على غصن طری ، فلا تقطعوا عن اعتياض الاحسان املا ، فان الله لا يضيع اجر من احسن عملا » .

پس روی از طوایف اهل طائف بگردانید و گفت : ای اهل بلاد عجم و ای قادحان (۸) زناد (۹) کرم وارباب فتوت و مروت ومستظهران ابوت و بنوت ، بدان خدائیکه آفتاب منور را بدین سقف مدور بگردانید وازبساط اغبر نبات اخضر برویانید که دنیا سرای گذشتنی است و حطام او سرمایه گذاشتنی ، جستجوی او بگفتگوی او کرا نکند و رنگ و بوی او بتك وپوی نیرزد ، حلال او را باد شمار در پی است و

☆ سپرد و حوادث زمان ایشان را پراکنده کرد (صید در مصراع اول بفتح اول و دوم میباشد و بجهت ضرورت شعر بسکون دوم تلفظ میشود) .

۱ـ نرم . ۲ـ ساحب : متکبر ، کسیکه دامن خودوا بزمین بکشد . ۳ـ قبیله .

٤ ـ صدای گوسفند . ٥ ـ آواز شتر . ٦ـ بخششها . ۷ـ زانوبند شتر .

۸ ـ جمع قادح ، بکار برنده چخماخ . ۹ ـ جمع زند ، قطعه آهنی که چون برسنك زنند ازآن آتش بجهد .

حرام اورا نارشرار در رگ وپی ، کأس او بی وحشت خس نباشد وکاسهٔ او بیزحمت مگس نبود ، کراست فتوّت نفس عصامی وهمّت نظامی و نهمت حاتمی و نخوت فاطمي کفّی فیّاض و کرمی فضفاض (۱) که وام مروّت بتوزد و شمع فتوّت بیفروزد و ابنای عهد و اطفال مهد را چون سحاب ربیعی کرم طبیعی بیاموزد و پیش از آنکه خلق زحمت کند بدین غریب رحمت کند ؟ پس با این دو حج تدبیر عمره (۲) کرد وروی بهر دو زمره آورد و گفت : ای اصحاب صناعت وارباب بضاعت رفقه بلاغت و براعت و طایفهٔ سنّت وجماعت ، سپاس خدایرا که اگر بصورت اختلاف اشباح است امّا بمعنی ائتلاف ارواح است واگر بظاهر تباین بلاد است بباطن اتحاد اعتقاد است ، من جمع کنم میان شما ، جمع کردن ظروف مرطعام را وبهم آوردن حروف مر کلام را بی‌سفارت کاغذ و کلك همه را در کشم دریك سلك و بیك قطعه از نظم ، کاللّحم علی العَظم ، در همتان پیوندم وبرهمتان بندم ، چنانکه بلخی با کرخی و مروزی با غزی و رازی با حجازی درین میزان همسنگ آیند وبدین معیار همرنگ

قَدْ قامَتِ القیامَةُ یا اَیُّها النِّیام — هَبُّوا عَنِ المَنامِ وکُفُّوا عَنِ الحَرام (۳)

ای زمرهٔ معارف و ای رفقهٔ کرام — تا کی هوای باده وتا کی حدیث جام

فَالرُّمحُ حینَ یَختَلِسُ القِرنَ فی اهتِزاز — واللَّیثُ حینَ یَفتَرِسُ الصَّیدَ فی ابتِسام (۴)

منگر بدانکه هست ترا مالها بدست — منگر بدانکه هست ترا کارها بکام

فَالنَّجمُ ، حینَ لاحَ قَداسوَدَّ فِی الدُّجی — والبَدْرُ حینَ تَمَّ قَد اغتَمَّ بالغَمام (۵)

عارض چوشیر گشت مدام ازدو کف بنه — کاندر پیاله کس نکند شیر با مدام

۱ـ فراخی جامه ، کنایه از جوانمردی وبخشش است . ۲ـ نوعی از حج است .
۳ـ قیامت بر پا شد ای خفتگان بیدار شوید و دست از حرام باز دارید . ٤ ـ نیزه هنگامیکه حریف جنگ را برخاك هلاك میافکند در حال نشاط و اهتزاز است و شیر هنگامیکه شکار خودرا در چنگال میگیرد خندان است . ٥ ـ ستاره هنگامیکه طالع میشود با تاریکی فضا مواجه میگردد و بدر همینکه بمرحله کمال میرسد ابر مانع نور فشانی آن میشود .

فَالشَّیبُ قَدْ تَبَلَّجَ والصُّبحُ قَدْ بَدا　　یا قَوم، قَد نَصَحتُکُم الیومَ والسَّلام(۱)

پیری بتو رسید و جوانی ز تو رمید　　کردیم‌مانصیحت ورفتیم، والسّلام!

پس ترتیب نظم بگذاشت ودست بدعا برداشت، چون ازآنقوم قوت الیوم‌بیافت روی بر تافت و چون باد بشتافت بسیاری بر اثر وی بدویدم، در گرد او نرسیدم: بقیّت عمر در جستجوی او بودم و در تك و پوی او بفرسودم و بعاقبت از وی اثری ندیدم و خبری نشنیدم، معلوم من نشد که پای افزار غربت کجا گشاد و بار کربت کجا نهاد؟

تـا گردش زمـانهٔ وارون بـدو چه کـرد؟
گیتی چه باخت با وی و گردون بدوچه کرد؟
تـا چرخ نا مهذّب مفتون ازو چه خواست؟
تـا بخت نا ممیّز مجنون بـدو چه کـرد؟

المقامة الثانیة فی الشیب والشباب

حکایت کرد مرا دوستی که مونس خلوت بود وانیس سَلوت (۲) که: وقتی از اوقات بحوادث ضروری از مسکن مألوف دوری جستم و از کاخ اصلی بر شاخ‌وصلی نشستم، زاد و سَلب (۳) برناقهٔ طلب نهادم و «حیَّ عَلی الوِداع» در حلقهٔ اجتماع در دادم، علایق وعوایق (٤) اقامت از خود دور کردم ودل ازراحت واستراحت نفور (٥)

شعر:

وقُلتُ لِصاحِبی حَثَّ المَطایا　　فَإنَّ الصُّبحَ مبتَسم الثَّنایا (٦)

۱ـ پیری روشن وآشکار گشت و صبح رحیل ظاهر شد من آنچه شرط نصیحت و بلاغ بود بجای آوردم. ۲ـ سلوت بفتح وضم اول، خرسندی. ۳ـ جامه. ٤ـ موانع. ٥ ـ رمنده. ٦ـ برفیق خود گفتم شترها را برانگیز که دندانهای صبح خندان است، همینکه تاریکی شب‌را پشت سر گذاردی دراندیشه راه پیمائی و جهت حرکت شب‌مباش، هنگامیکه شب فرارسید ازآرنج بستر بساز و بالش‌نرم و بساط‌گسترده را ازخاطرخود ☆

فلا تنظرْ اذا غلستَ صبحاً | بما تَلدُ النوى بعدَ العشايا
وَ وسدْ بالذراع اذا تعشى | ودَع ذكرَ الوسادةِ والحشايا
فاما اقبلتْ فرصُ الأماني | وَ اما ادبرتْ غصصُ المنايا

چون در طالع وقت نگاه کردم و روي عزيمت براه آوردم ، با ياران يكدل رائی زدم و اسباب اقامت را پشت پائی : رباعی :

با دل گفتم چو ازحضر شاد نه اي | وز بند زمانه يكدم آزاد نه اى
در تجربه هاى دهر استادان را | شاگردى كن، كنون كه‌استادنه‌اى

بيت :

دلا چودرحضرت نيست عيش‌خرم وخوش | عنان جهد بگير و زمام مهد بكش
چو نفس را مددى نيست از كئوس مراد | چه در بلاد خراسان ، چه درسواد حبش
چو نيست رأفت ورحمت مقام ومسكن تو | چه روح را بگذارى ميان جوع و عطش
چه‌خيرازينكه درين رسته نقد عرضه كنى | چو هست ديدهٔ نقاد مبتلاى عمش (۱)
چو روزگار دراحداث ششدرت كرده‌است | چه سوداز آنكه‌بودنقش كعبتين‌دوشش(۲)
چه خاك و آب زمينى نباشدت دمساز | چو باد بگذر و بستر مساز بر آتش

پس بر وفق اين احوال از نوازل (۳) اين اهوال (٤) بگريختم و راحلهٔ طلب برادهم (٥) شب در آويختم ، بساط هامون نوشتم (٦) و از آب جيحون گذشتم با دلی نژند روى بخجند نهادم و اين ندا دریاران دردادم : شعر :

اِذا خذَلتكَ آمالٌ بطيئةٌ | فادرِكها باخفافِ المطيةِ (۷)

✿ دور كن ، يا فرصتهاى مناسبى براى رسيدن بآرزها دست ميدهد و يا از غصه واندوه ناكاميها ومرگها نجات مييابى .

۱ـ ضعف چشم ، سختيها وبلاهاى زمانه . ۲ـ از اصطلاحات نرد است كه چون‌حريف انسان‌را ششدر كند هرچند دوشش كه بزرگترين شماره كعبتين است بياورد فايده ندارد ونميتواند مهره خود را از ششدر نجات دهد .

۳ـ فرود آينده ها . ٤ ـ ترسها . ٥ ـ اسب خاكسترى . ٦ ـ درنورديدم .

۷ـ هرگاه آرزوهائيكه بكندى تحقق مييايد با تو مساعد نباشد آنرا بوسيله شتر ✿

وَ اِنْ خَشُنَتْ بِكَ الْاَحداثُ فَاهجُرْ   فَاِنَّ فِراقَها اَهنَی العَطِيَّةِ

چون بدان آب مبارك رسیدم و آن خاك متبرك بدیدم اخوان سببی بدست آوردم و اقربای ادبی کسب کردم ، چون در آن دیار روزی چند بماندم در خلوت این ابیات بر خود خواندم :

اِذا لَمْ تَكُنْ خِطَّةُ الْاَترابِ اَوطانی   وَ لَیسَ سُكّانُ وادیها بِسُكّانِ (۱)

آثَرْتُها وَ بَنَیْنا عَنكُمْ بَدَلاً   داراً بِدارٍ وَ اِخواناً بِاِخوانِ

تَلقَیْ بِكُلِّ بِلادٍ اِنْ حَلَلْتَ بِها   اَهلاً بِاَهلٍ وَ جیراناً بِجیرانِ

مباش مُرتَهن زاد وبوم خود زخسي   اسیر خانه عطلت مشو ز کم هوسی

که در زمین غریبی و درسرای کسان   پدید گردد بر مرد ناکسی و کسی

که بیرفیق و حریفی نمانی از عالم   بهرمکان که روی وبهرزمین که‌رسی

پس چون قلب را سکینه و قالب را طمأنینه حاصل آمد ، روزی از غایت اشواق در آن اسواق میگشتم وصحیفه‌ای ازآن اوراق بقدم احداق‌مینوشتم تا برسیدم‌بجماعتی بسیار و خلقی بیشمار پیری و جوانی بدیدم ، بر طرف دکّانی ایستاده و از راه جدال درهم افتاده ، پیر با جوان در ممارات (۲) گرم شده و جوان با پیر در مبارات (۳) بی آزرم گشته هر دو در مناقشه و مجاوبه (٤) بمنافثه (٥) و مناوبه (٦) سخن میگفتند و بالماس انفاس درّ دری می‌سفتند

پیر گفت : ای‌جوان ، پیران‌را حرمت‌دار ، تا ثمرات جوانی‌بیابی وبابزرگان بساز

☆ سواری بدست آر (یعنی مسافرت کن) و اگر سختیها و بلاها با تو درشتی کند از زاد وبوم خود هجرت کن این مهاجرت گوارا ترین بخشش وموهبت است .

۱ـ هرگاه خطه امثال واقران موطن من نباشد وساکنان آن سرزمین ازآن من نباشند آنجارا انتخاب میکنم وبجای شما وکاشانه شما طایفهٔ دیگر وکاشانهٔ دیگر برمیگزینم ، درهریك ازشهرها که وارد شوی میتوانی بستگان وهمسایگان تازهٔ بدست آوری .

۲ـ مبارزه ونبرد کردن . ۳ـ پیکار کردن . ٤ ـ بیکدیگر پاسخ دادن .

٥ ـ زیر گوشی سخن گفتن . ٦ـ بنوبت سخن گفتن .

تا دولت زندگانی بیابي ، با امیران پیشی مجوی ، تا پایمال نگردی و با پیران پیش مگوی ، تا بدحال نشوی ، هرکه بر اسیران نبخشاید ، بامیري نرسد و هرکه پیران را حرمت ندارد ، بپیري نرسد . بیت :

زجان ودیده و دل خاکپای پیران باش | اگر بخواهي تا چون سپهر پیر شوی
برآن یکی که بود زیر دست نیکو زي | اگرت باید تا بر هزار میر شوی
مساز طنز(۱) برآن کو اسیر پیری شد | که گرت مَهل(۲) بود، همچنان اسیر شوی
شراب صولت پیري اثر کند در تو | اگرچه بر شُرَف(۳) گنبد اثیر شوی

پس جوان سربرآورد و گفت : ای پیرشحّاذ (٤) وای قلاّب(٥) استاذ ، ای همه زبان ، لختی گوش باش و چون همه گفتی ساعتی خاموش أیُّ شیئی هذه التّصاویر وَ ما هذِهِ المعاذیرُ ؟ أما سَمِعتَ اِذا حَلَّتِ التّقادیرُ ، ضَلَّتِ التّدابیرُ بدانکه نه پیری مجرّد علّت توقیراست ونه جوانی مفرد باعث ذلّت وتحقیر ، صورت پیری موجب تقدیم نیست و عین بزرگی سبب تعظیم نه ، پیری ذنابهٔ (٦) اعتذارست و جوانی ذوابهٔ غِدار (۷) ، بیاض پیری نشان روز زوالست وسواد جوانی عیان شب وصال ، صباح پیري معاد زندگانیست و رواح (۸) جوانی میعاد شادمانی ، پیری پیرایه ایست که روی در کساد دارد وجوانی سرمایهٔ که قدم در ازدیاد ، کافور پیري قِطر (۹) مجرمان سلوتست ومشک جوانی عطر محرمان خلوت ، ابلیس در اوان جوانی مقبول خدمت بود و زمان پیری مخذول (۱۰) حضرت گشت ، آدم تا در مهد بدایت بود مسجود بود ، چون بعهد نهایت رسید محسود گشت ، اگر پیری علّت احترام بودی موسی چهار روزه دست در محاسن فرعون چهارصد ساله نزدی و اگر بزرگتری سبب نجات و رفع درجات بودی عیسی دو روزه بر تخت نبوّت یحیی و زکریّا ننشستي. و « آتیناهُ الحُکمَ صبیّاً »(۱۱)

۱ـ طعن وتمسخر . ۲ـ بفتح اول ، مدت وزمان . ۳ـ بضم اول و فتح ثانی جمع شرفه ، کنگره ها . ٤ـ تیز ، مقصود تیز زبان است . ٥ـ بسیار چیره دست .
٦ ـ دنباله . ۷ ـ گیسو . ۸ ـ شبانگاه . ۹ـ بکسر اول ، مس گداخته .
۱۰ـ خوار وبدون یاور . ۱۱ـ در سن کودکی او را فرمانروا قرار دادیم (اشاره بداستان حضرت یحیی میباشد که دراوان صباوت بمرتبه نبوت رسید) .

ای پیر، ازپیرایهٔ پیري مرشکوفه سپید موئی‌را سنگی (۱) نیست وازمایه‌جوانی گل‌سرخ روئی را تنگی‌نه، نشنیده‌اي که: از گاو پیر کار کشت حنطه (۲) و شعیر(۳) نیاید وندانسته‌ای که: خرپیر جز علف خویش نیارد اگرچه روز پیری غایت زندگانی است. امّا هزار روز پیري در بند یك شب جواني است. بیت:

روز پیری اگرچه پرنور است		چون شب‌مظلم(٤) جوانی‌نیست
جز درایوان خوابگاه شباب		راحت وعیش وشادمانی نیست
در بهای دودم ز عهد شباب		درّ بحری و لعل کانی نیست

و اگر بزرگتر را برخردتر ترجیح بودی و قاعدهٔ این سخن صحیح، نوح از محمّد فاضل تر بودی ولقمان از آدم گزیده تر آمدی و معلوم است که این باب مسدوداست و این اصل مردود، زیوری که تفضیل را شاید فرهنگ است وحلیه ای که لاف را زیبد خرد و سنگ (۵).

مرد باید بفرّ علم بلند		مرد باید بعزّ عقل رفیع
نبود جز بعقل مرد شریف		نشود جزبجهل مرد وضیع(٦)
چون تحلّی بعلم دارد مرد		خواه‌گوپیرباش‌وخواه‌رضیع(۷)

پس چون نوبت سخن از جوان بپیر رسید و در مناظره از فرزدق (۸) بجریر (۹) گفت: ای جوان گزاف گوی لاف جوی، اَلشّبابُ دَوِیٌ(۱۰) وَالصَّبِیُّ صَبِیٌ(۱۱) وَ اِنْ لَقِیَ اَلنَّبِيِ، ای جوان ازسر کودکی، نه از ذهن زکیّ (۱۲) بیهوده‌ای چند گفتی ودر رستهٔ گوهر فروشانِ مهره ای چند سفتی، اکنون بیا تا سخن از عالم حقیقت وکوی طریقت گوئیم واز میدان گزاف بایوان انصاف وانتصاف پوئیم، اَلکَبیرُ کَبیرٌ

۱ـ وزن وارزش. ۲ـ گندم. ۳ـ جو. ٤ـ تاریك. ٥ـ سنگینی و وقار. ٦ـ پست وفرومایه. ۷ـ شیرخوار. ۸ـ از شعراء بزرگ عصر اموی‌است و با اینکه ازشعراء دربار امویان‌بود قصیده غرائی درمدح حضرت علی بن الحسین‌علیه‌السلام سروده وبا سرودن این قصیده لکه بدنامی‌را ازدامان خود زدوده‌است. ۹ـ جریر نیز از شعراء دوره اموی است ومعاصر فرزدق بوده وبایکدیگرمناظره داشته ویکدیگررا هجو گفته‌اند. ۱۰ـ بیمار. ۱۱ـ بنادانی میل کردن. ۱۲ـ هوشمند.

جمال پیری داعیهٔ ترجیح و تفضیلست وخال جوانی رقم خلاعت (۱) و تعطیل، هرگز با جمال شیب خیال عیب درنگنجد وهرگز با خیانت جوانی امانت روحانی راست نیاید قالَ النَّبیُّ ﷺ : « الشَّبابُ شُعبَةٌ مِنَ الجُنونِ » که جوانی جاذبهٔ شهوانیست و داعیهٔ شیطانی و شباب شعبه‌ای از دیوانگیست و قطعه ای از بیگانگی، صباح پیری مشعله دار شارع دینست وهادی عالم ثبات و یقین، چنانکه گفته‌اند:

اِذا غَلَبَ اَلمَشیبُ عَلیَ الشَّبابِ هُدیتَ اِلیٰ خَفیّاتِ الصَّوابِ (۲)
فَاَهلاً بِالمَشیبِ فَاِنَّ فیهِ مُزاوَلَةُ الخَلاعَةِ وَ التَّصابی (۳)
وَ ما سادَ الفَتیٰ اِلّا اِذا ما یُخَلِّصُه البَیاضُ عَنِ الخضابِ (٤)

نزدیك زمرهٔ (۵) علما و فرقهٔ فضلا درست وصحیحست که : ضیاء را برظلام وصبح را بر شام ترجیحست پس روی بمن کرد ومن برگوشه ای ازآن هنگامه و برطرفي‌از آن مقامه متفکّر آن مقالت ومتحیّر آن حالت بودم، گفت : ای جوان متعزّز (٦) و ای ناقد ممیّز، چه گوئی میان شب غاسق(۷) وصبح صادق فرقی هست یا نه ؟ عقل‌داند که : عذار سپیده ماه را بر گیسوی شب سیاه چه مزیّتست و میان سُها (۸) وآفتاب و شیب و شباب چه سویّت ؟ (۹) فرق میان هند و روم باهر (۱۰) است و تباین (۱۱) میان ترك و زنگ ظاهر، اگر چه کافور با خاك تیره آمیزش دارد و دُر با شبه (۱۲) آویزشی، امّا عقلا برخ (۱۳) هر یك دانند و نرخ هریك شناسند، از آن خرواری بدرمی وازاین سنگی بدیناری، همه دی پرستان نوروز طلبند وهمه شبروان روزجویند، هر که دست در دامن رواحی (۱٤) زد بامید تبسّم صباحی (۱۵) بود و جبین مبارك

۱ـ ناسامانی واز فرمان پدر ومادر بیرون شدن. ۲ـ هنگامیکه پیری برجوانی غلبه یافت ومرحله کهولت فرا رسید باسرار امور راهنمائی میشوی.
۳ـ آفرین بر پیری زیرا پیری علاج بیسامانی و عشقبازی است. ٤ ـ جوانمرد بمرتبه سیادت‌نمیرسد مگر موقعی که موی اوسپید شود. ۵ـ دسته، طایفه. ٦ـ صاحب عزت.
۷ـ تاریك. ۸ـ بضم‌اول ستاره کوچك‌وکم نوری‌است. ۹ـ برابری. ۱۰ـ روشن.
۱۱ـ جدائی. ۱۲ـ بفتح اول ودوم : سنگ سیاه وشفاف، مهرهٔ که از شیشه سازند (در اینجا معنی اخیر مقصود است) ۱۳ـ پاره، بعضی (دراینجا بمعنی ارزش است)
۱٤ـ شام. ۱۵ـ صبح.

سپیده دم ارتیاحی (۱)، تو ندانسته‌ای که: زین شباب بضاعتی (۲) مُزجاتست (۳) و شین (٤) شیب سرمایه زیب و پیرایهٔ نجاتست؟ پس گفت: ای جوان بشنو و یاد گیر واین قطعه را مؤدب (٥) و استاد گیر بیت:

اِسمَع نِدائی فَحدائی مَلیحٌ — وَ مَنطِقی جزلٌ وَ لَفظی فَصیحٌ (٦)
وَ استَمِع الشَّیبَ اِذا ما دَعیٰ — بِلَفظه فیها نِداءٌ صَریحٌ (٧)
اَنذَرَکَ الشَّیبُ فَخُذْ نُصحَهُ — فَاِنَّما الشَّیبُ نَذیرٌ نَصیحٌ (٨)
وَ عِلّةُ الشَّیبِ اِذا ما اعتَرَتْ — اَعیَتْ وَ لَوْ کانَ المُداوی مَسیحٌ (٩)
لا تَحسبِ الشَّیبَ صموتَ اللّهی — بَعدَ الّذی فی عارِضیکُم تَصیحُ (۱۰)
وَ داوِها بِالعُذرِ قَبلَ الرَّدیٰ — فَآخِرُ الاِدواءِ سَیفٌ قَریحٌ (۱۱)

پس چون دلها بآتش جدال بجوشیدند واز پستان فواید شیر استفاده بنوشیدند، خواستني بخواستند و خود را چون طاووس وتذرو (۱۲) بزر و جامه بیاراستند. بساط هنگامه در نوشتند (۱۳) و پیر و جوان هر دو بر گذشتند، من چون بر مضمون حال برسیدم وازمکنون مقال پرسیدم گفتند این هردوا گرچه بوقت مخاصمت تیغ وسپر بودند بگاه مسالمت پدر وپسربودند، فَقُلتُ: وَاللهِ ما هُما اِلاّ شَمسُ الضُّحیٰ وَ بَدرُ الظُّلَمِ وَ مَنْ اَشبَهَ اَباهُ فَما ظَلَمَ (١٤) بعد از آن براثر قدم ایشان بسیاربشتافتم

۱ـ شاد وخرم شدن. ۲ـ کالا ومتاع. ۳ـ اندك. ٤ـ زشتی (کلمه شین غالباً در مقابل زین استعمال میشود) ٥ ـ بکسر دال اسم فاعل، ادب دهنده.
٦ـ بندای‌من گوش‌فراده که سرود من‌نمکین وسخن‌من روان وسلیس وگفتارم فصیح‌است
۷ـ دعوت پیری را بشنو که با صدای صریح ترا بطرف خود میخواند.
۸ـ پیری ترا میترساند پند آنرا بپذیر وهمانا پیری پند دهنده و ترساننده است.
۹ـ هروقت علت پیری عارض شود انسان را خسته وناتوان میسازد اگر چه طبیب معالج حضرت مسیح باشد. ۱۰ـ گمان مبر که پیری ساکت میباشد با اینکه بر روی توصیحه میکشد. ۱۱ـ قبل از اینکه پیری ترا هلاك کند درمقام معالجه باش وآخرین معالجه ومداوا شمشیر بران و جراحت رساننده است. ۱۲ـ قرقاول. ۱۳ـ درنوردیدند.
١٤ـ با خودگفتم آنها خورشید فروزان وماه تابان بودند و هر فرزندی که خوی پدر داشته باشد از جاده نصفت منحرف نشده است.

جز گردی نیافتم

معلوم من نشد که بریشان جها ن چه کرد ؟

در حق هر دو آن فلك اندر جهان چه کرد ؟

با آن جوان و پیر در اثنای کرّ و فرّ (١)

گردون سفله طبع خَرِف(٢) ناگهان چه کرد ؟

المقامة الثالثه ، فی الغزو والجهاد

حکایت کرد مرا دوستی که دل در متابعت او بود وجان در مشایعت او ، که وقتی از اوقات که شب جوانی مظلم و غاسق (٣) بود و درخت کودکی راسخ و باسق ، (٤) ریاحین عیش تازه بود وراحات روح بیحد واندازه ، باغ جوانی تروتازه بود وازفیلسوفی من در جهان آوازه ، خواستم که بر امّهات (٥) بلاد گذری کنم و اجتیاز (٦) را اختیار سفری پیش گیرم ، با یاران یکتا واخوان صفا مشورتي کردم ، هر یك سفری را تعیین وعزیمتی را تحسین کردند ، یکی گفت : سفر تجارت سفری مبارك ومیمونست وحرکتی محمود و موزون ، احوال دنیوی بدو مرتب شود و مرد در وی مجرّب و مهذّب گردد صید منال ازوی بشست(٧) آید ومال حلال ازوی بدست ، دیگری گفت : سفر حجّ باید کرد واندیشه مهمّ دین باید خورد که مسلمانی را رکنی از ارکانست وپایه‌ای از پایهای ایمان ، ادای فرضي مبرم (٨) است وقضای قرضی محکم ، دیگری گفت که : این کار زهّاد و عبّادست وسفر جوانان سفر جهاد ، خاصّه اکنون که صبح اسلام شام شدست و نفیر غزو(٩) عام ثغر (١٠) روم را خرقی (١١) افتاده وسدّ مسلمانی ثلمه‌ای (١٢) پدید

١ـ حمله وفرار . ٢ـ بفتح اول وکسر دوم پیری که عقلش تباه شده باشد .
٣ـ تاریك . ٤ ـ بلند . ٥ ـ جمع ام ، مادرها ، مقصود شهرهای بزرگ وقدیمی است
٦ـ عبور کردن . ٧ ـ قلابی که با آن ماهی گیرند ، کمند . ٨ ـ استوار و محکم .
٩ـ جنگ . ١٠ـ بفتح اول وسکون دوم سرحد جمع آن ثغور . ١١ـ دریدن ، پاره کردن
١٢ـ رخنه .

آمده است ، فحول‌رجال بدان اطراف سعادت میتازند وشبّان(۱) ابطال (۲) بدان‌شهادت می نازند ، زنان آن نواحی بدوك و سوزن کار زار میکنند و کودکان آن طرف به نی و چوب پیکار میجویند . اگر خطر کنی بدان طرف باید رفت و اگر سفر کنی کسب آن شرف باید کرد

گر قصد کنی بکوی او باید کرد   ورآب خوری زجوی‌او باید خورد

که سفرتجارت کار بخیلانست واختیار حج پیشه علیلان ، کشتن در مصاف‌دیگر است وکشتن درطواف دیگر ، مِئزر (۳) احرام کشادن دیگر و مِغفر (٤) اقدام بر سر نهادن دیگر از زیارت مشعرالحرام(٥) ورکن ومقام(٦) تاوقوف مقتل الاجسام ومسقط اللهام(۷) تفاوتهاست ، نه هر که پای گام زدن آرد دست حُسام زدن دارد و نه هر که درمسالك گام تواند زد در مهالك اقدام تواند نمود

نه هر که گام تواند زدن ببیدا(۸) در   سنان وتیغ تواند زدن بهیجا(۹) در

بسوی معرکهٔ غزو مرد وار بتاز   که زن چومرد باستد بصحن‌بطحادر

چون این شرح و تفصیل شنیدم و این ترجیح و تفضیل دیدم عزم غزو درست کردم وازهرات قصدبست ، تیغ یمانی‌برمیان وعقیلهٔ (۱۰) زیر ران ، دِرع(۱۱) داودی در بر و مغفر عادی برسر ، کمند تابدار دربازو و پرند (۱۲) آبدار درپهلو وسپر مکّی در پشت ونیزهٔ خطي در مشت ، با آفتاب هم سنان و با باد همعنان ، بدین نمط (۱۳) ونسق ، مِنَ الفَلَق اِلی الغسق (١٤) در رفقهٔ تازیان بـا جماعت غازیـان میراندم و قوارع (۱۵) قرآن مجید میخواندم ، بآمد و شد مسا وصباح واختلاف (۱٦) غدو(۱۷)

۱ـ جوانان ، جمع شاب بتشدید باء . ۲ـ پهلوانان . ۳ـ نوعی ازلباس
٤ ـ بکسر میم زرهی که زیر کلاه خود پوشند . ٥ ـ موضعی‌است درمکه معظمه .
٦ـ محلی است درمکه . ۷ـ بضم اول ، لشگر بسیار (در بعضی نسخ هام ضبط شده که جمع هامه بمعنی سرمیباشد و معنی اخیر نیز با سیاق عبارت مناسب است) .
۸ـ بیابان . ۹ـ میدان جنگ . ۱۰ـ شتر گرامی . ۱۱ـ زره . ۱۲ـ کنایه از شمشیر است . ۱۳ـ ترتیب . ١٤ـ از روشنی صبح تا تاریکی شب .
۱۵ـ آیاتی از قرآن که جهت رفع آفات میخوانند . ۱٦ـ رفت وآمد : ۱۷ـ صبح .

و رواح (۱) بناحیه هند رسیدم وهمهمهٔ مراکب تازیان و دبدبهٔ (۲) مواکب غازیان بشنیدم ، مجاهدان راه خدای را بدیدم شکر همی کردند وآواز الله اکبر بر میآوردند دل برشربت تیغ آبدار وضربت رُمح جان گرامی نهادند و دست اخوت ایمان در گردن وداع جان میکردند شعر :

یُعانِقُ بَعضُهُمْ بَعضاً وِداعاً   وَداعَ مُفارِقٍ عَدَمَ اجتِماعاً(۳)

فَما مِنْ واصِلٍ اِلاّ وَ یَوماً   یُشَیِّعُهُ یَدُ الدُّنیا خِداعاً

دیگر روز که جهاد اکبر والتقاءِ (٤) لشکر خاسته بود و مِنْ رُکبَةِ اللَّیلِ الدّاجی اِلیٰ رَقبَةِ الصَّباحِ المُفاجی (٥) در استعداد اسباب جنگ بودند و لحظهٔ در آن شب دراز دیرباز (٦) نغنودند ، تا آنزمان که الحان اذان از زبان بآذان (۷) و خروش خروس بالحان کوس بگوش پیوست وندای حَیَّ عَلی الفَلاحِ بِاِغناءِ هَلُمّوا(۸) اِلی الرّاح (۹) جمع شد وزاغ خدور رواح (۱۰) در سلسلهٔ کافور ریاح صباح آویخت و شیطان شب از سلطان روز بگریخت .

فَلاحَ الصُّبحُ مُبتَسِمُ الثَّنایا   وَعادَ اللَّیلُ مَقصُوصُ الجَناحِ(۱۱)

وطارَ غُرابُهُ وَ کارِ الدَّیاجی(۱۲)   اِذا ما حَلَّ بازِیُّ الصَّباحِ

برخاستم ونماز را بیاراستم با جمع قوافل فرایض ونوافل(۱۳) بگذاردم و روی بترتیب کار وتعبیه وتدبیر کارزار آوردم ، یکی سنان رومی میزدود و دیگری عنان عقیلی (١٤)

۱ـ شام . ۲ـ اظهار جاه وعظمت کردن .
۳ـ درموقع وداع چنان دست در گردن یکدیگر انداخته بودند که گوئی امید وصال نداشتند زیرا اگر روزی وصال دوستان فراهم گردد دست مکر روزگار غدار آنرا مشایعت میکند
٤ ـ برخورد ، تلاقی . ٥ ـ از تاریکی شب تا طلوع صبح (مقصود تمام مدت شب است)
٦ـ زمان طولانی . ۷ـ جمع اذن ، گوشها . ۸ ـ بشتابید . ۹ ـ نوائی از موسیقی ، رحمت وشادمانی . ۱۰ـ شب . ۱۱ـ صبح تبسم کنان آشکار شد وشب درحالیکه بال آن چیده شده بود بمقر خود باز گشت ، هنگامیکه باز سپیده صبح فرود آمد زاغ لانه های شب پرواز نمود . ۱۲ـ جمع دیجاة ، تاریکی شدید . ۱۳ـ جمع نافله ، نمازهای غیر واجب . ١٤ـ اسب یا شتر نجیب .

می کشود ، چون تنگ(۱) بر تازیان تنگ کردیم ورأی عزم جنگ‌را آهنگ ، سلسلهٔ صفها بهم پیوسته گشت ورکاب مبارزان درهم بسته شد ، صرصر(۲) حدثان درتنسّم(۳) آمد واسنان(٤) سنان درتبسّم ، لب اجل برچهرهٔ اَمَلْ خندیدن گرفت وچشم روزگار بر مبارزان گریستن ، خون در رگها بجوش وسر بر تنها درخروش ، باز اجل پر بر گشاد ومرغ امل سر بنهاد ، لب تیغ با سرها در اسرار آمده وزبان سنان با جان و روان در گفتار وپیکار شده بیت :

پیك قضا بداد بتن ها پیام مرگ — شداستواردرهدف جان‌سهام مرگ

ساقی مرد افکن احداث روزگار — اندر فکند بادهٔ باقی بجام مرگ

پس چون خطوط صفها متوازی شد و اطراف معرکه متساوی گشت ، رجال قتال بر جای خود بایستادند و دل بر قضای مبرم آسمانی و حکم محکم یزدانی بنهادند ، جوانی دیدم بلند قد ملیح خدّ ، لطیف لهجت ، ظریف بهجت قایم درمیان دو صف نیزهٔ خطّی بکف وتیغ هندی‌بکتف ندا میداد وبزبان فصح میگفت : یا شُبّان (٥) العجم والعرب و یا فِتْیان (٦) الحسبِ و النّسبِ ، یا معشر الشّاهدین و المجاهدین الصّابرین الزّاهدین، انّ المصرع(۷) المهیب(۸) مقامکم والموت القریب امامکم(۹) والطّعن الشّدید طعامکم والضّرب الفجیع(۱۰) ادامکم ، اعلموا انّی امینکم ونصیحکم وفی هذا الدّاء العضال(۱۱) مسیحکم ، لاتتاخّروا فیخذل طریحکم

۱ـ تنگ اول بمعنی‌راه عبور وتنگ دوم بمعنی ضیق میباشد . ۲ـ تند باد . ۳ـ وزش
٤ ـ جمع سن بمعنی دندانها (سر نیزه‌ها از حیث درخشندگی تشبیه بدندانهائی شده که درحال تبسم نمایان باشند) ٥ ـ بضم اول وتشدید باء جمع شاب یعنی‌جوانان .
٦ـ بکسر اول جمع فتی ، جوانمردان . ۷ ـ محل افکندن وافتادن .
۸ ـ بفتح اول وکسر دوم ، ترسناك . ۹ ـ بفتح اول جلو . ۱۰ ـ دردناك .
۱۱ ـ داء عضال ، بیماری سخت ودشوار که اطباء را عاجز کند .

وَلاٰ تَهرَبُوا (۱) فَيَقتَلَ جَريحُكُم وَلاٰتَنازَعُوا (۲) فَتَفشَلُوا وَتَذهَبَ رِيحُكُم ، كَم مِن دِماءٍ فِی هٰذَا السَّبيلِ اُريقَت (۳) وَكَم مِن نَفسٍ اِلىٰ مَصرَعِها سِيقَت(۴) فَاقتَدُوا بِالشُّهَداءِ الغابِرينَ(۵) وَاعلَمُوا اِنَّمَا الدُّنيا طَريقُ العابِرينَ وَاصبِرُوا اِنَّ اللهَ مَعَ الصّابِرينَ ، پس سیاقت سخن بگردانید وسلسلهٔ نظم بجنبانید ، لحم‌ملیح(٦) را در عظم (۷) بربست ونثر فصیح را در نظم پیوست ، دُرِّ منظوم را بر فشاند واین‌قطعه را بخواند شعر :

یارُفقَةَ (۸) السَّيفِ اليَمانِی(۹) الخَضيبِ ... وَزُمرَةَ الرُّمحِ الاَصَمِّ المُصيبِ (۱۰)

قُومُوا بِحَقِّ الدّينِ مُستَقبِلاً ... وَحَقِّقُوا قَولَ الطَّريدِ الغَريبِ(۱۱)

وَثَبِّتُوا وَاحتَمِلُوا وَاصبِرُوا ... عَلَى الفِراعِ المُدمِياتِ الخَضيبِ(۱۲)

لاٰ تَترَعُوا بِالرُّعبِ قَلباً لَكُم ... فَاِنَّما الحَربُ سِجالُ القَليبِ (۱۳)

وَارتَقِبُوا فَتحاً قَريبَ الجَنىٰ ... فَاِنَّ عَونَ اللهِ نِعمَ الرَّقيبِ(۱٤)

۱ـ لاتهربوا ، فرار نکنید .
۲ ـ با خود نزاع نکنید که زبون وپست میشوید وابهت شما از بین میرود .
۳ ـ ریخته شده . ٤ ـ سوق داده شده . ٥ ـ گذشتگان و بمعنی باقیماندگان نیز آمده ، از لغات اضداد است . ٦ ـ لحم ملیح ، گوشت نمکین . ٧ـ استخوان .
۸ ـ بفتح و کسر وضم اول گروه همسفر . ۹ـ منسوب بیمن ، در اینجا بجهت ضرورت شعر یاء ساکن شده ودر تلفظ خوانده نمیشود .
۱۰ ـ ای صاحبان شمشیر یمانی که بخون دشمنان رنگین شده و ای صاحبان نیزه های سخت که بدشمنان اصابت میکند .
۱۱ـ بآنچه این دین برشما فرض نموده قیام واستقبال نمائید ودر گفتار این غریب دور ـ افکنده تأمل وتحقیق نمائید . ۱۲ـ برنیزه های خون آلود کننده که ازشاخه های درخت تعبیه شده ثابت قدم وبردبار وشکیبا باشید .
۱۳ دلهای خود را آکنده بترس نکنید زیرا جنگ مانند دلوهای چاه آب است .
۱٤ـ منتظرفتحی باشید که بزودی مانند میوه شیرینی بدست میآید ویاری خداوندخوب رقیبی است .

وَ بادِرُوا بِالمُلتَقی بالَکُم نَصرٌ مِنَ اللهِ وَ فَتحٌ قَریبٌ (۱)

پس مخاطبهٔ کرخیان بمعاتبهٔ بلخیان بدل کرد و خطیب وار ثنا ئی بگفت و عندلیب‌وار نوائي بزد ، چون ادباء طبع را بساخت و این قطعه بدینگونه پرداخت

. بیت :

روز جنگست و جنگ باید کرد — کوشش نام و ننگ باید کرد
تا شود عرصهٔ مراد فراخ — تنگ براسب تنگ باید کرد(۲)
وقت جوشش شتاب باید جست — گاه کوشش درنگ باید کرد
شکم گاو و پشت ماهی را — ز اشک شمشیر رنگ باید کرد
دست پیکار روز کوشش و کار — در دهان نهنگ باید کرد
هردم از خون ادیم (۳) خاکیرا — چون ادیم (٤) پلنگ باید کرد
ادهم (٥) و اشهب مراکب را — نعل بر بند و تنگ باید کرد

چون این قطعه زارانرا بشنوانید عنان مرکب سخن بگردانید و گفت : وَ اللهِ اِنّی فِی الأُخُوَّةِ مُطابِقُکُم وَ اِلیٰ هذا الخَیرِ سائِقُکُم (٦) ، پس فرق اسلام از عجمی وشامی وهاشمی وهُشامي هر که بودند تن بداور قضا بدادند و روی بزمرهٔ (۷) اعداء نهادند ، تقدیر دامن یکی را بمذبح میرسانید و یکی را در مشرح(۸) میخوابانید ، شدّت کار زار بغایت کشید و حدّت پیکار بنهایت رسید .

فَمِنهُم مَن یَفتَخِرُ وَ مِنهُم مَن یَرثی وَمِنهُم مَن یَنتَصِرُ وَ مِنهُم مَن قَضیٰ نَحبَهُ وَمِنهُم مَن یَنتَظِرُ (۹) ، آن‌روزاز کاهل صباح(۱۰) تاسافل‌رواح

۱ـ برای مبارزه و برخورد بدشمن مبادرت کنید و خاطر را متوجه آن نمائید که نصرت وفیروزی خداوندنزدیك‌است . ۲ـ تنگ‌اول بمعنی‌بند چرمی‌وتنگ‌دوم بمعنی ضیق میباشد ۳ـ روی وچهره . ٤ ـ ظاهر (مقصود این است روی زمین را ازخون دشمنان چون پوست پلنگ پر از خط وخال نمائیم . ٥ ـ ادهم واشهب ، شتر یا اسب سیاه‌وسفیدی که سیاهی آن غالب باشد . ٦ـ همانامن برادر شما هستم و شما را باین کار نیك سوق میدهم . ۷ ـ دسته ، جمعیت . ۸ـ محل قطعه قطعه کردن گوشت .
۹ ـ برخی فخر ومباهات وبرخی نوحه سرائی وجمعی‌طلب معین و باور مینمودند و عده بدوود زندگی گفتند وجمعی درانتظارمرگ بودند . ۱۰ـ مابین دو کتف ستور وکاهل صباح تا سافل رواح کنایه از اول روز تا فرا رسیدن شب است .

در بلای آن خطر عظیم بودیم ودر غلواءِ (۱) آن کرّ و فرّ (۲) بماندیم ویك لحظه از جنگ نیاسودیم . چون حبشی شب پای از دردرنهاد ورومی روز رخت بر نهاد ، کواکب ثواقب (۳) آسمانی سر ازروزن دخانی برداشت وعرصهٔ آسمان را بعروسان بنات‌النعش بنگاشت وچون دست بنات النعش در گردن گردون حمایل شد و پرده دار ظلام میان کفر واسلام حایل ، من در اثنای آن گیر ودار ودر ضمن آن پیکار و کارزاردراندیشهٔ بازیافت آن جوان میبودم و شمایل او را با خود می‌ستودم ، چون شباهنگ(٤)بغروب آهنگ کرد ومشّاطهٔ رواح جبین صباح را رنگ ، باباد صبحدم در تك و پوی شدم و بقدم عشق درجستجوی آمدم ، ازآن مقصود جز سبوی و سنگ ندیدم و از آن مقصود جز بوی ورنگ نیافتم بیت :

معلوم من نشد که سر انجام او چه بود ؟ وز تلخ وشور در قدح و جام اوچه بود ؟
حظّ (۵)دهان ومُدَّخَر(٦) کام‌اوچه‌بود؟ از دست ساقیان تعدّی روزگار

المقامة الرابعه ، فی‌الربیع

حکایت کرد مرا دوستی که شمع شبهای غربت بود وتعویذ (۷) تبهای کربت که وقتی از اوقات با جمعی ازآزادگان در بلاد آذربایگان میگشتم وبر حمرای (۸) هر چمن وخضرای (۹) هر دمن میگذشتم ، عالم در کلّه (۱۰) ربیعی بود و جهان در حُلّه طبیعی . خاك بساتین پرنقش آزری (۱۱) بود وفرش زمین پر دیبه رومی و ششتری و

۱ــ ازحدگذشتن . ۲ــ کر وفر ، حمله وفرار . ۳ــ درخشندگان .
٤ ــ ستاره صبح وستاره کاروانکش . ۵ ــ بهره . ٦ــ ذخیره شده (اسم مفعول‌از باب افتعال واز ماده ذخر است که چون بباب افتعال نقل شده تاء و ذال بدال تبدیل و ادغام شده است) ۷ــ پناه‌گرفتن وپناه دادن . ۸ ــ سرخ رنگ ۹ــ سبزرنگ
۱۰ ــ بکسر اول وتشدید لام ، خیمه وچادر .
۱۱ــ منسوب بآزر نام پدر یاعموی حضرت ابراهیم است‌که در ساختن بت وتصویرهای زیبا وجالب استاد بوده و باینجهت نقش ونگارهای زیبارا باو نسبت میدهند .

برگهای چمن پرزهره ومشتری بیت :

بستان زخوشي چو کوی دلداران بود رخساره گل چو روی میخواران بود

باخود گفتم : کَذِبَتِ الزَّنادِقَة (۱) وَ ما هُمْ بِصادِقَة که گفته اند : این صنایع وبدایع ، زادهٔ طبایع است واین‌همه نقشهای‌چالاك ازنتایج آب وخاك ، بدان‌خدای که سنگ بدخشان را رنگ وطراوت داد و درلعاب (۲) زنبور شفا و حلاوت نهاد که هر که درین ترکیبات و ترتیبات سخن ازعناصر گفت از عقل قاصر گفت وهر که‌حواله این ابداع واختراع بهیولی (۳) وعلّت اولی کرد مقصّر بوده بلکه جمله ابداع وانشاء و اختراع و افشاءِ تعلّق بمکوّن(٤) اشیاءِ و خالق ما شاء (٥) دارد ، که طبع ازین‌خانه بیگانه است وعقل درین آشیانه دیوانه در یك جوهر استعداد خلّ (٦) و خمر و بر یك شاخ اجتماع خار و تمر ، (۷) بی ارادت زید و اختیار عمرو و دلیلست بر وجود آنکه اَلا لَهُ الخَلقُ وَ الاَمرُ تَبارَكَ اللهُ رَبُّ العالَمینَ ، (۸) چون گامی چند بر داشتم و قدرمیلی بگذاشتم (۹) بنائی دیدم مرتفع و خلقی مجتمع ، پیری بر بالای منبر و طیلسانی (۱۰) بر سر و دُرّاعه‌ای (۱۱) در بر ، روئی چون خورشید و موئی سپید ، لهجه‌ای شیرین و دلکش وخوش وزبانی چون زبانهٔ آتش ، چون شیرغرّان وشمشیرران درّ مواعظ می سفت و درین آیه سخن میگفت که : فَانظُرُوا اِلی آثارِ رَحمَةِ اللهِ کَیفَ یُحیِی الاَرْضَ بعدَ مَوتِها (۱۲) خلق را که بوعده می خندانید وگاه

۱ـ جمع زندیق یعنی ملحد وبیدین ودراخبار وآثار اسلامی این لفظ بیشتر بر پیروان مانی ومزدك اطلاق شده است . ۲ـ آب دهن . ۳ـ این لفظ یونانی و بمعنی ماده میباشد ودر اصطلاح فلسفه یکی از اقسام جواهر است . ٤ ـ اسم فاعل ازکون یعنی بوجود آورنده . ٥ ـ آنچه راکه بخواهد . ٦ـ سرکه . ۷ـ خرما .

۸ـ آگاه باش برای خداوند است‌خلق یعنی‌عالم ماده وامر یعنی‌عالم مجردات واوپروردگار عالمیان است . ۹ـ درنوردیدم . ۱۰ـ بفتح اول و فتح و ضم و کسر دوم مأخوذ از تالشان فارسی جامه ندوخته که بر دوش اندازند ودرعربی‌بفتح‌دوم قریب‌همین‌معنی‌رادارد یعنی فوطهٔ که خطبا بردوش اندازند . ۱۱ـ بضم اول جامهٔ از پنبه وپشم که مرد وزن میپوشند وبمعنی جوشن نیز آمده است . ۱۲ـ نگاه کنید بآثار رحمت که چگونه زمین را پس‌ازمردن زنده میکند یعنی‌پس‌از سپری شدن زمستان در فصل بهارسبزوخرم مینماید

بوعید(۱) می گریانید گاه چون شمع میان جمع آب دیده و آتش سینه جمع میکرد و گاه چون برق گریه وخنده در هم مي آميخت ، میگفت : ای مسلمانان نظاره ملکوت زمین وآسمان واعتبار باختلاف مکان وزمان واجبست ، أَوَلَمْ يَنظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوَاتِ وَ الأَرْضِ؟ (۲)

امّا از محتضران بی بصران نظاره این دقایق و اعتبار بدین حقایق درست نیاید و الاّ این غرایب محجوب نیست واین عجایب مستور نه شعر :

سَتُدْرِكُ الكَوْكَبَ الدُّرِّيَّ بِالنَّظَرِ
وَ غُرَّةُ الشَّمسِ لاَ تَخفَىٰ عَلَى البَصَرِ (۳)

نه صوت عالم آرای آفتاب محجوبست امّا دیده بینندگان معیوبست اگرغرایب آسمانی مضمر (٤) است عجایب زمیني مظهر (٥) است و اگر حمل و ثور (٦) گردون دور وتاریکست گل ونور (۷) هامون پیدا و نزدیك ، اگر میزان و سنبله چرخ بعید و دورست ضیمیران(۸) و سنبل چمن قریب النّورست ، رَبِحَ المُوَحِّدُونَ وَ خَسِرَ المُلحِدُونَ (۹) آنکه این نبات اموات را نشر (۱۰) تواند کرد ، عظام رفات (۱۱) را نیز حشر تواند کرد ، آنکه از گل‌سیاه گُل وگیاه بردماند ، احیای این اجرام و اجسام تواند ، قُلْ يُحيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلقٍ عَلِيمٌ(۱۲) خاکسار ونگونسار باد آنکه گوید : این اجزای متفرّق را ترکیبی نخواهد بود و این اعضای متمزّق (۱۳) را ترتیبی نه ، انَّ اللّهَ يُحيِي الأَرْضَ بَعدَ مَوتِهَا وَيُنشِي۔ العِظامَ بَعدَ فَوتِهَا (١٤) . هرآینه این مظلمه را استماعی خواهد بود واین تفرقه را

۱ـ وعده امیدوار ساختن ووعید ترسانیدن . ۲ـ آیا بدیده عبرت در ملکوت آسمانها و زمین نگاه نکردند ؟ . ۳ـ میتوانی ستاره درخشان را بانگاه کردن ببینی و روشنائی خورشید درمقابل چشم مخفی نمیماند . ٤ ـ پنهان . ٥ـ بضم اول وفتح سوم ، آشکار ٦ـ حمل‌وثور ، نام برج اول‌ودوم . ۷ـ بفتح‌اول بروزن‌ثور ، شکوفه . ۸ـ نوعی‌ازگل . ۹ـ خداپرستان سود بردند وبیدینان دچار خسران شدند . ۱۰ـ برانگیختن بعدازمرگ ۱۱ـ پوسیده وازهم پاشیده ۱۲ـ بگو آنکس که درآغاز آنها را آفرید قادر است که باز آنهارا زنده کند . ۱۳ـ پاره شده . ١٤ـ خداوند زمین را پس از مردن زنده میکند و استخوانها را پس از فوت خلعت هستی می پوشاند .

اجتماعی ، هر ساعی را صاعی (۱) و هر متاعی را مطاعی ، هر فقیری را قفیز (۲) وَ ما ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزیز، (۳) غلام آنم که چشم عبرت گیرد ودل پند پذیردارد وساعتی گوش هوش بمن آرد و از جان بشنود وبداند که این نقش ارژنگ که آفرید و این بساط صد رنگ که گسترید ؟ خاك خشك اغبر (٤) را با مشك و عنبر که آمیخت و عِقدهای اثمار (٥) را از گوشهای اشجار که آویخت ؟ عارض گل را که آب داد و زلف بنفشه را که تاب ؟ در بنفشه وسوسن که تیرگی و روشنائی نهاد ودل بلبل را با عشق گل که آشنائی داد ؟ صحن چمن که نعت (٦) دمن داشت از عَدْن (۷) عَدَن (۸) کنون خوشترست وخاك سیاه هفت اقالیم از هشت جنّات نعیم دلکش تر قصیده :

هوا اکنون نهد بر گلبن از زنگار افسرها صبا اکنون کشد در باغ ازشنگرف(۹)چادرها
سحاب اکنون بیالاید کف گلبن بحنّاها نسیم اکنون بیاراید رخ بستان بزیورها
بسان دیدهٔ وامق(۱۰) بگرید ابر بر گلها بشکل عارض عذرا بخندد می بساغرها
گل اندرغنچه پنداری که هست ازلعل پیکانها بنفشه در چمن گوئی که هست ازمشك وعنبرها
ز بس غوّاصی باران نیسانی بخاك اندر زمین مانند دریا شد زبس دُرها و گوهرها
سپهدار بهار اکنون کشد در راغ لشکرها خطیب عندلیب اکنون نهد در باغ منبرها
چورهبانان(۱۱)نهد گیتی بباغ اندرچلیپاها(۱۲) چوفرّ اشان کشد گردون براغ اندرصنوبرها
کنون حالی دگر دارد بخور عشق دردلها کنون فعلی دگر دارد بخار باده درسرها
زخاصیّات این فصل و زتأثیرات این نوبت بجنبد مهر در رگها ، بخارد عشق درسرها

۱ـ کیل وپیمانه وبعضی آنرا تخمین زده اند بچهار مشت از دو کف مرد متوسط که نه بزرگ کف باشد ونه کوچك ۲ـ پیمانه وقفیز معادل دوازده صاع است ونیز بمعنی مساحت معین آمده است (١٤٤ ذراع) ۳ـ این کار برای خدا دشوار نیست .
٤ ـ تیره رنگ ٥ ـ جمع ثمر ، میوه ها . ٦ـ صفت . ۷ ـ عدن بفتح اول و سکون دوم ، جاوید . ۸ـ بفتح اول ودوم (مقصود این‌است که صحن چمن که مانند دمن بود اکنون از بهشت عدن بهتر وخوشتر است) ۹ ـ مادهٔ است از سیماب وگوگرد که نقاشان بکار برند . ۱۰ـ وامق نام عاشق وعذرا نام معشوقه اواست .
۱۱ـ تارکین دنیا که از مردم عزلت اختیار نمایند وازاجتماع کناره گیری کنند (دراسلام از این نوع عزلت نهی‌شده‌است) ۱۲ـ چلیپا بمعنی صلیب است .

ز بیم صولت بهمن شده نوروز در بستان کند ازغنچه پیکانها، کشد ازبید خنجرها

غلام آنم که چون درین بساط بوقلمون وبسیط هامون نظاره کند بداند که این کسوت(۱) شریف که طراز اعزاز صِبغَةَ اللهِ وَمَنْ اَحسَنُ مِنَ اللهِ صِبغَةً (۲) دارد و هیچ دست تصرّف غالیه (۳) تکلّف بروی صنعت وی نکشیده است و وهم و فهم هیچ صاحب صنعت واستاد بتربیت وترکیب نهاد او نرسیده است

هنگام گل و لاله و ایّام بهار است عالم چورخ خوبان پر نقش ونگار است

نرگس بچمن درصنمی سبز لباس است سوسن بصف اندرپسری سیم‌عذار(٤) است

گل لعل خدّ را رعونتی (٥) در بر که من جمالی دارم وسرو بلند قدّ را نخوتی در سر که من کمالي شکوفه سفید قبا در مهد صبا (٦) پیر شده و در عهد جوانی به پیری اسیر،

پیریش اثر کرده ودر مهد هنوز درعهدهٔ پیری وجوان عهد هنوز

بنفشه خطیب جامه سبز پوشیده وعمامه نیلوفری بر سر نهاده چون متفکّران سر بزانو نوشته وچون مغبونان (۷) سر دریای کشیده . بیت :

چون چنبر عنبرین بنفشه درهم گاهیش قدم فرق و گهی فرق قدم

نرگس چون اسخیاء زر بر دودست نهاده وسوسن چون اولیاءِ بریکپای ایستاده آنرا دستی بخشنده واین را پائی کشنده .

چون نرگس اگر زرت نباشد در کف برپای بایست همچو سوسن در صف

چنار با بید وقت مجارات (۸) بزبان مبارات (۹) میگوید که مناز و سر مفراز

۱ـ پوشش . ۲ـ رنگ آمیزی خدا و کیست که بهترازخدا رنگ آمیزی کند (دردیانت مسیح بوسیلهٔ آب‌زردرنگی اشخاص را رنگ آمیزی وازگناه پاك میکنند واین عمل‌را تعمید مینامند دین مقدس اسلام برای تطهیر از گناه رنگ آمیزی باطنی یعنی ایمان بخداوند را علت پاك شدن ازگناه دانسته واین ایمان بلفظ صبغه الله تعبیرشده است)

۳ـ عطری است مخلوط از مشك وکافور وعنبر وروغن زیتون . ٤ـ بکسر اول ، گونه

٥ ـ خود آرائی وسرکشي . ٦ـ بفتح اول ، کودکی . ۷ ـ گول خورده ها .

۸ ـ ستیزه کردن . ۹ـ خصومت ورزیدن ، جدال کردن .

که سر تو تا بقدم ما بیش نرسد و شاخ تو تا بشکم ما بیش نکشد که توخنجر کشیده داری وما پنجه کشاده گفت :

خواهی که شوی بسر فلک سای چومن		خنجر مکش و دودست بگشای چومن

سوسن آزاد با بلبل استاد میگوید که ای مدّعی کذّاب وای صیرفی قلاّب (۱)

سی روز ببوئی و فراموش کنی		یکماه نوا (۲) کنی وخاموش کنی

چون من باش که جز بریکپای نپویم وبا ده زبان سخن نگویم که سرّ عشق نهفتنی‌است نه گفتنی وبساط مهر پیمودنی‌است نه نمودنی

از گفتن سرّ تو دهان بر بستم		هرچند که ده زبان چوسوسن‌هستم

بنفشه مطرّا (۳) با لاله رعنا (٤) راز میگوید که تو دل این کار نداری وتن این بار نیاری ببادی از پای در آئی آبی داری و لیکن تابی نداری ، رنگی داری و لیکن سنگی(٥) نداری ، عاشق تاب(٦) دار باید نه آبدار ، مشتاق سنگین باید نه‌رنگین ، هم در عاشقی خامی و هم در معشوقی نا تمام ، گاه چون معشوقان رخ افروخته و گاه‌چون عاشقان دل سوخته .

سر تا سر صورتی و رنگی و نگار		دل چون دل‌عاشقان ورخ چون رخ یار

نمایندهٔ (۷) نه پاینده ، لطیف ذاتی لیکن بی ثباتی ، شعر :

چون سیل ز کوه نا رسیده بدوی		چون دولت تیز نا نشسته بروی

چون من باش که شربت دی چشیده ام وضربت وی کشیده‌ام با چندین خستگی وشکستگی از دل بستگی ذرّهٔ کم نکردم ، هنوز از آتش عشق رخ پر دود دارم و بر ماتم فراق جامه کبود		رباعی .

در دیده نه جز نقش خیالت دارم		هر سو که نگه کنم توئی پندارم

نك(۸) باطن پر زاشتیاقت دارم		پیراهن ماتم فراقت دارم

۱ـ بفتح اول کسی که پول قلب رواج میدهد . ۲ ـ آواز ، صدا . ۳ـ مصفی‌وآبدار
٤ ـ خود آراء ومستبد . ٥ ـ سنگینی ووقار . ٦ ـ دارای تحمل .
۷ ـ خود نمائی میکنی لکن پایدار نیستی . (۸) مخفف اینك

کل دو رنگ چون عاشقان دلتنگ منافق یکسوی زرد ویکسوی لعل ، باطن دیگر و ظاهر دیگر رنگ برنگ مینماید و مس‌بزر می‌انداید ، (۱) اگر از وی وفای معشوقان‌جوئی رخ زرد عاشقان پیش دارد واگر نیاز عاشقان طلبی عارض لعل معشوقان آرد ، شراب ناز در قدح نیاز ریخته وعاشقی با معشوقی بر آمیخته نه در معشوقی صاحب جمال ونه در عاشقی صاحب کمال بیت :

چون لاله تهی دست ز بوآمده ئی یاچون کل دورنگ دوروآمده‌ئی

سمن سپید چون عاشقان بزرگ امید ملوك وار عشق می بازد وسیم سپید در خاك سیاه می‌اندازد وبزبان‌حال‌بامفلسان(۲)باغ ومدبران(۳) راغ‌میگوید که مدّعیان بی‌معنی را دهان پر آتش باد و عاشقان بی‌سیم را شب خوش که هر که را این نسیم باید دست و دامن پر سیم شاید بیت :

چون کل چه کنی زعشق پیراهن‌چاك مانند سمن سیم در انداز بخاك

کل زرد از دل پر درد جواب میکوید که این چه باد پیمائی (٤) و رعنائی (٥) است و این چه فسون (٦) و لاف است و افسانه و کزاف درین رسته بسیم و پشیز هیچ چیز ندهند ما بسی درستهای (۷) زر بدین بساط انداخته ایم که این نوامیس (۸) را شناخته ایم بجای درمی دیناری دادیم وزبان بدین لاف و کزاف نکشادیم شعر :

دل با شادی ز سیم کی کردد جفت با سیمبران سخن بزر باید کفت

کل سرخ چون کوهر درخشان از کان بدخشان سر برون کرده که آتش درنفت زنید که دولت دولت ماست ونوبت هفت زنید که نوبت نوبت(۹)ماست ، بستان بی‌روح‌ما

۱ــ اندود ، هرپوشش نازکی که تمام چیزی‌را بپوشاند . ۲ــ بی‌چیزها . ۳ــ تیره‌بختان ٤ ــ تند روی . ٥ ــ خودسری واستبداد . ٦ ــ مکر وحیله . ۷ــ بضم اول و دوم و سکون سوم ، مسکوك زری که باشرفی اشتهار دارد و بمعنی مطلق طلا نیز آمده است (برهان) . ۸ــ جمع ناموس ، اصل کلمه یونانی ومعانی‌زیادی دارد اینجا صاحب راز مناسب است . ۹ ــ نوبت بمعنی نقاره که در اوقات معینی مینواخته اند و این عمل درازمنه‌قدیم مرسوم ودفعات آن مختلف بوده است کویند درزمان سلجوقیان در شبانه‌ـ روز بهفت دفعه رسیده است ونقاره چی را نوبتی کویند .

اغبر (۱) است وچمن بی‌بوی ما ابتر(۲)

آنجا که جمال ما جهان آراید خورشید فلك روی بکس ننماید

نیلوفر سبز جامه، کحلی (۳) عمامه سر از آب بیرون کرده که تاریکان خاکی این چه بی باکیست، عاشقی نه پیشه شماست وبیدلی نه اندیشه شما، شما را که قدم در آب نیست ازغرق چه خبر و شما را که فرق در آفتاب نیست ازحرق (٤) چه اثر باری تا ما دل از مهر درآب افکنده ایم، سپر در روی آب افکنده‌ایم

ازعشق لب لعل تو ای دُرّ خوشاب چون نیلوفر سپر فکندیم بر آب

بیرون این عجایب و ورای این‌غرایب صد هزار ترجیح وتفضیل‌است واین سخن را هزارشرح وتفصیل که اینهمه در مشکلات وحدانیّت حق‌مستدلاّن (٥) ومعلّلانند(٦) و در انجمن بندگی مُسبّحان (۷) و مُهلّلان (۸)

فَبِحکمَتِهِ ما لَها مُدْرِكٌ وَ قُدْرَتُهُ ما لَها غایَةٌ (۹)

اِذا رُمتَ نَصّاً عَلیٰ کَونِه فَفی کُلِّ شیئی لَهُ آیَةٌ (۱۰)

گرهمی در کوی‌وحدت آشنائی بایدت ور همی درمعرفت روی و روائی بایدت

ساکن و جنبندهٔ عالم گواهی میدهند گرهمی بر هستی صانع گواهی بایدت

از وجود این صنایع دیده‌را کحلی‌بساز گرهمی در چشم عبرت توتیائی بایدت

پس گفت ای دوستان زمانی و ای یاران زندانی بدانید که این همه رنگها مشوب (۱۱) است واین همه نقشها معیوب که کأس غرور دنیا را اندك صفاست و این نسیم وزان را باد خزان درقفا، (۱۲) باش تا سحاب (۱۳) درّ و کافور فرو بیزد و این

---

۱ ـ تیره رنگ، غبار آلود. ۲ ـ ناقص و دم بریده. ۳ـ بضم اول، سرمه.
٤ ـ سوختن. ٥ ـ دلیل آورندگان. ٦ـ علت آورندگان. ۷ـ تسبیح گویندگان.
۸ ـ تهلیل گویندگان. ۹ـ کسی‌نمیتواند حکمت اورا درك کند وقدرت اورا نهایت‌نیست
۱۰ـ اگر بخواهی وقصدکنی که بهستی اوپی ببری درهرچیزی نشانهٔ از وجود خداوند موجود است.
۱۱ ـ غیرخالص. ۱۲ـ عقب سر، دنبال. ۱۳ ـ ابر (مقصود از سحاب در وکافور ابری است که باران و برف همراه داشته باشد.

واين کلهای صد رنگ پر نگار از شاخهای اشجار فرو ریزد ، لعل رویان باغ رابینی رخساره رنگین برزمین نهاده ولعبتان چمن‌را یابی در خاك خواری‌افتاده ، درختان‌بسانین از رخت و بخت وتاج ودواج(۱) جدا گشته و عندلیب هزار نوا بینوا شده غناءِ سور (۲) و سرور ببکاءِ (۳) غم و ماتم بدل گردیده بزبان حال این مقال میگوید : اُنظُروا یا اَهلَ الاَمصارِ وَ اِعتَبِروا یا اُولِی الاَبصارِ (٤)

اَینَ الکِرامُ المُؤاخی کُنتُ بَینَهُم بَیِّن لَنا اَینَ مَثواهُم وَ اَینَ هُمُ (٥)

قالُوا قَضَوا نَحبَهُم جُلاً وَ قاطِبَةً لَمّا قَضَى الدَّهرُ بِالآجالِ دَینَهُمُ (٦)

چون ارتجال (۷) و انتحال (۸) شیخ بدین جای رسید و وصّافی بهار تمام شد و تعییر(۹) خلق عامّ ، پیربرپای خاست وسفره سفررا زادی بخواست گفت خدایش‌بیامرزاد که بی‌آنکه در اطاعت رعونت (۱۰) کند در اسباب استطاعت این غریب را معونت (۱۱) کند ، هریك آنچه داشتند در میان افکندند و پیر آن جمله را در انبان افکند چون خود را با دستگاه کرد روی عزیمت براه آورد . وَ بَعدَ ما تَفَرَّقنا غَرَبَ الشَّیخُ وَ شَرَقنا (۱۲) .

معلوم من نشد که زمانه کجاش برد دربزم روزگار کجاخورد صاف‌ودرد

دست امل ورا بکدامین‌طرف فکند پای اجل ورا بکدامین زمین سپرد

* * *

۱ـ لحاف وبالاپوش . ۲ـ شادی . ۳ـ گریه ، ٤ ـ نگاه کنید ای مردم شهرها و پند بگیرید ای صاحبان بصیرت . ٥ ـ کجا هستند بزرگانیکه مانند برادر با من رفتار مینمودند ، آشکارا بگوکه جایگاه آنها کجاست ؟ ٦ـ گفتند همینکه روزگار دین آنها را بوسیله اجل اداء نمود تمام بدرود زندگی گفتند ورخت از این‌جهان‌بر بستند ۷ـ بالبداهه سخن‌گفتن . ۸ـ سخن دیگری را بخود نسبت دادن (اختلاس سخن) ۹ـ سرزنش وملامت . ۱۰ ـ خود نمائی واستبداد . ۱۱ـ کومك وباری ، ۱۲ـ سپس از یکدیگر جدا شدیم وپیر پنهان شد .

المقامة الخامسه ، فی اللّغز (۱)

حکایت کرد مرا دوستی که از راه صحبت با من مؤانستی داشت وازروی طبیعت مجانستی که درمبادی عهدبراعت (۲) وتمادی دور خلاعت(۳) که شیطان صبی متمرد بود وسلطان هوی متشرّد ، (٤) خواستم که دراطراف عالم طوّافی کنم ودرنقود سخن صرّافی، فَعَلَقْتُ بِظَوافِرِ اللّیلَ وَ تَمَسَّکْتُ بِحَوافِرِ الخَیلِ (۵) پس بحسب مراد اجتیاز (٦) اختیار بکردم و کأس (۷) کربت (۸) از دست ساقی غربت بخوردم تا آن زمان که پای از تک وپوی بماند و زبان از گفتگو ملول شد طبع از جستجوی سیر آمد وآب غربت آتش شهوت بنشاند وباد فتور (۹) گرد غرور بفشاند

احداث چرخم ازتک وازپوی سیر کرد ‌ ‌ ‌ ازنعت(۱۰)موی وازصفت روی سیر کرد

دانستم که نهایت حرکت ها آرام است وغایت سفرها مُقام (۱۱) طوّافی اما کن و صرّافی مساکن را اصلی و نصابی نیست و نقله (۱۲) را که صورت مثله (۱۳) است فصل الخطابی(١٤) نه فَاَلقَیتُ عَصَاالسَّیرِ وَقُلتُ الرُّجُوعُ اَلَی الحَقِ خَیرٌ (۱۵)

۱ـ لغز در لغت بمعنی چیستان (چیست آن ؟) میباشد ودر اصطلاح بدیع صنعتی است که شاعر اوصاف چیزی را برشمارد وتصریح باسم نکند بطوریکه با امعان نظر خواننده مقصود گوینده‌را دریابد وفهم لغز ازمعمی آسانتراست زیرا در معمی شاعر حتی اوصاف معنی مقصودرا ذکر نمیکند بلکه مدلول معمی اسمی است از اسماء بطور رمز که‌ازطریق حروف ابجد وغیره مقصود گوینده کشف میشود .

۲ـ برتری در فضل ودانش . ۳ـ پا بیرون نهادن از حد ادب . ٤ ـ رم کننده .

۵ ـ آویزان شدم بناخنهای شب وچنگ زدم بسم اسبان . ٦ـ گذر کردن . ۷ـ جام .

۸ـ رنج وزحمت . ۹ ـ سستی . ۱۰ ـ صفت . ۱۱ـ بضم میم ، اقامت گزیدن .

۱۲ـ ازجائی بجائی رفتن . ۱۳ـ رسوائی ،گوش وبینی کسی‌را بریدن .

١٤ـ سخنی که حق را از باطل جدا میسازد و بهمین مناسبت آیات قرآن مجید را فصل‌الخطاب گویند . ۱۵ ـ عصای مسافرت بر زمین نهادم وبا خود گفتم بازگشت بحقیقت بهتر است .

روی از موقف و مشعرالحرام (۱) بمسقط الرأس ومنبت اقدام (۲) نهادم ، بحکم آنکه از افواه رجال شوارد اقوال و موارد احوال شنوده بودم و از خیار (۳) احرار محاسن افعال دیده وازچمن روزگار گل‌اخیار چیده ودرحلبه‌های(٤) عرب‌دقایق‌فصاحت‌آموخته و در کلبه های عجم آتش ملاحت افروخته و حقایق مروّت و فتوّت اقتباس کرده ، زبان گزاف گوی دعوی أَنَا خَیرٌ میکرد ونفس لاف جوی دم أَنَا وَ لاغَیر (۵)میزد نخوتی در دماغ متضمّن و رعونتی در طبع متمکّن . پنداری (٦) ، درسروپنداشتی (۷) درطبع که من صاحب بضاعت (۸) أدیم و کامل صناعت عجم و عرب . مرا درهر کلام مقالی‌است ودر هر سخن مجالی بیت :

ازفضل هزار گونه باد اندر سر سودای هزار کیقباد اندر سر

بوسائط این مخایل (۹) و وسائل این حبائل (۱۰) بهر جائی از سرمایه خود توانگری مینمودم واز مایهٔ خود پیمانه می‌پیمودم واز نصاب خود نصیبی بیاران میدادم واز صدف خویش دُرّی در کنار همکاران می نهادم تا وقتی در طی و نشر اوراق آن سفر ومدّ وجزر آن بحار پر خطر از دی و بهمن‌بنوروز و بهار رسیدم و زمام ناقـه طلب بزمین کشمیر وقندهار کشیدم . چون خبایای (۱۱) آن سواد وخفایای آن بلاد بدیدم و در مراتع او بچریدم و زلال (۱۲) مشارع (۱۳) او بچشیدم در تعجّب ترتیب و تفکّر ترکیب آن بسط و قبض وطول و عرض بماندم وآیهٔ قدرت درخلقت ملکوت‌السّموات و الارض برخواندم دانستم که در عرصهٔ عالم امکان آسایش بسیار است وآرایش‌بیشمار دانستم که آنچه محاط قدماست اندکی است از بسیار ویکیست از هزار بند پای افزار کربت بگشادم وعصا وانبان غربت بنهادم

۱ـ نام محلی است در مکه معظمه که باید حاجیان اعمالی درآنجا انجام دهند .
۲ـ رستنگاه پاها ، کنایه اززاد وبوم است . ۳ـ گزیده .
٤ـ بفتح حا ، میدان مسابقه ۵ ـ من هستم و جز من کسی نیست . ٦ـ خیال
۷ـ تصور وگمان . ۸ ـ کالا ، متاع . ۹ـ نشانه‌ها وعلامتها . ۱۰ـ دامها .
۱۱ـ گوشه‌وکنار، پنهانیها . ۱۲ـ بضم‌اول،آب‌صاف . ۱۳ـ جائیکه ازآن‌آب‌برمیدارند ، کوچه وخیابان .

فَقُلْتُ لِقَلْبِی وَ الرِّفاقُ اَفاضُوا تَسَلَّ فَما بَعْدَ الجِنانِ رِیاضٌ (۱)

بودن را در آن دیار عزم ورأی اقامت جزم کردم ، هر روز از وقت تبسّم صباح تا گاه تنسّم رواح بطریق ارتیاض درآن ریاض می گشتم وطرفی (۲) از آن بساط و گوشهٔ از آن سماط مینوشتم ، تا روزی از مساعدت سعود ومسامحت حدود به پشتهٔ برسیدم ، بالائی دیدم بلند و برفراز وی تنی چند از دست ایّام گریخته ودر پای مدام آویخته چون چشم ایشان بر من افتاد و در آن سعادت بر من گشاد گفتی از کمال ظرف هریك بایمای (۳) طرف (٤) مرا میخوانند وبنور معرفت ائتلاف هریك نسب واصل من میدانند و وصل من بر فصل راجح میخواهند ، طایر روح خواست که شریك آن فتوح شود و با آن جمع در تابش آن شمع همصبوح (٥) عنان قالب در طلب و کشش آمد و زمام قلب درطرب وجنبش شعر :

فَحَرَّکَنِی النَّشاطُ وَ هامَ قَلْبِی فَاِنَّ القَلْبَ تَتْبَعُهُ النُّفُوس (٦)

چون از کرانه بمیانه رسیدم و زبانهٔ شمع آنجمع بدیدم سنّت اسلام بجای آوردم وبرآن قوم سلام کردم هریك در جواب هشاشتی(۷) نمودند وبشاشتی افزودند از چپ و راست ندای اَهلاً وَ سَهلاً وَ مَرحَباً برخاست . عالم درنضرت (۸) بهار بود و زمین در خضرت (۹) ازهار ، (۱۰) گلبن در رنگ وبوی بود و عندلیب در گفتگوی ، صراحی (۱۱) صباح بر ایشان و اثر راح (۱۲) روح در سر ایشان آتش شرم بآب گرم آمیخته وشیطان هوی از عقال(۱۳) عقل گریخته مفرّح اتحاد همه را یگ مزاج کرده و بقراط اعتقاد همه را یگ علاج فرموده همه درهم پیوسته وبهم بسته ونقش بیگانگی بصورت یگانگی بدل شده

۱ـ بقلب خود گفتم آرام باش که رفقاء دور شدند وبهتر از بهشت بوستانی نیست .
۲ـ بفتح اول وسکون دوم ، قسمتی . ۳ـ اشاره . ٤ـ بفتح اول وسکون دوم ، گوشه چشم . ٥ ـ شراب صبح . ٦ـ نشاط مرا بجنبش آورد وقلبم راآشفته نمود ، همانا نفوس از دل پیروی میکنند . ۷ـ شادمانی . ۸ـ بفتح اول ، تازگی .
۹ـ بضم اول ، سبزی . ۱۰ـ شکوفه ها . ۱۱ـ تنك گردن دراز وظرفی که شراب در آن میریختند . ۱۲ـ شراب . ۱۳ـ زانوبند شتر .

بیت :

افروخته بهرطرف از گل چراغها چون روی دلبران شده ازلاله باغها
امراض حرص ومایه‌سوداء وداء(۱)عُجب بیرون کشیده بادهٔ لعل از دماغها

همه جمال یکدیگرمی نگریدند ومقال همدیگر میشنیدند همه با شادی ونشاط پیوسته و بر بساط انبساط نشسته نه چون شیر و پلنگ و خروس در عربده وجنگ و سالوس و نه چون تذرو (۲) و طاوس در بند رنگ و ناموس چون آن آسایش وآرایش روی داد گل‌صحبت بوی‌ودور آن شربت روح پروردر آن مجمع دایره کردار چون دایره پرگار صدر رجال وصفِ نعال برابر بود ودر آن حرم محترم چون بطحا وزمزم (۳) محفوظ و منحوس و رئیس ومرؤس همبرد و رمارم (٤) وقدح دمادم شعر :

فَصاحَتُهُمْ تَفُوقُ عَلَى الجَرِيرِ (٥) وَ اَيدِيهِمْ تَجُودُ عَلَى الاَيادِى(٦)
اِذا نادَيتَ اَكرَمَهُمْ سَجايا يُجِيبُكَ كُلُّ مَنْ سَمِعَ المُنادِى(٧)

چون نفس در میدان سماع مرکب جانرا تاختن گرفت و از یاقوت روان قوّت ساختن لشگر صهبا قصد تاراج دراج عقل کرد و خیل بخار خمر از کئوس برؤس نقل کرد ، نقل آن مجلس نقل اخبار ونشر آثار بود وَبقل (۸) مائده (۹) روایت اشعار و حکایات احرار (۱۰) در هر چمنی تماشا کرده میشد و در هر فنّی انشاد وانشاءِ میافتاد نَلتَقِطُ مِنْ كُلِّ رَوضٍ وَ نَغتَرِفُ مِنْ كُلِّ حَوضٍ (۱۱) تا برسیدیم بوصف انواع ریاحین و نعت انوار (۱۲) بساتین وترجیعات وترصیعات وغررهائی که درین معنی گفته اند و دَررهائی (۱۳) که در وصف آن سفته اند ما هنوز در آن مقالات و سکر

۱ـ درد . ۲ـ خروس صحرائی . ۳ ـ نام چاه آبی است در مکه .
٤ ـ رمارم بر وزن دمادم یعنی مقابل و پیوسته وپی درپی . ٥ ـ جریر ، یکی ازشعرای بزرگ عرب . ٦ـ فصاحت آنها بر جریر برتری دارد و بخشندگی آنها بالا از تمام بخشندگیها است . ۷ـ اگر کسی‌را که مزایا وسجایای اوبرتراست صدا بزنی هرکس این‌ندارا بشنود پاسخ میدهد (کنایه ازاینکه تمام آنها دارای سجایای پسندیده‌میباشند) ۸ـ سبزی ، تره . ۹ـ طعام وسفره طعام . ۱۰ـ آزادگان . ۱۱ـ از هرباغی میوهٔ میچیدیم واز هر حوضی کفی میآشامیدیم . ۱۲ـ جمع نور بفتح نون بمعنی شکوفه ۱۳ ـ درر وغرر جمع دروغر میباشند ودرنسخ موجود باسلوب فارسی جمع بسته شده‌اند

آن حالات بودیم که صدای کلامی بهوشهای ما آمد و ندای سلامی بگوشهای ما رسید چون جاسوس سمع بشنید وحاجب (۱) ولایت چشم محسوس بدید پیری بود در زی زینت غربت وهیأت کُربت مُتحلّی بحلیه ذلّت ومتحیّر درتیه (۲) قلّت (۳) خلقانی(٤) در بر و خرقهٔ بر سر شعار و دثار او خرقه وخلقانی بود وزاد وراحله او عصا وانبانی، بزبان تضرّع (٥) وبیان تخشّع (٦) گفت : ای بحور(۷) فتوّت و ای بدور(۸) مروّت هَلْ فی ظِلالِکُمْ سِعَةٌ وَ هَلْ فی نَوالِکُمْ دِعَةٌ (۹) درین سایه ساعتی توان غنود و درین پایه لحظهٔ توان بود که مطیّه (۱۰) روح بعصائی گران نشود و سفینهٔنوح بانبانی تفاوت نگیرد ، چون این گفت بسمع جمع رسید و هریکی این مقالت بشنید زبان هریك باجابت اعلام استقبال کرد وپیر را اکرام واجلال هریك باشارتی بشارتی فرمود و بکنایتی عنایتی نمود گفت بیا و در آ که بساط یکرنگ است و باده یک سنگ .

بیت :

در کوی خرابات و سرای اوباش منعی نبود درآی وبنشین و بباش

پیر در زاویهٔ نزول کرد و خودرا بخود مشغول و باستراق (۱۱) سمع گفت(۱۲) آنجمع میشنید وبدیده دزدیده در هریك مینگرید حُلّه حیله می‌تنید و خرده بخردی بر می‌پیچید در آن میان یکی از یاران با یکی از همکاران مجاراتی میکرد و در صفت بهار و نعت ازهار مباراتی مینمود تایکی از منتظمان آن جمع ومقتبسان (۱۳) آن شمع که اهل آن صناعت وصاحب آن بضاعت بود فرمود که درین معنی گفته دانائی وبینائی یاد دارم وهم اکنون بیارم

بیت :

۱ـ پرده دار . ۲ـ بیابان . ۳ـ فقر وپریشانی . ٤ ـ لباس کهنه . ٥ ـ زاری . ٦ـ فروتنی . ۷ـ دریاها . ۸ـ جمع بدر وآن مرحله کمال ماه است یعنی ماه شب چهارده . ۹ـ آیا درزیرسایه های شما گشایش‌وازپرتو عطای شما آسایش‌حاصل‌است ؟ ۱۰ـ مرکوب وشتر سواری . ۱۱ـ گوش کردن پنهانی بسخن‌کسی . ۱۲ـ مصدر مرخم بمعنی گفتن . ۱۳ ـ اقتباس چراغ از چراغ افروختن ، اخذ چیزی یا مطلبی از دیگران .

چیست آن آسمان پر ز نجوم / وانجم آن بشکل دیگر گون
لذّت عیش در برش موقوف / دیدهٔ عقل بر رخش مفتون
سرخ و سبز وسیاه و زرد و بنفش / بی قلم نقش او چو بوقلمون
ماه و مهرش ز دور گردون بیش / وانجمش از نجوم چرخ فزون (۱)

پس از آن پایه بقوّت سرمایه بتفاصیل معضلات و تماثیل مشکلات آمدند و جنس دیگر از الفاظ القاءِ کردند و بسمع انصاف اصغاء افتاد وآن تعبیه (۲) تعمیه (۳) بی‌تسمیه (٤) در میان آمد بیت :

چیست آن خوب لعبت ساده / نور رخسار دلبران داده
پیش‌ازوقت خویش آیدوخویش / بدو روز و دوشب فزون زاده
راست بر گونهٔ پیاله لعل / مانده در قعرش اندکی باده (٥)

پس برین قطعه از آن جمع نوای تحسین و آفرین بر خاست و هریك این ابیات‌را باز خواست تا این ابداع و اختراع در اسماع وطباع جای گرفت تاگاه ازآن زاویه پیر منزوی زبان معنوی بگشاد و گفت : ای بحور ذرّیت وای بدور حرّیت این طرب از کدام رودست واین رقص بر کدام سرود . مل (٦) بی‌خمار وگل بیخار که دیده است ونوحه بی غم و خروش بی‌ماتم که شنیده‌است ؟ صبح صادق ازشب غاسق (۷) پدید است و این قفل را هزار کلید بالای این نظم بدین شگرفی نیست و نشیب این سخن بدین ژرفی (۸) نه أَينَ أَنتُمْ مِنَ المُعضِلاتِ المُشكلاتِ وَالسّايِراتِ الدّائِراتِ وَ المُقفَّلِ المُغفَّلِ (۹) نظم را طبقات است وشعر را درجات بعضی معلوم است وبعضی مبهم بعضی مقفّل است وبعضی مغفّل ، نوعی است که آنرا ذوالشرفین خوانند وجنسی که آنرا ذوالطرفین گویند شعریست که آنرا متشابه الاجزاءِ و متناسب الاعضاءِ دانند

۱ـ در این اشعار اوصاف بهار ومناظر زیبای بوستان وجلوه شکوفه ها بیان شده است
۲ـ آماده کردن . ۳ـ مصدر باب تفعیل یعنی مطلبی را بطریق معمی ذکر کردن .
٤ـ نام بردن . ٥ ـ ظاهراً این معمی‌مربوط بمحاق میباشد که قریب دو روز ودوشب ماه از انظار مستور است . ٦ـ بضم اول شراب . ۷ـ تاریك . ۸ـ عمیق .
۹ـ شما را با مطالب مشکل که باب فهم آن بر روی شما قفل شده واز درك آن غافل هستید چکار ؟

در تحت هریك کانیست و بیان وجولان هریك را میدانی و معرفت هریك را معیاری و میزانی نه هر که سخن تواند گفت درّ تواند سفت نه بیشتر این ابکار (۱) آنست که در خدر (۲) افکار نهفته است و نا دانسته و ناخوانده و ناگفته است اگر شما را از این ترصیع مرصّع تاجی باید و از این تعبیر ملمّع (۳) دواجی فَاَنَا خَطیبُ الخُطَباء وَ صاحِبُ صَنعَةِ الصّنعاءِ (٤) اینك خطیب خطباء و عندلیب صفا با شماست ودر عالم علم بخل وشحّ (۵) نیست و اناءِ (٦) فضل بی تقطّر و ترشّح نه اگر میخواهید پیرایه بکارت ازین مخدّرات بستانم و برهنه شان در یك جامه خواب با شما بخوابانم وگره محکم هریك بگشایم و این شموس وبدور را بشما بنمایم ، چون پیر غیور سور آنسور برخواند و آن غُرر دُرَر بر فشاند هریك در مقام تحیّر بماندند و در ترفّع آن درجات هریك ازبضاعت مزجات خود خجل شد واز دهشت آن حالت وشدّت آن مقالت وجل(۷) گشت جمله بسؤال بنوال پیش آمدند دست نواز دراز کردند وگفتند انعام نا تمام عادت کرام(۸) نیست واین سخن را هنوز الزام نه وشراب بی‌سکر شکر را واجب نی فَابسُطْ لَنا هذَا البِساطَ وَ اهدِنا اِلیٰ سَواءِ الصّراطِ (۹) پیر گفت : بِشَرطِ الغَوثِ فی هذَا البُؤسِ وَ العَونِ عَلیَ المَطعُومِ وَ المَلبُوسِ اَعِینُوا اَعانَ اللهُ عَلَیکُم وَ اَحسِنُوا کَما اَحسَنَ اللهُ اِلَیکُم (۱۰) جمله لبّیك اجابت زدند وگفتند تن و آنچه در وی است فدای تست وسر وآنچه بر وی است بپای تو پیر بدین جواب متبسّم ومتبسّم الاسنان شد(۱۱) ودرمیدان بیان آمد وگفت که معضلات ومشکلات شعر تازیان

۱ــ جمع بکر ، دوشیزه و مجازاً در هرمطلب تازه یا فکری که بخاطر دیگران خطور نکرده استعمال میشود . ۲ــ پرده و حجاب و بمعنی هودج هم آمده است .
۳ــ ملمع درلغت بمعنی درخشان است ودراصطلاح بدیع کلامی است که ازعربی وفارسی تلفیق شده باشد . ٤ ــ من خطیب خطیبان ودر شعر بلیغ وماهر و استادم . ۵ ــ بخل
٦ــ ظرف . ۷ ــ ترسان . ۸ــ اشاره بکلام مشهور الاکرام بالاتمام است . ۹ــ این بساط را بگستر وما را براه راست هدایت کن .ن ۱۰ ــ بشرط آنکه دراین تیره بختی مرا فریاد رس باشید وبرخوراك ولباس یاری دهید ، مرا یاری کنید همانطوریکه خدا شمارا یاری کرده است وبمن احسان نمائید همچنانکه خداوند بشما احسان کرده است .
۱۱ ــ دندانها .

آنست که لغات شموس(۱) وشرود(۲) والفاظ وحشی نا معهود بکار دارند چنانکه شعر لبید (۳) و اعشی وائلی (٤) که ازآنجملهٔ اشعار جاهلی است و باز مشکلات و معضلات پارسیان آنست که‌معنی آن‌جز بتأمّل بسیاروکثرت‌افکار نتوان دانست‌چنانکه گفته‌اند :

پیوسته زین سه یار طلب رنگ وبوی خویش
بی این سه در جهان نبود هیچ رنگ و بوی
با یار لعل روی و بت زرد چهره باش
از عون آنکه هست همیشه سپید روی
در حلّ وعقد حادثه‌که گاه پیش نه
آنرا که او سیاه دل است و سپید موی

و نظم سایر آن است که از دهان بدهان و زبان بزبان میگردد گاه پیرایهٔ طبلهٔ(٥) طوّافان(٦) و گاه سرمایه نقد صرّافان ، بیاضش دردیده‌ها سواد بود وسوادش در سینه ها بیاض و نظم دایر آنست که از پای بسر واز خانه بدر نشود نه روایت‌راویان را شاید ونه حکایت حاکیان را چنانکه گفته اند :

أَلَمْ تَرَ أَنَّ شِعرِی سارَ عَنّی وَ شِعرُكَ حَوْلَ بَیتِكَ یَستَدیرُ(۷)

دیده عقل در وی ننگرد وقدم تمیز دروی نسپرد وازین جنس بسیار است وازین نوع بیشمار که نه محفوظات ممیّزان عهدست و نه ملحوظات مبرّزان وقت که ذکر او تطویلٌ بلاطائل (۸) است و تفصیل بی نائل دَعْ هذَا الحَدیثَ فَذِكْرُ الحَدیثِ

۱ـ بفتح اول وضم دوم سر کش وغیرمأنوس . ۲ـ بفتح‌اول وضم دوم رمنده وغیرمأنوس
۳ـ بفتح‌اول و کسر دوم ، ابوعقیل لبیدبن ربیعه عامری از اشراف شعراء اواخرجاهلیت وظهور اسلام است که‌تا زمان خلافت معاویه درقید حیات بود و ۱۳۰ سال عمر کرد .
٤ ـ ابوبصیر میمون اعشی بن قیس یکی از شعراء بزرگ عصر جاهلیت است ونسبت اوبیکر بن وائل منتهی میشود واو اولین شاعری است که برای تحصیل صله شعرسروده والفاظ فارسی در شعرخود داخل کرده است . ٥ ـ طبق چوبین بزرگ . ٦ـ خوار بار فروشان دوره‌گرد . ۷ـ آیا نمیبینی که شعر من مرا بهمه جا سیر داده وشعر تو در اطراف خانه ات دور میزند (یعنی از حول وحوش خودت قدم فراتر ننهاده‌است)
۸ـ طول دادن بیفایده .

خَبیثٌ. (۱)

معنی مقفّل آنست که بی مفتاحی نگشاید و بی مصباحی روی ننماید و تا خواننده شرط آن نداند سرّ آن صنعت را ادراك نتواند یکی از آن جمله آنست که بیتی بتازی بنویسی بی عجم و اعراب و دیگری هم در پهلوی او پارسی بر آن وزن و میزان چون برخوانی هر دو یکی باشد و آن تازی پارسی و آن پارسی تازی برتوان خواند.

سسدی رمانی مفکر حدسی　　　همی سد بر دار دانه بور (۲)

و هم ازین جنس معضلات نوعی دیگر است که آنرا مقلوب خوانند و این ترکیب دشوار تر است پارسیان را بحکم تنگی لغت وتازیان را آسان تر است بحکم کثرت آلت و حریری بدین منوال قطعهٔ آورده است وبرین نسق بتکلّف نظمی کرده :

أُس أَرْملا اِذا عَرا　　　وَارْعَ اِذِ المَرءُ أَسا (۳)

وهیچکس در پارسی مصراعی بیش نگفته است من ازتعریك(٤) قریحت و تحریك طبیعت یك بیت تمام آورده ام ودردیگری توقّف کرده‌ام تا کی اتّفاق افتد　بیت :

---

۱ ـ ازاین‌حدیث در گذر که یاد آن نا پاك است .　۲ـ متأخرین این صنعت را ذولغتین مینامند وبعضی‌ازشعراء بتکلف بیتی منقوط بااین‌اسلوب گفته ومعنی‌را فدای لفظ نموده‌اند دونسخ‌مختلفی که دردسترس بود توضیحی درباره شعر بالاداده نشده ومعنای محصلی که با هر در زبان فارسی وعربی مناسب باشد بنظر نرسید ، سلمان ساوجی بیتی‌گفته که بهر دو زبان خوانده میشود و هرچند خالی از تکلف نیست لکن قابل فهم میباشد و آن شعر این است :

باد جنانی جان بهاری　　　آب روانی سد قراری

که معنی آن بفارسی معلوم است و اگر بخواهیم مطابق ترکیب عربی بخوانیم باید کلمات بادَ وجانَ وآبَ ورَوانِي و سَدَّ را بصورت فعل‌ماضی‌تلفظ کنیم ومعنی چنین میشود : هلاك شد دل من و سیاه شد شکوفه من برگشت روایت کرد مرا و بست قرار وآرام مرا .　۳ ـ عطاکن شخص فقیر را هرگاه پیدا شود ورعایت کن مرد را در وقتیکه بتو بدی میکند ، (در بعضی از نسخ تمام اشعار حریری ذکر شده در نسخه خطی آقای سعید نفیسی فقط همین یك‌بیت‌شعر نوشته شده است) . ٤ـ گوشمال دادن .

شکر بترازوی وزارت برکش   شو همره بلبل بلب هرمهوش(۱)

و این در صنعت بیش آنست که هر مصرعی را جدا بتوان خواند ومقلوب بتوان راند ومغفل آنست که متعرّض معشوقی معیّن نیست در غزل و متعلّق ممدوحی مبیّن نیست درمدح واین معنی تازیان راست نه پارسیان‌را وشعراءِ جاهلیّت گفته‌اند ، مصرع : اِنَّ القَصائِدَ شَرُّها اَغفالها (۲) و ذوالطرفین و ذوالشرفین نیز هردو یکی است ، و حریری دو بیت آورده است در مقامات خود ومن نیز دوبیت آورده ام   بیت :

بتازی وترکی بتازی ازین پس   چو برحلبهٔ عشق لختی بتازی

ببازی‌دراین کوی‌آخردل‌وجان   اگرچه‌درآئی‌دراوّل‌ببازی(۳)

و امّا متشابه الاجزاءِ ومتناسب الاعضاءِ آنست که من درین دو بیت گفته‌ام که هردو را مقرّر ویکسان بتوان خواند بدین نسق بیت :

ای جهان ازتو شیرتر دربر   روزگار از تو یافته هرسر

ای جهان ازتو سیرتر دربر   روزگار از تو تافته هرسر

چون فوج موج آن دریا باوج سما کشید ومدّ آن سیر بحدّ ثریّا رسید اصحاب اقتراح اقداح بینداختند و بر وفق شرط جامه و عمامه در میان نهادند و شیخ را بزبان اعتذار بنواختند و با بینوائی خود در ساختند و آنچه داشتند در وی انداختند بدانستند که گفتن گزاف حرفت مُردان (٤) است ولاف زدن نه کار مردان پس هریك از آنچه

---

۱ ـ در نسخه خطی آقای‌سعید نفیسی‌این عبارت‌نوشته‌شده (نزکین مرگ‌یار رای‌گرم نیك زن) بعضی دیگر باین شعر که گوینده آن معلوم نیست استشهاد کرده اند :
(با رخش وه نیز میدیدیم زین هوش خراب
باز اگر میبرد بارم را بدر بی مرگ از آب)
و غالباً این قبیل اشعار فاقد ارزش معنوی است ومعانی فدای الفاظ شده وشاعر جز ترکیب الفاظی که مقلوب هم خوانده شود منظوری نداشته است .
۲ـ بدترین قصاید آنستکه فهم معنی ازآن مشکل باشد .   ۳ـ این صنعت‌را باصطلاح بدیع رد العجز علی الصدر می نامند وبیشتر شعراء از روی قریحه یابتکلف این صنعت را در اشعار خود بکار برده اند ودر بعضی موارد شعر را جالب وجاذب مینماید .
٤ـ جمع امرد ، پسران ساده .

داشت در میان نهاد وپیر جمله را در انبان آفتاب وار روی بمغرب آورد وثریّا وار قصد دیار یثرب (۱) کرد چون خود را با دستگاه کرد روی براه آورد .

بیت :

از بعد آن زمانه ندانم ازو چه خواست چرخش ز حادثات بیفزود یا بکاست
از کرّ وفرّ بخت بِعِز(۲) ماند یا بذُلّ (۳) در جستجوی رزق بچپ رفت یا براست

المقامة السادسة فی الجنون

حکایت کرد مرا دوستی که دل بمحبّت او نیازی داشت و جان بصحبت او اهتزازی(٤) که وقتی از اوقات که ایّام صبی(٥) چون نسیم صبا برمن بگذشت وفرّاش روز و شب فراش عیش و طرب در نوشت ، (٦) ارغوان عارض زریری (٧) شد و تابخانهٔ جوانی بخنق کده (٨)پیری بدل گشت و مشك (٩) شباب بکافورشیب محجوب‌شد وموی قیری ببیاض پیری معیوب ، شب جوانی را صبح پیری بدمید و لشکر زنگ از سپاه روم برمید .

اطراف عارضی که چو پر غراب بود از جور دور چرخ چو اطراف باز شد
وآن‌جامهٔ که‌تبتّی‌اورا طراز(١٠) بود از دست روزکار رباحی(١١) طرازشد
وآن‌خسروشباب که با برگ‌وساز‌بود از کرّ وفرّ حادثه بی برک وساز شد

۱ـ یکی ازنامهای مدینه طیبه .
۲ـ بکسر اول ، عزت . ۳ـ بضم اول ، خواری . ٤ ـ جنبش وشادمانی .
٥ ـ بکسر اول ، کودکی . ٦ ـ درهم پیچید . ۷ـ نام گیاهی‌زرد رنگ‌که جامه را بدان رنگ‌کنند . ۸ ـ تابخانه خانهٔ راگویندکه در آن بخاری‌و تنور باشد و خنق معرب خنك وکده پساوندا‌ست ، مقصوداین‌استکه حرارت جوانی بسردی پیری بدل‌گشت
۹ ـ (موی سیاه ایام جوانی تشبیه بمشك و موی سفید زمان پیری تشبیه بکافور شده است . ۱۰ـ حاشیه جامه . ۱۱ ـ بفتح اول ، نوعی ازکافور (کنایه از اینکه موی عارضی که سیاه بود مانندکافور سفید) .

اکنون مرا که شام جوانی صبوح کرد | شبهای رنج چون شب یلدا (۱) درازشد
رنج مجازئی که مرا بُد یقین نمود | عشق حقیقئی که مرا بُد مجاز شد

با خود گفتم : لا عَیبَ بَعدَ الغَیبِ وَلا عُذرَ بَعدَ الشَّیبِ ، (۲) بعد از بند پیری جز بند اسیری نبود که فزون از صد درنگی (۳) نیست و ورای سپیدی رنگی نه که باد پای پیری اگرچه بشتابد گرد لاشه خرجوانی درنیابد وحکماء گفته اند که زهرجوانی ازراح (٤) پیری با سرور تر است ورواح (٥) جناح جوانی از مصباح صباح پیری پر نورتر که آن سواد چون سایهٔ نوروز سازندر است و این بیاض چون آفتاب تموز سوزنده .

عیبی است درمشیب بعالم درون بزرگ | عیشی است درشباب بگیتی درون عظیم
خود آنزمان کجاست که تن راوعیش را | سستی نبود همدم و پیری نبد ندیم
عهدی که میفشاند درخت صبی ثمر | وقتی که میوزید ز باد صبا نسیم
آندم که بودعیش خداعت سیه طراز (٦) | آنگه که بود عهد جوانی سیه گلیم
زان پس که بردرخت جوانی و کودکی | در جامه مشك ناب همیریختم مقیم
اکنون بوقت آنکه برم شانه سوی موی | درشانه می پدیدشود رشته های سیم (۷)

شعر :

عِذارُ (۸) العُمرِ فی حُلَلِ الحِدادِ (۹) | وَعَیشُ الطَّیشِ فی حِبرِ السَّوادِ (۱۰)

۱ـ نام درازترین شبهای زمستان . ۲ـ پس ازغایب شدن ذکرعیب وبعد از رسیدن پیری عذر جایز نیست .
۳ ـ فزون از صد رنگی نیست : ظاهراً مقصود این است که وقتی سن انسان بصد رسید دیگر امیدی ببقاء دراین جهان نمیباشد ، و ورای سپیدی رنگی نه : یعنی آخرین مرحله عمر سپید شدن مو میباشد . ٤ـ شراب . ٥ـ شبانگاه (کنایه از تاریکی شب)
٦ ـ حاشیه وسجاف لباس که باعث زیبائی آن میشود و بمعنی مطلق زینت هم استعمال میشود . ۷ ـ رشته های سیم : کنایه از موهای سفید است .
۸ـ صورت ، خوشگذرانی . ۹ـ لباس سیاه . ۱۰ـ عمر لذت بخش درزیور جامه سیاه و زندگی فرح انگیز دررنگ سیاه است (سیاهی در این شعر وامثال آن کنایه ازجوانی است ازقبیل ذکر لازم و اراده ملزوم زیرا موی سیاه ملازم با جوانی است .

وَ لَولا فِی‌السَّوادِ مِنَ التَّناهی(۱)   لَما مُدِحَت عُیُونٌ بِالسَّوادِ (۲)

دانستم که روز اعتذار واستغفار است نه وقت اصرار واستکبار ، خواستم که زهر کبائررا بتوبه تریاك (۳) کنم وتن آلوده را بغسل آب زمزم پاك ، زاد و راحله بدست آوردم و با قافله روی براه آوردم   شعر :

وَ قُلتُ اُقیمُ بِاُمِّ القُری   فَفِیها لِکُلِّ نَزیلٍ قِری

وَ اَقصِمُ ظَهرَ المُنی فی مِنی   وَ اَکسِرُها قَبلَ کَسرِ القَری(۴)

چون عاشقان بررنگ و بوی و چون دلشدگان در تك وپوی میرفتم و منازل متبرّك و مراحل مبارك را بدیده میرُفتم و شنیده را بدیده مخمّر میکردم و اسمار (۵) را باختبار (۶) مخبّر ، تا بشهر همدان پای افزار غربت بیرون نکردم وعزم اقامت و سکون نه ، امّا چون بلد امن و سلامت دیدم رای اقامت گزیدم تا بدان شهر طبع کشایشی یابد ومطیّه نفس آسایشی، عالم هنوزخضرت ربیعی داشت وجهان نضرت طبیعی، گفتم روزی چند از نوائب حیلوله (۷) کنم و برین بساط قیلوله (۸) و نیز ستوران را میعاد بار نهادن بود ووقت بهاردادن (۹) چون عزم توقّف واستدامت مصمّم شد ورأی اقامت مقرّر ومستحکم گشت عزم طوف و گشت کردم و روی بصحرا و دشت آوردم و هر روز از راهی تازه بدروازهٔ میشدم وهر دم بجستجوئی بمحلّتی و کوئی میرفتم تاروزی جمعی دیدم بسیار و خلقی بیشمار برصوبی معیّن میدویدند و با یکدیگر میگفتند و میشنیدند ومعلوم نمیشد که دویدن را سبب کیست و در آن تك و پوی عجب چیست ؟ تا پیری را بگوشهٔ باز کشیدم وصورت حال از او پرسیدم گفت اینجا برنائی (۱۰) است

۱ـ رسیدن بحد کمال .   ۲ـ اگر سیاهی مطلوب و واجد کمال نبود چشم را بسیاهی نمیستودند .   ۳ـ پاد زهر یعنی ضد زهر .   ٤ـ با خود گفتم درمکه اقامت اختیار میکنم زیرا هر کس آنجا وارد شود مردم اورا نوازش و مهمانی میکنند و پشت‌آرزو را در « منی » میشکنم قبل از اینکه آرزو پشت مرا بشکند (قری : در مصراع اول بضم قاف ودر مصراع دوم بکسر ودر مصراع چهارم بفتح میباشد)   ۵ ـ افسانه ها .

٦ـ آزمایش .   ۷ـ مصدر جعلی بمعنی حایل شدن .   ۸ـ خواب نیمروز .

۹ـ بهاردادن ، شکفتن گل وشکوفه .   ۱۰ـ بفتح وضم اول جوان .

تا مدتی است که غرق سودائی (۱) است و امروز یکبارگی شیدا شده است و علامت عشق دروی پیدا بعد از آنکه بسیار پندش دادند امروز بضرورت بندش نهادند اینك چون نگارستان در بیمارستان نشسته است ودست و پائی بغل وبند بسته وبواسطهٔ بند عشق از همه بندها رسته روی ورأی بدان جهت آوردم وقصد آن بقعه کردم چون بدان بنای همایون وعمارت میمون رسیدم پای ازآستانه در میانه نهادم ، تختی دیدم لطیف و آراسته و برنائی ظریف بر وی نشسته مدهوش و خاموش ، ممتحن ومتفکر ، متحیر و متغیر دیده از وی ترفع اصالت میدید (۲) و بدماغ از وی تضوع (۳) ایالت میرسید قدمی در قید و انکال (٤) و دست در سلسله واغلال (٥) اشکی چون مروارید برعارض چون کهربا میبارید واین چند بیت دل گداز بآواز نرم وساز گرم میگفت :

یـا غُلَّةَ الشـَّوقِ فی اَثناءِ اَغلالی لاتَرْخَصینی فَمِثلی یُشتَرَی غالی(٦)

هذا غُلُوکُمْ فِی احتِساءِ دَمِی وَاِنَّنی فی هَواکُم عاشِقٌ غالِی (۷)

شعر :

همه عـالم حـدیث رتبت والای من بـودی
اگر پیراهن وصل تـو بر بـالای من بودی

اگر شایسته بند تو بودی پـای من یکدم
سر گردون گردنده بزیر پـای من بودی

چنین سودائی و مجنون نماندی عاشق ازهجرت
اگر وصل تو را یکشب سر سودای من بودی

زآهن صبر اگر کشتی گزیدی خرد وبشکستی
گرآن کشتی دمی در موج این دریای من بودی

۱ـ دیوانگی ، یکی ازاخلاط بدن . ۲ ـ ترفع اصالت میدید ، یعنی بزرگی وبلندی مقام اورا مشاهده میکرد . ۳ـ بوی‌خوش (کنایه ازاینکه امیرزاده وفرمانروا بنظر میرسید) ٤ ـ درقید کردن . ٥ ـ جمع غل بتشدید لام ، نوعی ازقید . ٦ـ ای‌سوزش شوق که در میان غل وزنجیر خود نمائی میکنی مرا ارزان نفروش که مرا ببهای گران خریداری میکنند . ۷ـ در بیرون آوردن خون از رگهای من زیاده روی میکنید و همانا من نیز درعشق ورزیدن بشما زیاده روی مینمایم .

غمام (۱) روز نوروزی بجز غمها نباریدی
اگر فیض غمام از چشم خون پالای من بودی

چون ساعتی زار بگریست چشم باز کرد و در ما نگریست پس یك یك را همی دید و در روی هریك خوش خوش میخندید چون نظر در من انداخت بعکس آئینه دل مرا بشناخت، گفت ای‌پیر باآشنائی‌دل درین آشیانه آمدهٔ یا چون دیگران بنظاره دیوانه؟ گفتم ای جوان ممتحن (۲) و مفتتن (۳) میان دلها بیگانگی نیست و درسیمای تو اثر دیوانگی نه این چه حالت ناستوده است واین چه مقالت بیهوده، ای ازعقل هشیارتر خانه صبررا چرا پرداختهٔ وای از روح سبکبار تر با بندگران چرا درساختهٔ؟

گفت شیخا سلاسل (٤) و قیود مکافات تجاوز حدود است هر که پای از دایره سلامت وخط استقامت بیرون نهد بار ملامت وغرامت بکشیدواین آن‌سخن‌است که‌حکماء گفته اند که چون پا از دامن گلیم بگذرد سرمای دی وبهمنش بفسرد که حدّ حریم بر قدّ گلیم مرد است هر پای که در راه ارادت آید واز حدّ گلیم زیادت شود بندش کنند و بحمّالی آهن و پولاد خرسندچنین دانم که تو از این رایحه بوئی نبردهٔ ودرین‌جایگاه گوئی نزدهٔ ما درین غم شادمانه ایم و درین بند دربند شکرانه رباعی:

جان کیست که‌اورنج گزند تو کشد — تن کیست که آسیب کمند تو کشد
دستم چو کمانهای بلند تو کشد — بر پای دهم بوسه چوبند تو کشد

پس گفت ای پیر اَلجُنُونُ فُنُونٌ وَ العاشِقُ زَبُونٌ (٥) ندانستهٔ و دریافت این دقیقه نتوانستهٔ اگر خواهی بدانی‌ردای تکبّر بیفکن وساز نخوت بشکن وبی‌ترفّع و تقدّم کودك وار بزانوی تعلّم بنشین تا از مجانین بیمارستان قوانین ایندامتان‌بیاموزی که در اَلجُنونُ فُنونٌ معانی دقیق و اشارات رقیق بسیاراست بدانکه بعضی‌ازاین‌علّت مبکی (٦) است ونوعی مضحك وجنسی ازین مرض مقویست وجنسی مهلك بعضی موجب

۱ ـ ابر. ۲ـ بلا رسیده، مصیبت دیده. ۳ـ فریفته. ٤ ـ جمع سلسله، زنجیرها
٥ ـ جنون دارای انواع واقسام مختلف وشخص عاشق نادان میباشد. ٦ـ اسم‌فاعل از باب افعال، گریه آور.

سکون و قرار است وبرخی موجب اضطراب وفرار ، هیچ علّت چندین شعب و زوایا و عُقَد(۱) و خبایا ندارد و عاشق زبون آنستکه هر که را با سر داره (۲) تهمت عشق گرفتند سُخره عالمیان‌وضحکه آدمیان گردد اَلزَّبُونُ یَفرَحُ بِلا شَیئی (۳) بخیال خرسند شدن وبمحال در بند شدن غایت زبونی ونهایت سرنگونی‌است .

خرسندم اگرسال بسالت بینم در عمر اگر شبی خیالت بینم

ندانستهٔ که اگر هشیاری مقر فضل است دیوانگی مفر عقل است هر که از صحبت عشق پرهیزد در حریم عقل چگونه گریزد ، با عقیله (٤) دیوانگی نشستن بهترازهزار پیرایه عقل بر خود بستن که اگر حکما کمال هنر را بیعقلی نشناختندی عصارهٔ انگور را سرپوش قدح عقل نساختندی . بیت .

تا عشق ز عقل داد بیگانکیم من عاشق خاک کوی دیوانگیم

از صحبت مدّعیان عالم عقل جز در حجرهٔ بیدلی نقل نتوان کرد و از کیمیا فروشان بخردی جز در کنج افلاس بیخردی نتوان گریخت .

شعر :

اِلیٰ مَ نُراعِی العَقلَ وَالحِجرَ وَالحِجیٰ
وَ قَلبِی بِذِکرِ العامِرِیة مَفتُونٌ (٥)
وَ یا مُدَّعِی العَقلَ المُبَرَّزَ فِی الوَریٰ
اَلا فَاجتَنِب دَعواکَ اِنَّکَ مَغبُونٌ (٦)

۱ـ جمع عقده ،گره ها ۲ـ دربعضی‌نسخ سرداوه ضبط شده وتقریباً معنی هر دو لغظ یکی است وبمعنی قافیه شعر و سجع میباشد . ۳ـ شخص نادان بهیچ خوش است .
٤ـ زن گرامی وهرچیز گرامی . ٥ ـ تا چه زمان میتوانم از عقل و درایت پیروی کنم وحال آنکه دل من فریفته یاد محبوب (از بنی‌عامر) میباشد (اصل‌الی م ، الی‌ما بوده هر گاه‌بعضی حروف جاره داخل ماء استفهام شوند جایزاست الف آن حذف شود مانند لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفعَلُونَ)
٦ـ ای کسی که در میان مردم ادعای عقل داری آگاه باش و از این دعوی پرهیز زیرا در این ادعاگول خوردهٔ .

وَلَمّا رَأَیتُ العَقلَ اَخلَقَ بُردَةً
تَجانَنتُ حَتّیٰ ظُنَّ اَنّی مَجنُونٌ (۱)

شعر :

از کوی عقل بگذر و دیوانگی گزین | با صورت حماقت همخوابگی گزین
خواهی که آشنا نشوی با هزار غم | از هرچه عقل گوید بیگانگی گزین
خواهی که رنج بینی دربخردی گریز | خواهی که غم نیوشی(۲)فرزانگی گزین

پس گفت ای پیربدانکه این صورت بند که می بینی علّت نواخت و تشریف است و طارق (۳) عالم تخفیف و ناسخ بندهای تکلیف هر که را این بند تشریف برنهادند هزار بند تکلیف از وی فروگشادند لا یَجمَعُ اللهُ بَینَ الخُسُوفِ وَ الکُسُوفِ (٤) بر هر پائی که این بند مخالف طبیعت بگماشتند صد بند موافق شریعت ازوی برداشتند که وضع بند براقدام بارفع قلم احکام برابر میرود که یکدل دو گزند نکشد ویکپای دو بند نبرد اِنَّ اللهَ لایَظلِمُ مِثقالَ ذَرَّةٍ (۵) رباعی

کی پست شود آنکه بلندش تو کنی | شادان بود آندل که نژندش(٦)تو کنی
گردونِ سرافراشته صد بوسه دهد | هر روز بر آن پای که بندش تو کنی

بند بر پای تاجداران نهند و سلسله بر گردن عیّاران (۷) بندند هر کرا چنین تاجی بر سر نشاید چنین بندی برپای نباید ، شیر را که اسیر کنند تدبیر زنجیر کنند همه سیر چهار سوی عشق دار و گیر و بند و زنجیراست ، سلسله شوق بی حلقه طوق نبود . بیت :

زان روی که با شوق تو خو کردستم | چون فاخته با طوق توخو کردستم

حکمتی تمام و دقّتی عام است در نهادن بند برین قدمهای جوینده و پوینده که

۱ـ هنگامیکه دیدم جامه زیبای عقل مندرس و کهنه شده است خود را بدیوانگی زدم بطوریکه مردم مرا دیوانه پنداشتند . ۲ـ نیوشیدن ، شنیدن وتوجه کردن .
۳ـ ستاره صبح ، بشب آینده . ٤ـ خداوند جمع نمیکند بین خسوف وکسوف .
۵ ـ خداوند باندازه سنگینی ذره بکسی ستم نمیکند . ٦ ـ غمگین ، پژمرده .
۷ ـ تردست وزیرك .

در کوی عشق نخست زبان در گفتگوی آید پس قدم در تك و پوی ، قدم اوّل گفتگوی است که اَلعِشقُ اَوَّلُهُ تَذَکِرَةٌ (۱) پس بسمت صمت باز آید که اَلعِشقُ آخِرُهُ تَفکِرَةٌ (۲) ، چون بصوب صواب رسیده شده ومنازل راه بریده آمد سائل زبان برقدم انتظار بپاید و سیّاح قدم در بادیه کار آید در اثنای آن حیرت ندای عالم غیرت درآید که ببند و زنجیرش بسته در آرید وعنان مرکبش آهسته دارید که محیط دنیا وبسیط گیتی توسّع گذاردن گام عاشقان ندارد که این گام بیمحابا درین بساط تنك پهنا نگنجد که عالم عشق عالم مشاهده است وهزار قدم مجاهده بگردیگقدم مشاهده نرسد ، موسی کلیم در تیه مجاهدت میرفت درچهل فرسنگ چهل سال بماند باز چون دردعوت مکالمت قدم مشاهدت نهاد هفتصد فرسنگ بهفت گام برید ، آری آنجا مثقله (۳) خاك گرانباری میکرد و اینجا آتش عشق مشعله داری ، قَولُهُ تَعالی اِنّی آنَستُ مِن جانِبِ الطُّورِ ناراً (٤) شعر :

چون باده بفرمان تونوشیم دوصد بحر — در مجلس ما جرعه یك جام نیاید
درآب تو غرقه شده جز سوخته نبود — درآتش تو سوخته جز خام نیاید
وآنروز که خوانده تو باشی همه دنیا — در پیش مریدان تو یك گام نیاید
در حلقه یك دام تو صد صید بود بیش — زآن صید که در حلقه صد دام نیاید

چون این بیت‌ها گفت روی ازما بنهفت وازآنجا که‌بود برخاست و بگوشه‌خلوتی آراست ، چون‌ازسفر حجاز باز گشتم هم برآن خطّه دمساز گشتم پرسیدم که آن دیوانه هوشیار شیرین گفتار کجا شد و علّت شیدائی و مایه سودائی با او چه کرد ؟ گفتند آن دیوانه که تو میجوئی و مدح او میگوئی دیگر بار بحجرهٔ عقل نقل کرد و از طریق دیوانگی بشارع فرزانگی باز آمد ، گفتم : ما اَحسَنَ هذا الخَمر وَ ما اَطیَبَ هذا التَّمر (۵) بعد از آن ندانم که رخت غربت کجا نهاد وپای افزار کربت کجا گشاد ؟

۱ـ نخستین مرحله عشق ذکر است . ۲ـ آخرین‌مرحله عشق تفکر است . ۳ـ سنگینی
٤ ـ من از جانب کوه طور آتش مشاهده میکنم . ۵ ـ این‌شراب چقدر نیکو واین‌خرما چقدر پاکیزه است (ازامثال سایراست که‌هنگام شنیدن خبرخوش آنرا استعمال میکنند)

تا دهر پیر وچرخ حرونش(۱) کجا کشید　　واحداث دهر وبخت نگونش کجا کشید ؟
بختش کجا فکند و سپهرش کجا ببرد　　عشقش کجا رسید و جنونش کجا کشید

المقامة السابعة فی المناظرة بین اللّاطی والزّانی (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که سمت اخوّت داشت وصفت فتوّت که وقتی از اوقات که اطراف عذار غُدافی (۳) بود و کئوس جوانی صافی، درسواد سوداءِ جوانی شروی کردم و عزیمت سفری در سویداءِ (٤) خاطر بپروردم و ازخراسان روی بکاشان آوردم، دلی پر طلب و سری پرطرب برعصای سیاحت متکّی شدم و از عالم پر وقاحت مشتکی.

شعر :

فَسِرْتُ فِی طَلَبِ الْأَرْزَاقِ وَالْقِسَمِ
سَعْیاً عَلَی الْوَجْهِ لَا مَشْیاً عَلَی الْقَدَمِ
ظَنّاً بِأَنِّی إِذَا مَا سِرْتُ مُدَّلِجاً
أَدْرَکْتُ مُنْیَةً مَا کَانَ فِی الْعَدَمِ (۵)

چون در آن ریاض و حیاض و ازهار و انهار بیاسودم و ساعتی بغنودم شهری دیدم پر انجم و بدور وعرصهٔ یافتم پر پری و حور در هر کامی دلارامی و در هر غرفه طرفهٔ (٦) ودر هرقدمی صنمی، گفتم مگر بچشم خلد برین را دیدم و یا بدری از درهای بهشت رسیدم

۱ـ حرون، سرکش. ۲ـ اگرچه از عنوان مقامه چنین متبادر میشود که مقصود ترجیح لواط بر زنا یا بعکس میباشد اما خواننده پس ازمطالعه میفهمد که مقصود ترجیح هیچیک از این دو امر نبوده بلکه منظور نوعی از مطایبه ومعاشرت با رجال و نساء و معایب و محسنات هریک میباشد. ۳ـ بضم اول، زاغ سیاه وغدافی بودن عذار کنایه ازجوانی و روئیدن موی سیاه بر عارض است. ٤ ـ نقطه سیاه دل.

۵ ـ برای بدست آوردن رزق وبهره خود سیر وحرکت پرداختم و از شدت میل بعوض پا با صورت راه پیمائی نمودم، چنین گمان میکردم که اگر در تاریکی شب بسیر خود ادامه‌دهم آرزوی خود را که وجود خارجی نداشت درک خواهم نمود.

٦ ـ تازه، شگفت آور.

شعر :

برخاك زمين نگار ميديدم — در بهمن و دی بهار میدیدم
وزعکس رخ بتان‌تاتاری(۱) — صد گلشن ولاله زار میدیدم
برفرق‌عذار هرسهی سروی — هر روز گلی ببار میدیدم

پس با خود گفتم که دل را بدین خاك آمیزشی بایستی واز راه عشق آویزشی، که در جهان مجازی بی‌حرفت عشقبازی نشاید بود و در عالم میدادار نباید آسود. پس بحکم دلالت این مقالات درین حالت معشوقی می‌طلبیدم ودرجستجوی ماهی‌بهرجایگاهی میدویدم، بادل میگفتم که مرا درین هنگام که جامه عمر طرز از شباب دارد وموی روی رنگ پر غراب (۲) معشوقی باید پیش ازآنکه بیاض کافور (۳) برسواد این منشوربتند و تباشیر (٤) صبح صادق بر دیاجیر (۵) این شب غاسق بدمد که عشق ماه رویان از سیاه مویان خوشتر آید ومهر خورشید خدان از مستوی قدان درست تر آید. شعر :

فَلَيسَ يَحسُنُ مِمَّن شابَ عارِضُهُ
مَشيُ المَجانينِ في أثوابِ صِبيانِ (۶)
وَلَيسَ بَعدَ اشتِعالِ الشَّيبِ مَطعَمَةٌ
فَبادِرُوا لِحُظُوظِ النَّفسِ إخوانی (۷)
وَطارِقاتُ نَذيرِ الشَّيبِ إذ نَزَلَت
نَفَرنَ عَن رَوضَةِ اللَّذاتِ شَيطانی(۸)

۱ـ مقصود از بتان تاتاری غلامان وکنیزان زیبا صورت و نیکو منظری است که برسم هدیه یا بمنظور فروش ازترکستان بنقاط دیگر میفرستاده‌اند. ۲ـ زاغ.
۳ـ بیاض کافور کنایه ازموی سفید است. ٤ ـ سپیده دم. ۵ـ جمع دیجور، شب تاریك
۶ـ کسی که آثار پیری در چهره‌اش نمایان شده شایسته نیست مانند دیوانگان در لباس کودکان راه برود. ۷ـ بعد از پیری وسپید شدن مو طعام وغذای مطبوع لذتی‌ندارد پس ای برادران من قبل از فرا رسیدن پیری ازحظوظ نفسانی بهرمند شوید.
۸ـ هنگامیکه فرستاده های پیری حلقه خانه جوانی را بکوبند هوی وهوسهای نفسانی فرار بر قرار اختیار میکنند.

وَ مِنْ عِذارٍ بَیاضِ الشَّیبِ اِذْ نَزَلَتْ
اِرْتاعَ کَالظَّبیِ مِنْ فَهدٍ وَسَرحانٍ(۱)

پس گفتم پیش ازآنکه این صباح از میان شام برآید واین مصباح از حجاب غمام روی نماید دستی بر هم زنم و لختی بر بساط قلندری قدم، با ماه روئی درتنم (۲) و با شکسته موئی درشکنم عقل متأنّی (۳) را عقال بر نهم و نفس حریص را شکال بر گیرم چون این عزیمت درست کردم و اسباب تهتّك (٤) چست، گفتم اول یاری تعیین یاری شرطست که حکمای خبیث وعلمای این حدیث را درین دو شیوه مختلف و دراین صنعت تا مؤتلف اختلاف بسیار است وگفتگو بیشمار، شیخ ابونواس (۵) را در این باب ملّتی دیگر است و امیر ابوفراس (٦) را درین کوی علّتی دیگر، آن یکی سخن ازمعجر (۷) وگوشوار میگوید و آن دیگرراه کلاه و دستار می‌پوید فوجی ازبقایای قوم لوط آن‌مذهب را نصرت میکنند و قومی از ذریّت داود این ملّت را قوّت میدهند شریعت محمد صلی الله علیه و آله وسلم که ناسخ شرایع ومبطل طبایع است جاده این راه مینماید و تَنا کَحُوا تَکاثَروا (۸) میفرماید، قرآن مجید گاه حور(۹) مقصورات را تزیین میدهدو گاه بولدان‌وغلمان (۱۰) تحریص و ترغیب میکند پس درین معنی اختباری بایستی واتّباع (۱۱) صاحب اعتباری تا درقدم دوّم ندامت نباید کشید وغریم غرامت نباید دید که قدم اوّل این حدیث‌برخاك

۱ـ جوانی ولذتهای آن ازمشاهده پیری‌میترسد وبرخودمیلرزد همانطوریکه آهوازدیدن یوز پلنگ وگرك وحشت واضطراب دارد. ۲ـ تنم فعل ازتنیدن یعنی آمیزش کردن.
۳ـ متفکر، کسیکه بآرامی کاری را انجام میدهد. ٤ـ پرده دری. ۵ ـ ازشعراء بزرگ و ادبای نامی دوره خلافت بنی‌عباس و شاعری بذله‌گو بوده و مطایبات او مشهور است. ٦ـ ازشعراء نامی دوره عباسی است که در سن جوانی کشته شد.
۷ـ پارچهٔ که زنها روی سر میاندازند تا موی آنها مستور بماند (روسری).
۸ـ ازدواج کنید که تعداد شما زیاد شود. ۹ـ جمع حوراء، مؤنث احور (حوراء زنیکه دارای بدن سفید وچشمان سیاه باشد یا زنیکه سفیدی و سیاهی چشمانش بمنتهی درجه رسیده باشد، با اینکه کلمه‌حور جمع است درفارسی غالباً ازآن معنی مفرد اراده میشود و آنرا بحوران جمع میبندند). ۱۰ـ جمع غلام، جوان زیبا وخوش سیما.
۱۱ـ بکسر همزه وتشدید تاء، پیروی کردن.

اختیار است وقدم دوّم بر آتش اعتذار، مصلحت وعافیت بااین آشیانه آشنائی ندارد وعقل وخرد درین رسته روائی نه ، تیمار این یار به ازین باید خورد و تدبیر این کار به ازین باید کرد آن شب از دامن رواح تا گریبان صباح در حرق (۱) آن فکرت و غرق آن حیرت بودم چون نسیم سحر صافی برمرکب طوّافی نشست برخاستم و طلب این حدیث را بیاراستم تا کجا دانائی یابم که از وی دوائی طلبم یا شیدائی بینم که از وی شفائی جویم تا برسیدم برسته بزّازان ومجمع طنّازان (۲) دیدم بر گوشه دو دکّان یکی پیر ویکی جوان بر قدم گفتگوی ایستاده وزبانهای فصیح گشاده پیر میگفت ای گمراهان شارع شریعت وای معتکفان منزله طبیعت بر پی قوم لوط رفتن و گل سنّت بخاربدعت نهفتن نه سنّت دین داران ونه عادت هوشیاران است از روضه نسل وحرث (۳) بمزبله روث (٤) و فرث (۵) فرود آمدن محض ضلالت و عین جهالت است ، أینَ أنتُمْ مِنَ النّاعِماتِ الخُدُودِ وَ القائِماتِ القُدُودِ أینَ أنتُمْ مِنْ ذَواتِ الذَّوائِبِ وَ البِیضِ التَّرائِبِ (٦) کجائید شما ازپریرویانیکه آفتاب عاشق ومدهوش روی ایشانست وثریّا ندیم گوشوار گوش ایشان . شعر :

هَیفاءُ اِنْ خَطَرَتْ فَغُصنٌ مایِلٌ حَوراءُ اِنْ نَظَرَتْ فَجَفنٌ فاتِرٌ (۷)
فَالقَدُّ فِی الأثوابِ رُمحٌ ناعِمٌ وَ الطَّرْفُ فِی الاجفانِ سَیفٌ باتِرٌ (۸)

مشتری باخاکپای ایشان عشقبازی کند و ریشه گوشه معجر ایشان باتاج ماه طنّازی

شعر :

همه سیمین برو زرّین سواران پریرویان و پروین گوشواران
زلبهای چو بُسّد درّ فروشان زگیسوهای مشکین مشکباران
بگاه عشرت و بوس و تماشا چو شهد و شکّر باده گساران

۱ـ سوزش . ۲ـ نازکنندگان . ۳ـ کشت وزرع ، آماده کردن زمین برای کشت . ٤ ـ سرگین . ۵ ـ سرگینی که در شکنبه باشد . ٦ ـ کجایید شما بانرم صورتان سرو اندام ، کجایید شما با مشکین گیسوان سپید غبغب . ۷ـ معشوقه باریك میانی که اگر در راه رفتن دستهای خود را حرکت دهد مانند شاخهٔ است که بهر سو متمایل میشود ، چشمی که اگر نگاه کند آثار خماری از چشمانش نمایان است . ۸ـ اندام او درجامه ها مانند نیزه نرم وغمزه او مانند شمشیر برنده است .

مشك ذوابهٔ (۱) ایشان بر نافهٔ ختن بخندد و نسیم جیب وآستین ایشان بر عود و عنبر بچربد ازعنّاب مخضوب(۲) ایشان هزار دل درخضاب خون و بر نرگس فتّان (۳) ایشان هزار جان مفتون ، ابرار در عشق ایشان زنّار بر میان بسته واخیار بر مهر ایشان مهار گسسته فتنه هاروت و ماروت (٤) یکی از افسانه های ایشانست و حادثه داود و جالوت (۵) یکی از نشانه های ایشان ، ناقصانی که کاملان در بند ایشانند وضعیفانیکه اقویا در کمند ایشان . شعر :

همه نوشین لبان تلخ جواب — همه بی آهوان (۶) آهو چشم
زلف ورخسارشان چو مشك وچو گل — ساعدوساقشان چو سیم وچو یشم(۷)
بدرشان بیخسوف اندر شعر — شمسشان بیکسوف اندر وشم(۸)

هر کرا از صحبت چنین حریفان اعراض است بر وی جای ملامت واعتراض است چون بخار این حدیث بمصعد دماغ ترقّی کرد وطبع ازاختیار مذهب شاهد بازی توقی، (۹) گفتم برقضاءِ این مقامات وبر فحوای (۱۰) این دلالات این مذهب را گذاشتن نیست واز این حرفت دست باز داشتن نه ، پس چون سخن پیر بپایان رسید و نوبت سخن بجوان کشید برخاست و دیباچه سخن بیاراست وسفینه عبارات بپیراست وعنان سخن رابگرفت و بگذاشت وگفت ای پیر جهاندیده و سخن شنیده ، این قدح (۱۱) نیز چنین صافی

۱ـ گیسو . ۲ـ عناب مخضوب کنایه از سر انگشت حنائی است . ۳ـ فتنه انگیز .
٤ ـ اشاره بآیه شریفه : وَ ما اُنزِلَ عَلَی المَلَکَینِ بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ و ما یُعَلِّمانِ مِنْ اَحَد ، در تفسیر آیه چنین ذکر کرده اند که هاروت و ماروت دو فرشته بودند وچون فرشته از موجودات مجرده و دارای شهوت و غضب نمیباشد این دو ملك بر افعال بشر خرده گیری میکردند خداوند طبیعت بشری بآنها اعطاء فرمود و مرتکب انواع معاصی گردیدند وبعذاب الهی مأخوذ شدند . ۵ ـ اشاره بآیه شریفه فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللهِ و قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ و آتیهُ اللهُ المُلكَ وَ الحِکمَةَ که در سوره بقره ذکر شده وجالوت معاصر طالوت بود و بدست داود کشته شد .
۶ـ آهو ، عیب . ۷ ـ عقیق . ۸ـ بخار تیر وغبار . ۹ـ نگاهداری ، خودداری ، کف نفس . ۱۰ـ مضمون ، مفاد . ۱۱ـ نکوهش ، ضد مدح .

نیست و این شربت چنین شافی نه که درین کأس خس بسیارست و درین کاسه مگس بیشمار . شعر :

دَعْ ذِکْرَهُنَّ فَما لَهُنَّ عُهُودٌ ... فَاقْصِرْ فَما لِلْوافِیاتِ وُجُودٌ(۱)

اِنّی اِذا اَخْبَرْتُهُنَّ بِخَبْرَةٍ ... مالاحَ لِیِ اِلاّ النَّوی وَصُدُودٌ(۲)

از نصاب نقصان جز لاف خسران نتوان زد و از حبایل (۳) شیطان جز شمایل بهتان مشاهده نتوان کرد چندین اختراع و نقل در راه ناقصات عقل نباید کرد که این دریا از آفات و آن بیداء (٤) ازمخافات خالی نیست که گل رخسار و سمن عذارایشان را خارها درپی است و شراب وصال ایشان را خمارها در رگ وپی ، همه فتنه های عالم سر از گریبان و چشمهای فتان ایشان بر کند وهمه زخمهای استوار از غمزه خونخوار ایشان بسینه احرار(۵) ودل ابرار(٦) رسد ، اول فتنه‌ای که ملك هشت بهشت آدم‌را درسر آن شد بتدبیر حوّا بود که دانه بدید ودام ندید وعاقبت وَلا تَقْرَبا (۷) درنیافت واوّل قتیل در عالم کون هابیل بود که در راه این قال و قیل فروشد فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ اَخیهِ (۸) و داود که چهل سال در خلوتخانه مناجات بزمزمه اوتار (۹) حلق دل و جان خلق را صید کرد بعاقبت درین شست (۱۰) آویخت تا آن صیت وصوت در دست و پای فوت افتاد و قصّه پسر کنعانی خود سر دفتر این معانیست که اگر نه حمایت لَوْلا اَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّه (۱۱) بود ازپیراهن عصمت‌یوسف نه تار ماندی ونه‌پود و ازبضاعت عصمت ونصاب عفّت نه مایه ماندی ونه سود ، اگرفتنه ریشه معجر وسودای

۱ـ واگذار ذکر زنها راکه ایشان را عهد و پیمانی نیست ، سخن کوتاه کن که زن باوفا در عالم وجود ندارد . ۲ـ همانا هروقت با آنها داستانی را در میان بگذارم و ایشان را آزمایش کنم جز مفارقت وجدائی واعراض ازآنها چیزی برایم آشکار نمیشود .
۳ـ ریسمانها ، دامها . ٤ـ بیابان . ۵ ـ آزادگان . ٦ ـ نیکوکاران . ۷ـ اشاره بآیه شریفه وَلا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرة . ۸ ـ پس فرمان داد نفس سر کش او که برادر خود را بقتل برساند (اشاره بداستان دو فرزند آدم است که یکی از آنها بر دیگری حسد برد واورا بقتل رسانید) ۹ـ جمع وتر بفتح اول ودوم بمعنی زه‌کمان و سیم ساز (در اینجا معنی دوم مقصود است) ۱۰ ـ دام . ۱۱ـ اگر ندیده بود دلیل پرورگار خود را (اشاره بداستان حضرت یوسف وزلیخا است)

گوشه چادر ایشان نبودی موسی کلیم‌الله در عصا و گلیم شبانی (۱) نیاویختی و منصب صاحب طوری با حرفت مزدوری نیامیختی اگر نه هوای ابرو وعذار و گوش و گوشوار ایشان برد ایّوب پیغمبر برد صابری برخود ندریدی و ردای شکیبائی از دوش‌توانائی نینداختی و ندای «مَسَّنِیَ الضُّرُّ» (۲) در ندادی، کدام حیلت وتلبیس (۳) بود که ببهانه ایشان ابلیس را ساخته نشد و کدام بند و دستان که شیطان را بسودای ایشان پرداخته نگشت (٤).

شعر :

دَعْ حُبَّهُنَّ فَاِنَّ الحُبَّ اَشراكٌ ... وَ اِتَّهِمْنَ لِقابِ العَصَّبِ اَتراكٌ (۵)

اِذا تَاَمَّلْتَ ما فیهِنَّ مِنْ خُلُقٍ ... فَلَیسَ یَجمَعُهاحَدَّسٌ وَ اِدراكٌ (٦)

گرچو ناهیدو گرچو پروینند ... از در زمّ و اهل نفرینند

سبب جنگ و ننگ و آزارند ... علّت جرح(۷) ورنگ‌وکابینند

ناسی(۸) عقد وناقض(۹) عهدند ... ناقص از عقل و قاصر از دینند

اَینَ اَنتُمْ مِنَ الغِلمانِ المُکَحَّلِینَ و الوِلدانِ المُخَلَّدِین (۱۰) کجایند دلبرانیکه عطر جان مشك بنا گوش ایشانست و سرپوش آفتاب گوشه قصب (۱۱) پوش ایشان، ماه خدّ ایشان را فلك زمین است وسر و قدّ ایشان‌را چمن اذین، (۱۲) حسام گمران روز رزم و جام کبران روز بزم، خدّ ایشان بگلگونه (۱۳) تزویر آلوده نه

۱ــ اشاره بداستان حضرت موسی‌است که کابین عیال خودرا هشت سال یاده سال شبانی قرار داد. ۲ــ اشاره بقصه حضرت ایوب پیغمبر است که خداوند اورا بانواع مصیبت مبتلا فرمود، بدرگاه خداوند استغاثه نمود وعرض کرد: «رَبِّ اِنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ اَنتَ اَرحَمُ الرّاحِمِینَ» و مشمول عنایات باری‌تعالی شد. ۳ــ اشتباه کاری.

٤ ــ مقصود این است که شیطان بوسیله زن موجب اغواء مردم میشود. ۵ ــ واگذار دوستی ایشان راکه دوستی آنها دام بلا است، وهمانا بدوستی عاشق دلباخته توجه و عنایتی ندارند. ٦ ــ اگر بشایستگی در اخلاق زنها تأمل کنی میفهمی که حتی ادراك وحدس حقیقت آنها را در نمییابد. ۷ــ زخم وارد آوردن. ۸ــ فراموش کار.

۹ــ شکننده. ۱۰ــ شما از پسرانیکه سرمه درچشم کشیده اند چه خبر دارید.

۱۱ــ پارچه کتان. ۱۲ــ زینت. ۱۳ــ گلگونه: سرخاب، مادهٔ که باآن صورت‌راسرخ کنند (کنایه از اینکه حسن‌خدادادی‌آنها بحدی است که نیازی بآرایش ندارند.

وزلف ایشان بعطر تکلّف فرسوده نی، سواران مرکب رزم ونگاران مجلس بزم، کلاه دارانیکه تاجداران غلام ایشانند وصیّادانی که شاهان عالم صید دام ایشان ، خطّه عشقبازی خطّ بنا گوش ایشانست وصدف درّ عمّانی لعل پرنوش ایشان . شعر :

لاله شان در بنفشه گشته نهان — لعل شان درشکر بمانده دفین(۱)
دل ربایان بروز مجلس بزم — جان ستانان بوقت کوشش و کین
گشته پر گل زشخصشان بستر — شده پر مه ز رویشان بالین
مشکشان گر شکسته بر لاله — سروشان راست رسته اندرزین(۲)

هر که از آستانه این ماه رویان بکوی بیهوده گویان تحویل کند درخور ملامت عاجل (۳) و غرامت (٤) آجل (٥) بود چون در اوّل و آخر این مجادله تأمّل کردم ویدان معقولات ومنقولات توسّل جستم دست در هردو ملّت زدم وتوکّل کردم خواستم که با آن پیر و جوان همکاسه و همخوان شوم ودر گفت و شنود با ایشان همزبان گردم خود هر دو در عالم تواری (٦) متواری گردیدند و چون خیال از پنداران (۷) و خواب از بیماران از من بگریختند . شعر :

معلوم من نشد که بر آن پیر وآنجوان — گردون و روزگار چه کردنددرجهان
با هر دو تن چه کرد فلك عدل یاستم — مر هر دورا چه داد جهان سود یازیان

۱ـ نهفته . ۲ـ مقصود این است گیسوی مشکین آنها اطراف عارض چون لاله ایشان را فرا گرفته وقامت آنها مانند سرو است . ۳ـ اکنون ، زمان حاضر . ٤ـ زیان وضرر . ٥ـ آینده ، مدت دار . ٦ـ پنهان شدن . ۷ـ صاحبان اندیشه .

المقامة الثامنة فی آداب السفر

حکایت کرد مرا دوستی که در مودّت ید بیضا (۱) داشت و در محبّت رأی بینا که : وقتی از اخوان حضر (۲) مشتکی (۳) شدم و بر عصای سفر متّکی (٤) گشتم ، خواستم که قدمی چند بسپرم و مرحلهٔ چند بشمرم تا ملالت اخوان بتعطّف (۵) بدل شود و نفرت یاران بتألّف باز گردد که طول اقامت موجب سئآمت(۶) است و ادمان(۷) صحبت علّت ندامت . شعر :

وَمَنْ لَزِمَ الاِقامَةَ فِی البُیُوتِ ... شَکُوراً قانِعاً بِقَلیلِ قُوتِ
یَطُوفُ وَ اِنْ تَطاوَلَتِ اللَّیالی ... حَوالیهِ طَوافَ العَنکَبُوتِ (۸)

درحضرچون عنا (۹) کشیم همی ... رخت سوی سبا(۱۰) کشیم همی
پای‌ازین‌منزل‌خراب وهوان(۱۱) ... بـزمین هـوی کشـیم همی
وز فضـای قضـا زمـام مراد ... کس نداند کجا کشیم همی
دل ما تنگ شد ز خانه تنگ ... رخت سوی فضـا کشـیم همی
هر که در زاد و بـوم بندد دل ... آن کشد او که ما کشیم همی

ناگاه بی هیچ عُدّت (۱۲) و مدت رفتن را رای کردم واعتماد برمرکب‌پای ، زین ارادت بر براق (۱۳) اشتیاق و قدم مجاهدت در راه عراق نهادم ، طبعی از اقامت ملول و عزمی در حرکت عجول چون فرسنگی چند از راه کوتاه کردم ودر عواقب و نوائب سفر نگاه ، گفتم راه را از یاری و دار را از جـاری چاره نبود . اَلدَّلیلَ ثُمَّ السَّبیل (۱٤) که شرط اهمّ و رکن اتمّ در سپردن طریق بدست آوردن رفیق است ، مفرد (۱۵) دویدن صفت هلال و تنها رفتن رسم خیال است . شعر :

۱ـ دست روشن . ۲ـ در شهر ودیار خود بودن ، ضد سفر . ۳ـ شکایت کننده .
٤ ـ تکیه کننده . ۵ ـ مهربانی کردن . ۶ـ بفتح اول ، دلتنگی . ۷ـ ادامه دادن
۸ـ هر کس‌درخانه خود اقامت گزیند و بقوت‌لایموت‌قناعت کند پس‌ازمدتی تارهای‌عنکوت اطراف اورا فرا میگیرد . ۹ـ بفتح اول ، رنج ومشقت . ۱۰ـ از شهرهای قدیمی عربستان که بلقیس درعهد سلیمان برمردم‌آنجا سلطنت داشت . ۱۱ـ خواری وپستی .
۱۲ـ آمادگی . ۱۳ـ نام اسبی‌است که پیغمبراکرم (ص) درشب معراج برآن سوارشد
۱٤ـ اول راهنما سپس راه . ۱۵ـ کنایه از تنها مسافرت کردن .

سفر چوجوئی همچون‌نجوم یاران جو　　وحید و مفرد و تنها هلال وار مرو
نخست یار بدست آر پس‌برون نه پای　　یگانه پوی مباش و خیال وار مرو

در این تفکّر ساعتی بیاسودم و در سایه درختی بغنودم ، چون چشم گشادم پیری دیدم خوش نوا ولطیف لقا بر طرفی دیگر نشسته انبان و عصا در پیش و مراقب زاد وراحله خویش ، پوشیده درّی میسفت وبا خود سخنی میگفت ودر برابر وی سروی سرافراشته درچمنی کاشته ، باد بهاری بروی میوزید وازجنبش نسیم مینوید (۱) و پیر در وی میخندید گوش داشتم تا پیر سیّاح چه میگوید و از آن ترنّم (۲) و تبسّم چه میجوید این نظم در زبان داشت و این دُر در دهان ، از جگر کباب با چشم پر آب میگفت : شعر :

يا باسِقَ القَدّ كَمْ فارَقتَ مُرْتَحِلاً　　قَدّاً كَقَدِّكَ مَيّالاً و مَيّاساً (۳)
كَمْ قَدْ هَجَرْتَ ونارُ القلبِ مُوقَدَةٌ　　ناساً وكَأساً و اِخواناً وَجُلّاساً (٤)
وعَطَّلَتْنِي خُطُوبُ الدَّهرِ مَعرَضَهُ　　وَ بِتُّ لا ذَنَباً فيهِ ولا رَأساً (٥)
ورَدَّنِي حادِثُ الدُّنيا و زَيَّفَنِي　　وَ اَصبَحَ العِشقُ صَرّافاً ونَخّاساً (٦)
هَلْ تَحتَ ظِلِّكَ لِي نَومٌ ومُستَنَدٌ　　اَمْ كُنتَ آثَرْتَ حُسّاداً وحُرّاساً (۷)
كَيفَ السَّبيلُ اِلىٰ كِيسٍ وكَأسِ طِلىً　　فَلَستُ اُبصِرُ لا كِيساً و لا كَأساً (۸)

۱ـ ماضی استمراری ازفعل نویدن یعنی لرزیدن و حرکت کردن . ۲ـ سرود و نغمه وترانه . ۳ـ ای بلند قامت هنگام کوچ کردن بسیاری ازکسانی راکه قد آنها مانند قد تو بهرطرف متمایل وخرامان بود از دست دادی وازآنها جدا شدی . ٤ ـ درحالیکه شعله آتش عشق درونی افروخته بود ازمردم و جام باده وبرادران وهمنشینان جداشدی و مهاجرت اختیار کردی . ٥ ـ من در معرض حوادث روزگار قرارگرفتم در حالیکه من نه در رأس کاری بودم ونه در انتهای آن . ٦ـ حوادث دنیا مرا خوار کرد و دست رد بر سینه‌ام نهاد و من در مقابل عشق مانند بنده در دست صراف وبرده‌فروش‌بودم ۷ـ آیا در زیر سایه تو خواب راحت وتکیه گاه یافت میشود یاترجیح میدهی که حسودان و نگهبانان درگاهت مانع این امر شوند . ۸ـ آیا دسترسی بکیسه پول وجام زراندود هست یا نه ؟ من نه کیسه پولی میبینم ونه جام شراب .

پس نظم تازی بگذاشت ونوای دری (۱) برداشت واین ابیات برزبان راند واین ترجمه در بیان آورد. شعر :

زهی عالی درختی کز بلندی — سزد گردون گردان سایه تو
بسی خورشید و ماه وابر بوده — بباغ اندر رقیب و دایه تو
چه باشد گر غریبی مستمندی — بیاساید دمی در سایه تو
بنازد در بهشت عدن شاید — اگر طوبی بود هم پایه تو

چون این بیتها پرداخت و این نواها بساخت عصا در مشت گرفت و رخت برپشت، خواست که قدم بردارد ومرا فرو گذارد آواز دادم و گفتم شیخا سیرُوا سَیرَ ضَعیفکُم بدین گرمی متاز که درقافله توضعیفانند وبدین حدّ مشتاب که درعقب خدمت تونحیفانند، از براق همّت بر مرکب مجاهدت نشین تا مست پایان کاروان از گرد موکب تو باز نمانند، پیرباز پس نگریست و گفت ای جوان بخُسب که با سایه درخت وآب سکون و خواب خوش آید مثقله بار خود بر دامن من مبند که هردو از سیر بیفتیم، اَنتَ فی حالٍ وَ اَنَا فی حالٍ (۲) تو درمنزل اُولی ومن درمرحله اُخری، تو هنوزرفتن بپای وفرود آمدن بیجای نیامَوختهٔ، در هر فرسنگ هزار خرسنگ(۳) و درهر منزل هزار مشکل افتاده‌است، رفیق همدم بدست آر تا ازقدم نیفتی رَأسُ اللّعِبِ عِرفانُ الحَرِیفِ (٤) تو در طلب مراد آراسته و من از سر مراد برخاسته، تو مقصود میطلبی ومن از مقصود میگریزم، ترا بادیه در پیش است مرا کعبه درپس، خاکرا حریف باد نباید کرد که ساعتیش بردارد ولیکن زودش فرو گذارد در دم اول بیامیزد و در دم دوّم فرو ریزد که این‌همه کثافت است وآن‌همه لطافت، این‌همه درنگ وسکون است و آن همه حرکت

۱ـ دری بفتح اول و کسر دوم، از زبانهای فارسی قدیم که قبل از ظهور اسلام عدهٔ از مردم ایران بآن تکلم میکردند. ۲ـ من در حالی و تو در حال دیگر.
۳ ـ سنگ بزرگ ونا هموار که درمیان راه افتاده باشد و مانع عبور و مرور گردد و بمعنی رقیب هم آمده است (خر در لغت بمعنی بزرگ‌است ما نند خرگوش‌وخرچنگ و غیره، لکن باندازهٔ آنرا در معنی درازگوش استعمال کرده اند که معنی حقیقی آن مهجور شده است) ٤ ـ عمده بازی شناختن حریف است.

گوناگون ، گفتم من دست ازصحبت چون تورفیقی درچنین‌مضیقی(۱) بازندارم اگر همه سیر فرسنگی‌است، علم وفرهنگی است ، که‌درعالم علم بخل وشُحّ (۲) نیست واناءِ (۳) فضل وهنر بی‌ترشّح نه وَ اَفِقنا فی سُلُوکِ هذَا البِساطِ وَاهدِنا سَواءَ الصِّراطِ (٤) پیر گفت ای جوان منع و رد تا بدین سرحدّ بیش نکشد قدم در نه وبگوی : بِسمِ‌اللهِ الدَّلیلِ الهادِی فی ظُلُماتِ البَحرِ و الوادِی (٥) بدان ای جوان که عالم سفر عالم تجربه وامتحانست وبوته ریاضت وابتلاء وهوان ، اخلاق مردان در میزان سفر برسنجند وازمعیارسفر(٦) بیازمایند که : اَلسَّفَرُ معیارُ الاَخلاقِ (۷) عیار جوهر آدمی دربوته ریاضت سفر پدیدآید وآنکه سیّد عالم ﷺ فرمودهٔ است که : اَلسَّفَرُ قِطعَةٌ مِنَ السَّقَرِ (۸) معنی این حدیث آنست که تاآتش سقر سفر نبود زر خالص اخلاق از پشیز ناقص نفاق جدا نگردد و الاّ سفر حج وحرکت غزو(۹) را که موجب نجات وسبب‌رفع درجاتست قِطعَةٌ مِنَ النّار نتوان خواند ، پس معلوم شد که این آتش آتشی است در تمیز میان زر و پشیز ، هر که پای افزار سفر ددپای و زیارت عالم را اعتبار ورای کرد قدم بر فرق استقامت زد و خاك برچهره سلامت انداخت از اینجاست که عزیز تر مهمان در خانقاه اهل تصوّف مسافر است و سنّت (۱۰) این طایفه آنست که مسافر را حکم تا آنوقت نافذ باشد که پای افزار سفر بگشاید و سفر را بحضر بدل کند . از اینجاست که بار تکلیف در حق او بحدّ تنصیف باز می آید که صَلوةُ المُسافِرِ مَثنی (۱۱) بدان ای جوان هوشیار گرم رفتار ، همه موجودات که بیافریدند در مقرّی (۱۲) آفریدند الاّ آدمی را که در ممرّی (۱۳) آفریدند ، کُنْ فِی الدُّنیا کَاَنَّكَ غَریبٌ اَوْ کَعابِرِ سَبیل (١٤)

۱ـ تنگنای . ۲ـ بخل . ۳ـ ظرف . ٤ ـ در پیمودن این بساط با ما موافقت کن و ما را براه راست رهبری نما . ٥ـ بنام خداوندیکه ما را در تاریکیهای دریا و بیابان راهنمائی میکند . ٦ـ چیزیکه عیار طلا و نقره را با آن تعیین میکنند ، میزان و اندازه . ۷ـ سفر معیار اخلاق است . ۸ـ سفر قطعهٔ است از دوزخ . ۹ـ جنگ با کفار . ۱۰ـ روش . ۱۱ـ نماز مسافر نصف نماز حاضر است . ۱۲ـ قرارگاه ۱۳ـ گذرگاه . ١٤ـ در دنیا مانند آدم غریب یا مثل رهگذر باش .

و جای دیگر فرمود که : اَلدُّنیا قَنطَرَةٌ فَاعبُروها وَلا تَعمُروها ، (۱) دنیا پل راهگذر برای سفر قیامت است نه مقرّ اهل اقامت وادامت ، خطاب سیرُوا وَسیحُوا درقرآن واخبارفراوان آمده است ، اما نص اَقیمُوا وَلا تَبرَحُوا(۲) هنوزمُرسَل(۳) ومُنزَل (٤) نشده است ، باد سایر و متحرّك روزی صد باربجیب وآستین مقصود برسد وبا زلف وجعد (٥) معشوق بازی وطنازی کند وباز خاك صبور وقور (٦) را سالها چهره عزیز بر گذر کارگاه سالکان باید نهد تا روزی قدم مقصود بر وی سپرد یا گام معشوقی بروی گذرد که آن عاشق مسافر است واین عاشق مقیم . شعر :

بشکل باد صبا در جهان مسافر باش بسان خاك زمین ساکن و مقیم مشو
چوخاك ساکن ومنبل(۷)مخسب دربستی بریده پای نئی خاك را ندیم مشو
کلیم وار قدم بر فراز طور گذار زعجز معتکف سایه کلیم مشو

اما ای جوان زینهار تا نخست دست در دامن همراهی نزنی پای در عرصه گاه سفر منه که : اَلواحِدُ شَیطانٌ یعنی یک قالب تنها بحکم شهوانی صفت شیطانی دارد پس قالب مفرد بدینمعنی شیطان مجرّد بود اما رفیقی و هم طریقی را آداب و شرایط است بیرون از آنکه هردو هم مناهل (۸) و هم منازل باشند و مطرح (۹) رخت در سایه یکدرخت افکنند ، حقایق این علم دقیق در مخالطه آداب طریق از ابی‌بکر صدّیق باید

۱ـ دنیا مانند پلی است که باید از آن بگذرید و بآبادی آن نپردازید (مقصود این خبر که آنرا بخاتم‌الانبیاء (ص) نسبت میدهند واخبار دیگری که ازائمه هدی علیهم‌السلام باین مضمون وارد شده است توجه مردم بعالم معنی وروحانیت وعدم علاقه ودلبستگی بدنیا میباشد زیرا دیانت مقدس‌اسلام دین اجتماعی است و بتمام پیروان خود دستور داده است که بموازات اصلاح امور معاد امور معاش خود را اصلاح نمایند بطوریکه از سایر ملل عقب نمانند بلکه در این میدان گوی سبقت را ازآنها بربایند)
۲ـ اقامت کنید وازجای خود زایل نشوید . ۳ـ بضم اول وسکون دوم وفتح سوم ، فرستاده شده . ٤ـ بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث ، نازل شده .
٥ ـ بفتح اول ، موی پیچیده . ٦ـ وقور بفتح اول وضم دوم بروزن غفور ، سنگینی و با وقار (صفت دوم برای خاك) ۷ـ بفتح اول بروزن تنبل ، سست وبیکاروبی‌اعتقاد (صفت فارسی) ۸ـ جمع منهل ، آشامیدن گاه . ۹ـ محل انداختن ، مطرح رخت کنایه ازسکونت کردن درجائی است .

آموخت که در صحبت سیّد عا لم صلى الله عليه وآله وسلم چون عزم رفیقی غار کرد پاشنه عزیز (۱) در دهان مار کرد بخار زهر ناب از پای بجگر کباب ترقّی میکرد و آواز انین (۲) و حنین (۳) رنج توقّی وبزبان حال میگفت :

فَلَستُ آخِرَ مَوقُوفٍ عَلیٰ دِمَنٍ   وَ لَستُ اَوَّلَ مَعلُولٍ عَلیٰ طَلَلِ (٤)

پازهر(۵)هموخورد که نوش‌اوخورده‌است   واقداح می وصال دوش او خورده است

با چندین رفق و مدارا و حلم و مواسا آن سرور میفرمود لَو کُنتُ مُتَّخِذاً خَلِیلاً لَا تَّخَذتُ اَبابَکر خَلِیلاً (٦) اگر در مضیق سفر پای افزار هیچ رفیق کنجیدی بجای آن صدّیق بودی ، پای لنگ مارا سفرهای شاقّ (۷) وراههای مخوف عراق در پیش است که است هیچ رفیق درآن میدان جولان نکند و خر هیچ صدّیق‌درین مضیق بار نکشد ، سفری که گام اوّل مِن المَسجِدِ الحَرامِ اِلی المَسجِدِ الاَقصیٰ (۸) بود کسی را با وی روی موافقت ومرافقت کجا بود و در چنین سفر بردن یاران تکلیفی است ما لا یُطاق که از یاران این بساط وفرش‌رفیقی سفر کرسی وعرش نیاید ، اَلرَّفیقُ الاَعلیٰ موسیٰ خواست که با خضر رفیقی کند در دو گام سه دام در پایش آویخت تا در چهارم قدم دامن‌صحبت ببایست فشاند وآیه هذا فِراقُ بَینِی وَ بَینِکَ (۹) بر بایست

۱ـ اشاره بهجرت حضرت خاتم‌الانبیاء (ص) از مکه بمدینه است که باتفاق ابی‌بکر ازمکه خارج و درغاری مخفی شدند وهنگامیکه دشمنان بدر غار رسیدند ودر تفحص آنها بودند گزندهٔ انگشت ابابکررا گزیدواو دردرا تحمل کردوعنان‌تمالك وتماسك‌را ازدست‌نداد .
۲ـ ناله . ۳ـ ناله . ٤ ـ من‌آخرین کسی نیستم که برآثار خرابه ها متوقف‌است و اول معلولی نمیباشم که تپه هائی که پس از ویرانی بناها پیدا شده قرارگرفته باشم (کنایه از اینکه این قبیل حوادث در جهان بسیار واقع شده است) ۵ ـ ضد سم .
٦ ـ اگر بخواهم دوستی انتخاب کنم ابوبکر را بدوستی انتخاب میکنم . ۷ـ بتشدید قاف ، مشقت آور . ۸ ـ اشاره بمعراج حضرت خاتم الانبیاء (ص) است . ۹ـ اشاره بداستان حضرت موسی وخضر است که موسی‌ازخضر خواهش کرد با او رفاقت کند خضر گفت چون من مأمور باطنم وتو مأمور ظاهر رفاقت ما نشاید . موسی اصرار نمودخضر قبول کرد ، دیواری دیدند درشرف خرابی بود خضر موسی‌را وادار کرد که آن دیوار را درست‌نماید . سپس‌بجوان نورسی برخورد کردند خضر اورا بقتل رسانید پس ازآن سوار کشتی شدند خضر کشتی را سوراخ نمود وموسی براین اعمال خرده‌گیری میکرد وخضر سر عمل خود را برایش بیان نمود و ازوی جدا شد .

خواند صوفی که از خانقاه بدعوت سماع (١) رود واز عالم تفرقه بحلقه اجتماع خرامد هر که را گوید با او رفیقی کند امّا دربادیه تجرّد و توکّل بی‌معلوم وتوسل قدم‌میباید نهاد تا معلوم گردد که ماه با تو حریفی نکند وسایه با تو ندیمی نه . مصرع :
إذا عَظُمَ المَطلُوبُ قَلَّ المُساعِدُ (٢) ، اگر مقصود طلبی تنها و وحید ومفرد و مجرّد روکه نباید این یار هم درآن یار آویزد و این دوست هم در آن پوست خیزد ، وَالشَّرِكَةَ فِي الأَعيانِ عَيبٌ ، اگرمعشوق طلبی خود رفیق جستن ویار بردن‌سد راه استراحت و فتح باب اباحت (٣) است .

گرجوئی ازولایت‌انصاف دوست‌جوی — ور گیری از محلّه اخلاص یارگیر
یاران‌زمارگرزه(٤) بسی‌سهمگین‌ترند — فرمان من بکن بدل یار مارگیر

چون در اثنای این اقدام این شرایع و احکام برمن خواند وبسرمنزل آسودن وحریم غنودن رسیدیم پیر گفت مطیّه نفس را آسایشی باید داد ومثقله (٥) سفر را از گردن وسر بباید نهاد که منزل دراز است وراه پر نشیب وفراز ، مقصد گشنده وزمانه جافی (٦) و خصم کُشنده ، چون بحکم اشاره پیر قاعده تدبیر ممهّد گشت عنان قدم بکشیدیم وطناب سفر بگشادیم خوردنی بخوردیم و گفتنی بگفتیم وهریك بگوشه‌ای بخفتیم ، چون چشم بگشادم رفیق‌را آواز دادم گام برداشته بود ومنزل‌بگذاشته ، ندانم که بماتم شتافت یابسور ، وبصیدا رفت یا بصور (٧) .

معلوم‌من‌نشد که سپهرش چه‌عشوه داد — وز گردش زمان بکدامین زمین فتاد
بر وی جهان جابر غدّار ظلم کرد — یا اختر مساعد میمونش داد داد (٨)

١ـ متصوفه دارای مجالس‌سماع هستند که بترتیب خاصی تشکیل میشود و پس‌ازخواندن اذکار و اوراد بطرب در میآیند وحالت خاصی بآنها دست میدهد وگاهی در این‌حال کارهای حیرت آور از آنها سر میزند مثلا دست خود را درآتش فرو میبرند .
٢ـ هرگاه مطلوب انسان بزرگ باشد مساعدین اوکم میشوند . ٣ـ مباح قراردادن و جایز شمردن ، در اینجا مقصد بی اعتنائی بفرمان الهی وپشت پا زدن باحکام است .
٤ بفتح وضم اول نوعی ازمارکه زهر بسیار دارد . ٥ ـ سنگینی . ٦ـ ستم پیشه .
٧ـ نام دو شهر ازشهرهای سوریه وفلسطین . ٨ـ داد اول اسم است عدل وانصاف ، و دوم فعل ماضی است .

المقامة التاسعة فى البرد

حکایت کرد مرا دوستی که محبّت او طراوتی داشت و صحبت او حلاوتی که وقتی در اوائل جوانی بحوادث آسمانی جراب (١) اغتراب (٢) بر دوش نهادم و روی بشهر اوش (٣) نهادم ، عزمی چون باد پوینده وقدمی چون حرص جوینده ، زمین سیمای سیمابی (٤) داشت و فلك ردای سنجابی (٥) ، عطّار سپهر ازپرویزن (٦) سحاب کافور ناب (٧) می بیخت وسوسن سیم خام (٨) برفرق خاك میریخت ، ریاض و بساتین بوصف و نعت مساکین برهنه دوش بودند و حیاض عالم بتأثیر فلکی جوشن پوش ، نظاره گاه آفتاب از نیش عقرب (٩) گردون بود وشعار عبّاسیان (١٠) فرش هامون ، نسیم سحری چون پیکان آبدار حدّتی داشت وهوای بهمن بمواد طبیعی شدّتی ، در دور چنین مدّتی بی آلتی وعدّتی تن درچنین سفری در دام وجان در چنین خطری نهادم . شعر

فَقُلْتُ لِلنَّفْسِ جِدِّی فَالمُنَی فُرَصٌ ... وَإِنَّ عِنْدِیَ مِنْ شَرِّ النَّوَی قِصَصٌ (١١)

وَ كُلُّ أُمْنِيَّةٍ عَزَّتْ مَطَالِبُهَا ... تَقُودُهَا رَاقِصَاتُ النُّوقِ وَالقُلُصُ (١٢)

أَسْمَارُ أَهْلِ النَّوَی فِي أَهْلِهِ عَجَبٌ ... وَفِي فُؤَادِيَ مِنْهُ دَائِماً غُصَصٌ (١٣)

١ـ انبان . ٢ـ غربت اختیار کردن . ٣ـ نام قصبه از ولایت فرغانه نزدیك سمرقند ٤ ـ زیبق ، مادهٔ است سفید رنگ ولغزنده . ٥ ـ کنایه از ابر خاکستری رنگ که مانند پوست سنجاب باشد . ٦ـ غربال . ٧ـ کنایه از برف . ٨ـ کنایه ازاینکه گلهای سوسن از شدت سرما پژمرده و روی زمین میریخت . ٩ـ اشاره بمقارنه آفتاب با برج عقرب است که دراین فصل هوا بغایت سرد میباشد . ١٠ـ اشاره بلباس سیاه که شعار عباسیان بوده است . ١١ـ با نفس خود گفتم کوشش کن که آرزو فرصت است و همانا من از بدیهای مفارقت داستانهائی میدانم . ١٢ـ هر آرزوئی که بدست آوردن آن مشکل باشد با راه پیمائی شترهای ماده جوان بدست میآید (نوق جمع ناقه شتر ماده و قلص جمع قلصه شتر مادهٔ که کمتر ازشش سال داشته باشد) ١٣ـ افسانه‌های کسانیکه بفراق ودوری گرفتارند شگفت آور است ولی در دل من بیوسته ازفراق غمها و غصه ها موجود است .

سفر ار چند پـر خطر بـاشد | خطر (١) مرد در سفر باشد
قیمت و رونق و بها نـارد | آن گهرها که در مقر(٢) باشد
زر بگشتن رواج دارد و قدر | گرچه کانرا(٣) شرف بزر باشد
نبود از عفونتی (٤) خـالی | آب صافی که درشمر(٥) باشد

پس شهر بشهر میگشتم و منزل بمنزل مینوشتم و سرمای بهمن و دی در رگ وپی غوّاصی‌میکرد واجزاء واعضاءِ بارتعاش طبیعی رقّاصی ، تا برسیدم شبی از شبهای غربت بدان دیار و تربت که مقصد و مقصود بود و فرود آمدم برباطی (٦) که نزول غربـا را معهود بود شمع منوّر روز را قد قناتی (٧) بحدّ براتی (٨) رسیده و قندیل زرّین فلك را روغن بآخر آمده عذاری روز جامه سوك (٩) وآفتاب فلك عزم دلوك (١٠) داشت ، گفتم هنوز لب ودندان روز خندانست وعروس نهار گشاده لب و دندان ، منزلی به ازین رباط بدست کنم وبا رفیقی تد بیرخاست ونشست . غریب وار طوافی نامعلوم میکردم وهر موضعی را زیرقدم میآوردم تا برسیدم بآشیانه که نسیم آشنائی ازوی بدل میرسید وچشم دل ظاهر و باطن او میدید گفتم آشنا وار درین آشیانه روم ، باز گفتم در بباید زد که‌قدم اوّل ازگزاف نپوید وجاسوس جانان نا نهاده نجوید .

فالقَلبُ یُدْرِكُ ما لا یُدْرِكُ النَّظَرُ   وَالعَقلُ اُودِعَ فِیهِ السَّمعُ والبَصرُ(١١)

آواز دادم که هَلْ فِی الدّارِ اَحَدٌ مِنَ الاَحرارِ و هَلْ فِی هذِهِ الظّلالِ سَیّدٌ مِنَ الرِّجالِ ، (١٢) درین صدر وبارگاه هیچ مأمن‌وپناه یابم ودرین‌صفّه وپیشگاه هیچ کریم مهمان خواه بینم ؟ آوازی بگوشم آمد که مَرحَباً بِالقادِمِ النَّزیلِ (١٣)

١ـ بزرگی . ٢ـ قرارگاه . ٣ـ کان ، معدن . ٤ـ بوی بد . ٥ـ گودال آب راکد . ٦ـ محلی که کنار راهها جهت استراحت مسافرین ساخته میشود . ٧ـ نیزه ٨ـ جامه کهنه که در وجه برات مواجب بمردم دهند . ٩ـ ماتم . ١٠ـ میل آفتاب بغروب . ١١ـ دل درك میکند آنچه راکه نظر درك نمیکند وگوش وچشم در عقل ودیعه نهاده شده است . ١٢ـ آیادراین‌خانه کسی‌ازآزاد مردان وجود دارد وآیادرزیر این سایه ها ازمردان بزرگ وسرور یافت میشود ؟ ١٣ـ آفرین برکسیکه در شب‌تار بر ما وارد شده است.

فِی اللَّیلِ الکَحِیلِ (۱) هزار آفرین بر مهمانی باد که نا خوانده درآید و هزار جان فدای یاری باد که بیوعده در برآید .

هم نُقل در آستین و هم جام بدست　　نا خوانده در آمدی و ناگفته نشست

درآی که ردّ سائل زشت است ومهمان ناخوانده تحفهٔ از تحفه های بهشت ، گستاخ و ایمن بنشین که خانه وآنچه در ویست آن تست امّا باین سفره ماحضر مختصر تن در ده که شب بیگاه است و دست از همه نقد ها کوتاه بیا تا قلندر وار با ابای (۲) نیستی وحلوای نا یافت بسازیم وسرمایه وجود را در راه این جود ببازیم و از طعام و ادام (۳) بسلام و کلام بسنده (٤) کنیم که خوان قلندران بوقت نهادن همان صفت دارد که سفره صوفیان بوقت برداشتن .

فَلَسنا فِی اَحِبَّتِنا ضَنِیناً　　لِنَصرِفَ فِی البَنَاتِ وَفِی البَنِینا(۵)

وَ نُکرِمُ ضَیفَنا وَ الکِیسُ خَالٍ　　فَاِنَّ الضَّیفَ رَبُّ البَیتِ فِینا (۶)

چون پای در حریم سرای نهادم و بر قدم نخستین بایستادم قومی دیدم بصورت متساوی و بمعنی متوازی ، عاشقان دیدار وگفتار یکدیگر و امینا ن احوال و اسرار یکدیگر در خبیّت (۷) چون لاله وخوید (۸) ودرمحرمیّت چون‌پیاله ونبید ، هردستی طوق گردنی وهر پائی‌حجر الاسود سودنی، (۹) زبانها چون عندلیب در ترنّم ولبهاچون گل در تبسّم آشنایان آشیانه اشفاق(۱۰) ورفیقان خلوت روز میثاق (۱۱) شمع‌مستوی قد زبانه بر آسمانه (۱۲) میافکند وجام مشتری خدّ چون آفتاب شعله میپراکند . چون چشم بینداختند بهمنشینی وثاق (۱۳) روز میثاق مرا باز شناختند ، گفتند در آی

۱ـ کحیل بروزن فعیل صفت مشبه ، کسی که سرمه درچشم کشیده است . ۲ـ آش، خوراك
۳ـ بکسراول ، خورش ، ٤ ـ اکتفا ، انتخاب . ۵ ـ در باره دوستان بخل نمیورزیم که بمصرف دختران وپسران خود برسانیم . ۶ـ مهمان خودرا گرامی میداریم هرچند کیسه ما تهی باشد ، همانا مهمان بمنزله پروردگار خانه ما است . ۷ـ پنهانی ، ظاهراً مقصود اسرار نهانی است . ۸ـ گندم وجو سبز که هنوز خوشه آن نرسیده باشد ، سبزه
۹ـ (مقصود این جمله بخوبی معلوم نشد شاید غرض‌این باشد همانطوریکه حجرالاسود را استلام مینمایند آنها نیز پاهای یکدیگر را استلام مینمودند) ۱۰ ـ مهربانی .
۱۱ـ عهد وپیمان . ۱۲ ـ سقف خانه وبام . ۱۳ـ خانه ومنزل .

وبرآی که مجلس چون دایره همه صدر است ودروقت چنین آمدن غیرغدر است ، بوقتی آمدی که عقل از دماغها نقل کرده است و ارواح صفرائی از اشباح سودائی گریزان شده است ، عقل از حمّالی بارگران تکلیف در سایه جام مدام مسند تخفیف نهاده است و شیطان برعقیله (۱) طبیعت عقال شریعت از پای گشاده ، اگربعیب جستن آمدی چنانکه خواهی بجوی که همه عیبها که در پرده غیبها بود بصحرای فضیحت آمده ، قفل زبان را پرّه شکسته وقدح عقل‌را سرپوش دریده ، جمع در سلك انتظام پروین شده وشخص‌رفتار از اِقدام فرزین (۲) گشته . شعر :

بکسار نبید چند با ما | بنشین و دمی بخند با ما
بنگر که چه از تعدّی | دور فلك بلند با ما
ازنیش‌وسرون(۳)چه کردنا که | این کژدم‌وگوسفند(٤) با ما
محکم بندی بنه بما در | چون سود نکرد پند باما(٥)

پس هریك بگفتار لطافتی‌میفرمود و بکردار کرامتی مینمود واز ابنای هنر رجال فضل ازهر دیار سر میرسیدند ونیك وبد و غثّ(٦) وسمین (۷) درنظم و نثرمیسنجیدند، اتّفاق را آنشب سرما شدّتی داشت مفرط وغلبهٔ داشت‌بکمال ، ماه وانجم گوئی‌ازحجاب پنجم (۸) مینمود ودریای شب تیره تر از موج قیر بود و فضای عالم پر قواریر ، (۹) زمهریر (۱۰) هوا چون سینه صدف از قطرات برف مروارید میکرد و لشکر بهمن شوکت وقوّت خود در عالم پدید ، شراب در قعر پیاله چون خون در دل لاله افسرده‌بود و می لعل در دهان چون لعل بدخشان در کان سخت شده جامه افلاك گلیم سیاه بردوش

۱ـ شتر گرامی ، هرچیز گرامی . ۲ـ مهر پیاده شطرنج که بواسطه راه پیمائی بمقام بالاتر ارتقاء یابد . ۳ـ بفتح اول ، شاخ . ٤ـ گژدم و گوسفند اشاره ببرج عقرب و جدی است که هوا بشدت سرد میباشد . ٥ـ مقصود اینست که چون پند درما اثر نکرد مستحق بند هستیم . ٦ـ لاغر . ۷ـ فربه . ۸ـ دانشمندان علم هیئت در قدیم‌معتقد بودند هریك ازسیارات‌را فلکی‌است وخورشید را از سیارات ودر فلك چهارم و ماه را درفلك اول میدانستند دراینجا مقصود این است که تاریکی شب بحدی شدید بود که گویا باندازه پنج‌فلك‌فاصله‌زمین با ماه وستارگان زیاد شده است . ۹ـ جمع قاروره ، ظرفی که در آن شراب قراردهند ، آبگینه . ۱۰ شدت سرما .

وفرش خاك از حرير سپيد پوش ، سخن رجال برمنوال اين حال ميرفت و هريك موافق وقت و لايق حال نظمى رايق (١) انشاء ميكرد ونثرى بديع روايت ميفرمود ، تا رسيدند بدين كلام بديع همدانى صاحب مقامات واز تحفه خاطر خطير وى تقرير كردند كه : هذا يَوْمٌ جَمَدَ فِيهِ خَمرَةٌ وَ خَمَدَ فِيهِ جَمرَةٌ ، (٢) برين تلفيق و تطبيق و تناسب لفظ ومعنى بسيار تحسين رفت واين قصر و ايجاز را بحدّ اعجاز رسانيدند و متّفق شدند كه اين سخن جز درين قالب نتوان آورد ودر هيچ ترتيب و تركيب منظوم نتوان پرورد ، تا از آخر صف جوانى فصيح زبان مليح بيان آواز داد كه : اَيُّها الرِّجالُ ما هذا القِيلُ وَ القالُ ، (٣) اين چه اطنابست واسهاب واين چه تطويل است وتهويل ، كه نه اين كلمات نصّ تنزيلست هرچندقرآن عربى والفاظ نبى است كه آن يكى اين طرازدارد كه : لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كانَ بَعضُهُمْ لِبَعضٍ ظَهِيراً (٤) و آن ديگر اين صفت دارد كه : اِنْ هُوَ اِلاّ وَحيٌ يُوحى ، (٥) ديگر همه از ذوات اشكال وامثال است و درحدّ امكان و اذهان .

شعر :

فَكُلُّ مَقالٍ دُونَ لَفظِكَ زايِفٌ وَ كُلُّ كَلامٍ دُونَ نُطقِكَ واهِى(٦)
وَ بَيِّنْ لَنا وَعداً صَحِيحاً مُصَرَّحاً بِايجازِ لَفظٍ مُعجِزٍ مُتَناهِى (٧)

اگر چه من درين رتبت پايه و درين دكّان سرمايه ندارم اگر خواهيد من اين درّ را از قالب منثور بقالب منظوم درآورم وشرط تطبيق و تلفيق درآن نگاه دارم وهم در اين معنى شدّت اين فصل وحدّت اين اصل برحسب حال بطريق ارتجال (٨)بسازم و بپردازم چون اين دعوى شنيده شد واينصورت نموده آمد عضوها همه گوش گشت و دعويها همه فراموش ، گفتند اى جوان غريض (٩) نقاب دعوى از روى معنى بردار

١ـ روان وصاف ، خوب . ٢ـ اين روزى است كه شراب درآن يخ ميبندد واخگر درآن افسرده ميشود . ٣ـ اى مردان اين قيل وقال چيست ؟ ٤ـ نميتوانند مثل قرآن را را بياورند هرچند برخى از آنها پشتيبان برخى ديگر باشند . ٥ ـ نيست آن مگر كلام خداوند كه به پيغمبر وحى شده است . ٦) هر گفتارى جزسخن تو زبون و نا درست و هر كلامى جز نطق تو سست وبيمغز است . ٧ـ بطور موجز ومعجزه آسا وكامل وعده صحيح وصريح خودرا براى ما آشكار كن . ٨ـ بدون تأمل وفكر سخن گفتن .
٩ـ تازه ونو ، سرودگوى نيكو .

که صورت شك و کمان بی اقامه بیّنه وبرهان درست نیاید ، جوان چون این بیت را بر بدیهه کفت واین دُرّ در حال بسفت . شعر :

مِنْ حِکایاتِ بَرْدِ لَیلَتِها خُمِدَت الشِّتاءُ مَقلُوبَةٌ (۱)

همه کفتند خه خه (۲) وعَلیكَ عینُ الله از عهده یك نیمه دعوی بیرون آمدی با آنکه معمّای معروف درین مصراع درج کردی وزیادت از آن رتبت که درمنثور بود برمنظوم خرج کردی ، امّا لفظ دوّم که جَمَدَ فیهِ خَمرة است برتو باقی وجام حریف فکن در دست ساقی است ، بی انقطاع انفاس واستمداد اجناس کفت :

قَدْ هَمَمنا بِشُربِها فَاِذاً جَمَدَتْ فِی الاناءِ مَشرُوبَة (۳)

نعره تحسین از یاران و همکاران برآمد و هریك باعتذار و استغفار در آمدند ، چون افسر فضل برسرنهاد ومنبر دعوی برتر نهاد کفت این خود از الفاظ تازی ونظمهای حجازی سهل وآسانست و این سخن را چند کونه حجّت وبرهان ، که شجره تازی ذات اغصان (٤) است وعلم عربیّت فراخ میدان ، اکر کسی بر شما اقتراح کند که این معنی را بترتیب هم درین ترکیب بنظم پارسی آرید وصورت معنی برقرار دارید حکم شما درین معنی چیست وکشاینده این قفل کیست ؟ همه کفتند که این اقتراح در زبان و دهان ما نکنجد ودر بیان و تبیان ما نیاید ، اکر این کیسه را سریست بر دست تست و اکر این صید را آشیانه ایست در شست تست ، جوان ساعتی عنان خاطر بکشاد و جاسوس همّت را برناموس فکرت بکماشت ، هم بروزن اوّل این نظم مسلسل در زبان آورد . شعر :

نتوان خورد اندرین موسم با حریفان دکر شراب وکباب

زانکه از فرط قوّت سرما خامد و جامداست آتش وآب

چون این دکر صنعت بدیدند وحجّت آن صناعت و بلاغت بشنیدند ازبالای تقدّم

۱ـ ازحکایات سرمای آن شب این است که مقلوب شتاء فسرده کشت (مقلوب شتاء آتش است ، کنایه از اینکه شدت سرما بحدی بود که آتش اثر خودرا از دست داده بود)
۲ـ آفرین (خه خه ، از ادات تحسین است) ۳ـ همت بآشامیدن شراب کماشتیم ناکهان متوجه شدیم که شراب در ظروف منجمد شده است . ٤ـ شاخه ها .

بنشیب تعلم آمدند و جوان را برهمه تقدّم دادند و احترام نمودند ورو بدو آوردند و فوائد معضلات از وی شنیدند وفرائد (۱) مشکلات از وی پرسیدند تا هم در نعت (۲) سرما وصفت زمستان بقطعه علیّ بن حسن باخرزی (۳) صاحب کتاب دمیة القصر رسیدند و این قطعه مشهور است ودر زبانها مذکور ، هر بیتی‌را معنائی است بکر که بی قوّت فکر بوی نتوان رسید چنانکه گفته‌است : شعر :

لَبِسَ الشِّتاءُ مِنَ الجَلِيدِ جُلوداً فَالبِسْ فَقَدْ بَرَدَ الزَّمانُ بُروداً (٤)

كَمْ مُؤْمِنٍ قَرَصَتْهُ أَظفارُ الشِّتا فَغَداً لِأَصحابِ الجَحيمِ حَسُوداً (٥)

وَتَرىٰ طُيُورَ الماءِ فِي أَرجائِها تَختارُ حَرَّ النّارِ وَ السَّفُّودا (٦)

وَإِذا رَمَيتَ بِفَضلِ كَأسِكَ فِي الهَوا عادَتْ عَلَيكَ مِنَ العَقيقِ عُقُوداً (٧)

يا صاحِبَ العُودَينِ لا تُهمِلهُما حَرِّقْ لَنا عُوداً وَ حَرِّكْ عُوداً (٨)

این ابیات‌خود شهد کامها وشراب جامهاست وارباب این صنعت متفقند برعُذوبت (۹) لفظ ومتانت (۱۰) معنی این‌قطعه ، پس ندای درخواست ازچپ وراست برخاست ، گفتند این‌راجفتی باید همرنگ ویاری‌باید همسنگ ، تا بدلات خاطر تو کرخی با بلخی‌جفت

۱- جمع فریده ، مروارید . ۲- صفت . ۳- ابوالحسن علی بن حسن بن ابوالطیب باخرزی از باخرز خراسان وصاحب کتاب دمیة القصر میباشد که شرح ادبای عصرخویش را درآن آورده وکاتب رکن‌الدین طغرل بیك بود و اشعار تازی او بسیار است ، این دانشمند بزرگ عاقبت درسال۴٦۸ کشته شد (در نسخ موجود او را صاحب کتاب کلیله و دمنه نوشته اند وشاید منشأ این اشتباه ، تشابه لفظ دمیه با دمنه است) .
٤ - روزگار ازقشرهای یخ لباس در برکرد ، تو نیزلباس درتن‌بکن که زمانه هم‌لباس پوشیده‌است . ٥- چه بسیار مردم با ایمانی که‌ناخنهای زمستان گوشت آنهارا آزرده‌است (بآنها نشگنج گرفته است) وچنان سرما بآنها فشار وارد ساخته که براهل جهنم‌حسد میبرند ! ٦- پرندگان آبی که درآشیانه خود قرارگرفته‌اند ، ازشدت سرما حرارت آتش و سیخ کباب را برآشیانه ترجیح میدهند . ۷- هرگاه زیادی جام خودرا درهوا بریزی مانند رشته های عقیق بطرف تو بازمیگردد (یعنی منجمد میشود)
۸- ای کسی که دارای دوعود هستی آنهارا عاطل‌ومهمل‌مگذار، یکی‌را برای معطرساختن مجلس‌ما بسوزان ودیگری‌را جهت طرب‌ونشاط‌بکار بر . ۹- گوارائی. ۱۰- محکمی .

وهردو قطعه در زبان وگفت آید ، جوان صاحب هنر، خندان لب از دندان برداشت و گفت این منزل چنین شاق نیست و این اقتراح تکلیف مالایطاق نی ،گوش دارید تا بشنوید و بشنوند تا بحق بگروید واین ابیات بر بدیهه برخواند :

چرخ‌وزمین‌زبرف‌وزیخ کرد برگ‌وساز دربوش پوستین که دی‌آمد ز در فراز
بس مؤمن بهشتی کز خوف رنج دی خواهد که در میان جهنّم شود دراز
هست ازکمال شدّت سرما درآبگیر مرغان آب را بسوی بابزن نیاز
ور جرعه های کأس بر اندازی از هوا آید هزار عقد عقیقین بر تو باز
ای آنکه عود داری‌درجیب(۱)ودر کنار یك عود(۲)را بسوز ودگرعودرا بساز

چون این‌قطعه را بیان کرد وحریفان‌را ازاین سُکر (۳) سر گردان ، چون‌بالای این فضل بدیدند وآلای این سخن بشنیدند آواز تحسین باز از پرده راز بیرون وسلك انتظام مجلس دیگرگون گشت ، جوان این درّ دری بربدیهه بسفت وهریك اوراپیش آمد ومرحبائی بگفت ، عروق (٤) ازآن باده ممتلی(٥)گشت وسلطان شراب برحریم عقل مستولی‌شد ، هریك از کنار یکدیگر مطرحی وازساعد مساعد یکدیگر مسندی ، چون ستام (٦) صبح بسنان آفتاب پاره شد وغوغای شب از خوف سلطان روز آواره ، با صبح اوّل برخاستم وپای افزار طلب بیاراستم ، در خانه اثری ازوی ندیدم و در شهر از وی خبری نشنیدم .

شعر :

معلوم من‌نشد که جوان تا کجا دوید درجام وی‌چه کرد جهان ، زهریانبید ؟
در آفتاب بادیهٔ محنت اوفتاد یا در حریم سایه دولت بیارمید ؟

* * *

۱ـ گریبان . ۲ـ عود اول سوختنی‌است که دارای بوی خوش میباشد وآنرا درجشنهای بزرگ ومجالس‌مهم مورد استفاده قرارمیدادند وعود دوم‌نام سازی‌بوده‌است . ۳ـ مستی ٤ـ رگها . ٥ ـ پر . ٦ـ افساری که بزر زینت یافته باشد .

المقامة العاشرة فی المآتم (۱) و التعزیة (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که در دوستی بیریب بود ودر مکارم اخلاق بیعیب، که وقتی از اوقات شجره جوانی بثمره امانی (۳) آراسته بود و چمن عهد صبی بنسیم صبا پیراسته، شب‌شباب هنوزغسقی(٤) داشت وزمان کودکی‌نمطی(٥)ونسقی، (٦) هنوزمشك وعنبرعارض‌بکافورعوارض‌مثلّث نشده وخال جوانی بعلل‌پیری‌ملوّث(۷) نگشته . شعر :

هنوز برگ گل‌عارض(۸) ارغوانی‌بود — هنوز صاف قدح آب زندگانی بود

هنوز باغ حیات و هنوز راغ وجود — در ابتدای دم دولت جوانی بود

در اندیشه افتاد که غربتی کرده آید و گذر برخاك هرتربتی کرده شود ، در گرد این کره ارض ذات الطّول والعرض بقدمی پوینده و همّتی جوینده نظری وسفری‌اختیار افتد درین‌معنی‌بطالع مولود وقرانات مسعود بازگشته ، بعدازنماز استخارت (۹) ودعوات استجازت (۱۰) این معنی مخمّر (۱۱) و مُشمّر(۱۲) شد . شعر :

فَقُلْتُ لِلنَّفسِ سِیری فِی دُجَی الغَسَقِ
اَلَی انقِراضِ الدُّجَی مِنْ اَوَّلِ الفَلَقِ (۱۳)
وَ الاَرْضُ تُوْطَاُ بِالاَقدامِ مِنْ کَسَلٍ
وَ الرِّیحُ یَفتَحُ مِنها کُلُّ مُنفَلِقٍ (١٤)

چون راحله طلب بر ادهم شب نهادم ومخدّره دواعی را لب برلب گذاردم روی بحطّه عراق آوردم و ابتدا از شهر سپاهان کردم که مناقب (۱۵) آن شهر مشهوربسیار شنیده بودم ودر سوداءِ آندیار غنوده ، گفتم کیْ بود که آندولت زیر نگین آید وبارآن

۱ـ جمع ماتم ، مصیبت وعزا . ۲ـ عزا داری . ۳ـ آرزوها . ٤ ـ تاریکی . ٥ ـ روشن . ٦ ـ نظم وترتیب . ۷ـ آلوده . ۸ـ صورت . ۹ـ طلب خبر کردن ۱۰ـ طلب پناه کردن ، پناهندگی . ۱۱ـ سرشته . ۱۲ـ دامن بکمرزدن ، آمادگی ۱۳ـ با خود گفتم در تاریکی‌شب حرکت کن وتابرطرف شدن تاریکی وطلوع سپیده دم بسیر وحرکت خود ادامه بده . ١٤ـ زمین بعلت تنبلی‌وحرکت نکردن لگدکوب‌میشود وباد بواسطه حرکت وجنبش هر شکافداری را میکشاید ، ۱٥ـ خوبیها .

آرزو از سینه بزمین ، بـا رفقهٔ که عـزم آنصوب داشتند راه برداشتم و منازل را بقدم مجاهدت بگذاشتم ، تا بعد ازتحمّل شداید و تجرّع مکاید از نشیب و فراز بباره آن پناه رسیدم بوقتی که آفتاب از مطلع نورانی بنشیب ظلمانی رأی کرده بود و در دریای قیر گون غوطه خورده و زنگی شب از گریبان رومی روز سر برآورده ، اهل قافله زاد و راحله در آن پناه بنهادند وپای افزارسفر بگشادند ، چون از راندن وتاختن ملول شدند هریك بآسایش وخواب مشغول شدند هنوز از دور خواب کاسی نگشته و از مدّت پاسی نگذشته بود که خروشی انبوه وجوشی با شکوه برآمد ، صد هزار آواز متحالف و نعره مترادف (۱) از زمین آنشهر بآسمان میرسید ونفیر خلق ازقرار فرش بمدار عرش میکشید کس ندانست که موجب آنخروش چیست ومُهیّج آن فتنه و جوش کیست ؟ تا آنزمان که آوازه اقـامه و اذان باسماع و آذان (۲) رسید و زنگی شب لب از لب برداشت و شباهنگ (۳) رخت از منزل شب بگذاشت ، درهای شهر بگشادند وخلق روی بدروازه نهادند ، پرسیدم که آن چندان خروش در پرده شب دوش چه بود ؟ گفتند امروز درین شهر مصیبتی است عظیم و ماتمی است جسیم (٤) که آنکه مقتدای این ولایت و پیشوای این امّت بود دوش شراب اجل نوش کرده و از دار فنا بخطّه بقا نقل نموده ، اینجوش و خروش بدین قطیعت (٥) است و این بانگ و نفیر بدین ضجیعت (٦) بآستین آب از روی رُفته شد واِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُون گفته آمد ، پس با خود گفتم نخست باستقبال این غم و حلقه این ماتم باید رفت وحق گزاری باید کرد و مسلمانان را یاری

شعر :

اَلدَّهرُ ذُو دُوَلٍ وَ المَوْتُ ذُو نُوَبٍ

وَ نَحنُ مِنْ حَدَثانِ المَوْتِ فِی کُرَبٍ (۷)

---

۱ ـ پی در پی ، پشت سرهم . ۱ـ جمع اذن بضم اول ودوم ، گوش . ۳ ـ ستاره کاروانکش . ٤ ـ بزرگ . ٥ ـ جدائی . ٦ـ همخوابگی ، کنایه از مردن و زیر خاك خفتن است . ۷ـ روزگار صاحب دولتها است و مرگ بنوبت فرا میرسد وما از حادثه مرگ دررنج ومحنتیم .

فكيفَ يَفرَحُ شَخصٌ في رِفاهيةٍ   وَبَينَ جَفنَيهِ يَدْعُو هادِمُ الطَّرَبِ (۱)

این آسیب بهر آستین و جیب خواهد رسید و این منادی بهر کوی و وادی خواهد آمد ، پس واجب و نافله (۲) با اهل قافله فرو گذاشتم و بدریافت آن مصیبت بشتافتم وبدیدن آن تربت رای کردم و خود را در آن صف ماتم جای دادم ، جمعی دیدم نشسته وایستاده و عمامه خواجگی از سر نهاده جزع وفزع وخروش و جوش ازمیدان سمك (۳) بایوان سماك (٤) رسانیده ، آسمان در آن ماتم جامه فوطه کرده و مردمك چشم در آب غوطه خورده ، خاك اقدام تاج فرقها شده و خون دیده ها غالیه رخسارها کشته ، چون آوازها بغایت رسید وآن نفیروزفیر(۵) بنهایت کشید آن حادثه ازحادثه أُحد(٦) وحُنین(۷) در گذشت وآن مصیبت ازمصیبت حسن وحسین زیاده گشت ، پیری صاحب دلق (۸) از میان خلق بر پای خاست وعروس زبانرا بزیور سخن بیاراست ، این ابیات بر زبان راند :

یا قَومِ قَدْ ساءَتِ الظُّنُونُ   وَاضطَرَبَ الصَّبرُ وَالسُّكُونُ (۹)
وَ اَدبَرَ العَقلُ وَ التَّأنّي   وَ اَقبَلَ الحُمقُ وَالجُنُونُ (۱۰)
اَما عَلِمتُم بِاَنَّ فِيكُم   يَنتَظِرُ المَوتُ وَ المَنُونُ (۱۱)
وَحادِثُ المَوتِ وَهوَ حَقٌ   يُدرِكُكُم اَينَما تَكُونُوا (۱۲)
ای اهل علم عقل ازین داوری بریست   برحکم کرد کارجهان این چه داوریست

۱ـ چگونه انسان از آسایش خوشحال میشود با اینکه جلو چشمش خراب کننده خوشیها یعنی مرگ مردم را بسوی خود دعوت میکند . ۲ـ زیادی ، مستحب . ۳ـ ماهی . ٤ ـ ستارهٔ است . ۵ ـ آه . ٦ـ نام کوهی است مجاور مدینه که در سال سوم هجرت جنگ سختی بین مسلمانها و کفارقریش در این محل واقع شد وحضرت محمد (ص) دراین جنگ بشدت مجروح گردید . ۷ـ بضم اول ، نام محلی است بین مکه و طایف که در سال هشتم هجرت بدست مسلمین فتح شد . ۸ـ لباس ژنده . ۹ـ ای مردم بدگمانی بین شما راه یافت وصبرو آرامش مظطرب گردید . ۱۰ـ عقل وفکر پشت کرد وحمق ودیوانگی بشما روی آورد . ۱۱ـ مگر خبر ندارید در بین شما کسانی هستند که مرگ در انتظار آنها است . ۱۲ ـ هر کجا باشید مرگ که امری حق ومسلم میباشد شما را در میابد (دربعضی نسخ دیگر حارث ضبط شده)

معلوم‌نیست نزد شما کاین‌برید مرگ | اندر میان خلق چو طوّاف هردریست
هرسرنهادنی که درین خاك تیره هست | حقّا که آن بحکم‌وبفرمان‌آن‌سریست
بیحکم او نیفتد برگی ز هیچ شاخ | از جرم خاك تا بمحلّی که مشتریست
در مرگ دوستان و رحیل برادران | خندیدبرخودآنکه‌نه‌برخویشتن گریست

مسلمانان این چه عویل (۱) طویل وآوازه دراز است که ازشما بحضرت بی‌نیاز میرسد بُکاءٌ کَبُکاءِ المَجُوسِ فِی النّاقُوسِ وَ عَوِیلٌ کَعَوِیلِ العَلِیلِ مِنَ الغَلِیلِ، (۲) خروش ازستمکاری درست آید ونفیر از بدکرداران راست نماید واگر ظلمی میرود بامیر عادل شهر بر باید داشت تا باز دارد واگر جوریست با شحنه ولایت بباید گفت تا رفع کنند، نه نخستین جنازهٔ است که از دروازه جهان بیرون شده است و نه اوّل تابوتیست که از بیوت فنا بحانوت(۳) بقا نقل کرده است، وَما مُحَمَّدٌ اِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبلِهِ الرُّسُلُ، (٤) آنرا که آدم وعالمیان را بطفیل‌وجود وی برمانده حیات بنشاندند این شربت بدادند واین نام بر وی نهادند که اِنَّكَ مَیِّتٌ وَ اِنَّهُمْ مَیِّتُونَ، (٥) آدم که مطّلع این تخلیق بود در مقطع این تفریق گداخته شد و محمّد ﷺ که خاتم این کار بود از شرف این کار برانداخته شد، و ابراهیم علیه‌السلام که قدم خلّت او بر مفرش آتش بود حلق درین دام آویخت وسلیمان که زین نبوّتش بر کتف باد بود ازین حادثه نتوانست گریخت، نوح علیه‌السلام هزار سال بزیست و نزیست و لقمان اندرهزار سال بماند ونماند، یعقوب علیه‌السلام درین واقعه دست ازعشق یوسف‌بداشت، یوسف علیه‌السلام درین حادثه زلیخا را بگذاشت، مجنون چون برسر این کوی رسید نام‌لیلی فراموش کرد، وامق چون درین تیه (٦) افتاد از ذکر عذرا خاموش گشت، لِکُلِّ

۱ـ فریاد. ۲ـ گریهٔ مانند گریه مجوس درناقوس وشیونی چون شیون مریض ازتشنگی (ناقوس زنگ بزرگی‌است که مسیحیان هنگام عبادت درکلیسا بصدا درمیآورند ونسبت دادن‌آنرا بمجوس یعنی پیروان زرتشت اشتباه است زیرا عبادت زرتشتیان با ناقوس‌توأم نیست) ۳ـ دکان. ٤ ـ محمد (ص) پیغمبر خدا است و پیش از او پیغمبرانی بودند که این دار فانی را بدرود گفتند. ٥ ـ تو خواهی مرد و باقی مردم نیز میمیرند.
٦ـ بیابان.

إِمْرِءٍ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ (۱)، آفريننده در آفريده خود تصرّف كرد چه غم وتأسّف واجب آيد، و بخشنده در بخشيده خود حلّ و عقد فرمود چه جوش و خروش لازم آيد، چرا آرام نگيريد و باندام نباشيد، چرا شيطان طبيعت را مقهور سلطان شريعت نداريد و حلّ و عقد امانات را بامانت نهنده باز نگذاريد. شعر:

أَلاَ إِنَّمَا الدُّنْيَا سَرَابٌ مُكَذِّبٌ وَكُلُّ حَرِيصٍ فِي هَوَاهَا مُعَذَّبٌ (۲)

إِذَا لَمْ تَكُنْ فِي ذِي الْحَيٰوةِ عُذُوبَةٌ فَإِنَّ رَحِيقَ الْمَوْتِ أَحْلَى وَأَعْذَبُ (۳)

اين چه بانك وخروش وآه قوى است بر كسى كو امام يا علوى است

آنچه امروز حادث است از مرك در سراى كهن نه رسم نوى است

زانكه در كأس لامحاله (٤) اجل بادهٔ يك منى، منى وتوئى است

پس چون نظم اين پرده برانداخت واين فصل بپرداخت، صف آن ماتم بيخروش كشت و ديك مصيبت كم جوش. غرماءِ (٥) شريعت كريبان طبيعت بكرفت وسكون و آرامى و مخرجى و انجامى پديد آمد، پير كليم پوش برهنه دوش را هر كس ثنائى و مرحبائى ميكفت، چون ساعتى تمام ببود وجمع از آن خروش وجوش بياسود وحواس متحرّك ساكن كشت ودلهاى مضطرب بيارميد، پير متفكّر هم درآن كوشه نشست و زبان‌از كفت بربست، طبع را ازفكرت نواله(٦) ميداد و زبان را بخاطر حواله ميكرد، كوشها منتظر آن فصاحت وملاحت مانده بود ودلها بسته آن راحت واستراحت شده، پس پير بعد از تأمّل بسيار ساعتى بقوّت بضاعتى كه داشت آواز فصيحانه برداشت و كفت: شعر:

يَا قَوْمِ قَدْ غَرَّكُمْ صَبْرٌ وَسُلْوَانٌ وَالصَّبْرُ عِنْدَ النَّوَى ظُلْمٌ وَعُدْوَانٌ (۷)

۱ـ هر مردى در اين روز بكار خود مشغول است. ۲ ـ همانا دنيا سرابى است‌فريبنده و دروغ و هر كسى كه در دوستى آن حرص ورزد در رنج و عذاب است. ۳ـ هر كاه زندكى انسان مقرون بآسايش وكوارائى نباشد شراب خالص مرك در كام او شيرين‌تر وكوارا تر ازين زندكى است. ٤ ـ ناچار. ٥ ـ قرض داران. ٦ـ بفتح وضم اول، مقدار غذائيكه براى غايب يا مهمان نا خوانده نكاه ميدارند. ۷ـ اى مردم شكيبائى وعيش ونشاط شما را مغرور ساخت وحال‌آنكه موقع جدائى شكيبائى ظلم وتعدى‌است.

لَقَد تَرَکتُم حُقُوقَ الوُدِّ مِن کَثَبٍ   وَالحالُ فِی نَضرَةٍ وَالعَهدُ رَیّانُ (۱)
نَسِیتُمُ العَهدَ لا عَن مُدَّةٍ دَرَسَت   وَ اَلیَقُ الحالِ بِالاِنسانِ نِسیانُ (۲)
نَنسی عُهُوداً مَضَت مِن قَبلِ فُرقَتِنا   اَنتُم وَ نَحنُ اَحِبّاءٌ وَ اِخوانٌ (۳)

درین مصیبت‌هایل چه جای خرسندیست   سکون عقل درین ره نه از خردمندیست
عزا و مـاتم این پیشوای اهل ورع   برون ز رتبت مقدار وچونی وچندیست
مبند دل بعروس جهان تو از شهوت   اگرچه در سر زلفش هزار دلبندیست
که این جهان مطرا که هست درپی‌ما   هزار سینه ز مهرش پر آرزومندیست
فروشکستن این بندگان بجبر وبقهر   کمال سلطنت و قدرت خداوندیست

پس از غرر نظم بدرر نثر آمد و گفت ای مسلمانان این چه آتش بود که بدین زودی افسرده شد و این چه شکوفه بود که بدین آسانی پژمرده گشت ؟ شما ندانسته‌اید که مرگ علماء ثلمه (٤) دین مسلمانی است وبالاترین حادثه آسمانی ، هرعالم که‌از عالم‌وجود درعالم عدم‌قدم مهاجرت نهد از رحلت وهجرت‌او انهدام (٥) کشوری و انهزام لشگری باشد که هزار کلاه مرصّع در شارع مرگ مقطّع و متلاشی گردد ، آن وزن ندارد و این قدر نیارد که گوشه ریشه دستار عالمی را حرکت و تشویشی افتد که رفتن یکتن دیگر است ورفتن یک انجمن دیگر ، وفات انسانی دیگر است و وفات جهانی دیگر .
شعر :

فَما عُلَماءُ الدَّهرِ اِلّا نُجُومُهُ   وَما فِی مَقالِ الحَقِّ شَکٌّ لِجاحِدٍ (٦)

۱ــ حقوق دوستی را که از نزدیکی موجود بود ، از دست دادید با اینکه وضع ما دارای طراوت وپیمان ما شاداب بود . ۲ــ با اینکه هنوز زمانی از عهد و پیمان نگذشته‌وکهنه و فرسوده نشده بود آنرا فراموش نمودید وفراموشی‌شایسته و در خور بشر است .
۳ــ عهد وپیمانی را که پیش از جدائی در میان بود فراموش‌خواهیم‌نمود با اینکه‌ماوشما دوستان و برادرانیم . ٤ــ شکاف (اشاره بحدیث مشهور است که : اِذا ماتَ الفَقیه ثُلِمَ فِی الاِسلامِ ثُلمَةٌ) ٥ ــ خراب شدن .
٦ ــ دانشمندان روزگاررا جز بستاره نتوان تشبیه کرد وگفتارحق‌جای شك وتردید برای منکر باقی نمیگذارد .

وما مَوْتُ هذا مَوْتُ شخصٍ مُعَيَّنٍ   وما كان قيس هُلْكُه هُلْكَ واحدِ(۱)

زنهار زنهار که باید این آتش سالها منطفی (۲) نشود واین اشکها باید بعمرها مختفی نماند ، وفای دوستان درچمن بوستان هر کس نگاه نتواند داشت ، هیهُنا تَزِلُّ الاَقدام ، درین وفا و عهد بجدّ و جهد بباید کوشید ، این کأس در تداول (۳) است و این نواله در تناول (٤) و این نداها بهمه گوشها رسیده است و این قدح لبها چشیده ، پس پیر دست بدعا برداشت وافسانه عزا بگذاشت ، چون حلقه آن ماتم گسسته شد و صف آن اجتماع شکسته گشت هر کس بخانه و آشیانهٔ رأی کرد ، من جستن پیر را بساختم چون باد وچون آب بهر جانب بشتافتم وبهر طرف بتاختم از آن پیرفصّال(٥) نفس وصال نیافتم اگرچه در جستن موی بشکافتم .   شعر :

معلوم من نشد که بر آن پیر خوشزبان   تا که چه کرد بی‌سبب ازناخوشی‌جهان ؟
اندر کدام خطّه شد ازچرخ دون‌نگون   واندر کدام خاك شد از بخت بد نهان ؟

المقامة الحادی عشر فی لغز الشمع

حکایت کرد مـرا دوستی که در مقالت صفت عدالت داشت و در معاملت نعت مجاملت (٦) که وقتی از اوقات بحکم عوارض آفات با رفیقی اتّفاق کردم و عزم سفر عراق ، خواستم که آن سعی باطل نشود و آن سفر از فایده عاطل نگردد ، بهر شهری که میرسیدم طلب اهل‌معانی‌میکردم وبنیّت اقامت ، نماز چهار گانی‌میکذاردم(۷) تا از غُلوای(۸) شوق وعشق‌نزول کردم بخطّه دمشق ، دیدم شهری‌آراسته‌تر ازسینه زاهدان

۱ـ مرگ این را نمیتوان مرگ یکنفر و یک شخص معین دانست و هلاکت قیس مانند هلاکت یکفرد نمیباشد (قیس در این شعر اسم شخص معین واشاره بواقعه خاصی‌است)
۲ـ خاموش . ۳ـ دست بدست گشتن . ٤ـ گرفتن . ٥ ـ جدا کننده خبرها ازیکدیگر .
٦ـ کار جمیل ونیك انجام دادن . ۷ـ مقصود این است که چون قصد اقامت داشتم نماز قصر بجا نمیآوردم بلکه نماز تمام میخواندم . ۸ ـ بضم اول ، زیادی .

و پیراسته تر از زلف شاهدان ، چون عارض حوران پر نور و چون حبیب عروسان پر بخور . شعر :

در تربتش پدید امارات فرّخی — اهل بهشت گشته از و مرد دوزخی(۱)
پیراسته چو طرّه مژگان خرگهی — آراسته چو عارض خوبان خلّخی

با خود گفتم که اگر بشتافتی بیافتی و اگر بدویدی برسیدی ، انبان طوّافی بنه که همیان صرّافی بدست آمد ، برو که این صورت زیبا بی معنی نبود و این خطّه عذرا بی‌حاتم (۲) و معنی(۳) صورت نبندد ، چون گامی چند برداشتم و رسته و صنفی چند بگذاشتم جمعی دیدم انبوه و هنگامهٔ بشکوه بر سریر مربّع پیری دیدم در مرقّع(٤) انبانی بر دوش وطفلی در آغوش ، سبلتی پست وعصائی در دست ، گلیمی دربرو کلاهی برسر ، جمعی در بند دیدار او مانده و خلقی بسته گفتار او شده ، پیر مشتکی (٥) بر عصای خود متّکی ، صموت (٦) کالحوت . ساکت و صامت ، حلقه کمین گشاده ودیده در زمین نهاده ، چون ساعتی ازروز درنوشت ازدحام ازحدّ گذشت پس باعارض پردمع(۷) روی برآن جمع آورد و گفت ای‌مردمان خطّه دمشق ، منم طبیب علّت عشق ، صورتی که از عنقا و نعامه (۸) غریب تر است و شکلی که از زرقاءِ (۹) یمامه عجیب تر منم ،

۱ـ در این مصراع در اجزاء جمله تقدیم وتأخیر شده مقصود این است چهره های زشت جهنمی دراین شهر بواسطه لطافت هوا و عوامل دیگر مانند چهره های اهل بهشت زیبا وجالب گشته است . ۲ـ حاتم بن عبدالله بن سعدازقبیله‌طی‌وازاسخیاء عرب‌میباشد که‌مردم با سخاوت را باو تشبیه میکنند ودربین فارسی زبانها شهرت بسزانی دارد ، حاتم دارای دیوانی است که رزق الله حسون بسال۱۸۷۲میلادی‌آنرا در لندن بطبع رسانیده است ، وی‌بسال ٦۰۵ میلادی وفات یافته است . ۳ـ کنیه اش ابوالولید در زمان خلافت منصور بامارت خراسان منصوب شد و بسال۷٦۹ میلادی در یست بدست خوارج کشته شد ، معن بن زاید از بخشندگان نامی عرب میباشد که هنوز درکرم و بخشش ضرب المثل است .
٤ـ جامه وصله دار . ٥ـ صاحب شکایت . ٦ـ ساکت . ۷ـ اشك . ۸ـ شترمرغ .
۹ـ مؤنث ازرق ، کبود چشم ، زرقاء یمامه نام زنی‌است که بسیارتیز چشم بوده و مسافت سه فرسنگ را میدیده است و در تیز چشمی ضرب المثل‌است ومیگویند ، فلان ابصرمن زرقاء الیمامه .

آنکه خبایای (۱) ضمیر برخوانم و زوایای اثیر (۲) بدانم ، مغیبات اوهام دریابم و خبیات (۳) ایّام بشناسم ، از جسم و جان سخن گویم و از انس و جان خبر دهم ، اخبار نا شنوده بیان کنم و آثار نابوده عیان ، رنگ آرزوها بوعید بربایم و زنگ از دلها بحدیث بزدایم . آنرا که خواهم بنکوهم (٤) و آنرا که خواهم بستایم ، قدوه (۵) فضلای دهر و قبله علمای شهر منم ، کراست سئوال تا جواب گویم ؟ چون اسماع (٦) جمع در بند شد و آتش دعوی بلند گشت جوانی بر پای خاست ، نیکودیدار ، شیرین گفتار ، ملیح بیان و فصیح زبان گفت ای پیر لاف جوی گزاف گوی درخت دعوی را بسیارشاخ است وعرصه گفت بس‌فراخ ، چندین متاز که عرصه بس تنگ است وچندین مناز که این حرف مایه ننگ ، از دایره پرگار بنقطه کار آی و از عالم گفتار بعالم کردار ، که بضاعت شاعری نه صناعت ساحریست ، که بر وی چندین سخن لاف توان افزود و از دُرد او چندین صاف توان پیمود که زنان بامردان درین حلیه (۷) شریك وانبازند و پیران با کودکان درین حلبه (۸) همتاك و تاز ، پس گفت ای پیر کاهن (۹) و واعظ مداهن (۱۰) درین دعاوی عریض وانشای قریض (۱۱) حقّ توابتر (۱۲) است ، امتحانی درلغز شاعری گوش دار . شعر :

چیست آن معشوقهٔ کاو رانه خاص است و نه عام؟ با حریفان سربسر یکسان بود درابتسام
گاه درتیمار یاران ، گاه در دیدار خود خوش همی خندد مقیم وزار میگرید مدام (۱۳)
در پناه وصل او یکرنگ باشد روزوشب باجمال روی او یکسان نماید صبح وشام

۱- پنهانیها . ۲- کوه آتش ، سپهر ، آسمان . ۳- جمع خبیئه ، پنهان .
٤- نکوهش کنم ، منمت نمایم . ۵ - پیشوا . ٦- بفتح اول ، گوشها . ۷- زینت .
۸- میدان اسب دوانی . ۹- نام روحانیون قدیم مصر که مدعی بودند بوسیله خواندن خطوط کف دست ودقت در قیافه و خصوصیات جسمانی میتوانند از اسرار آگاه شوند و بعد این لفظ برمطلق سحره وجادوگران اطلاق شده است . ۱۰- منافق ، چرب زبان
۱۱- شعر ، شقشقه شتر که داخل حلق بیرون آید . ۱۲- ناقص
۱۳- دراین اشعار اوصاف شمع ذکرشده بدون اینکه بلفظ شمع تصریح کرده باشد .

هر کجا دیدار او باشد خجل ماند ضیا | هر کجا رخسار او باشد نهان گردد ظلام(۱)
نیست اورا سوختن درمذهب صوفی وبال(۲) | نیست اورا کشتن اندر ملّت تازی حرام
گاه باشد پای او در تارهای شعر(۳) زرد | گاه باشد پای او در فرشهای سیم(٤) خام
در فنون انتفاع و در صنوف (۵) فایده | ابتر او چون صحیح وناقص او چون تمام

پیرچون این ابیات بشنید طنّازوار بخندید و گفت ای جوان، این دُرّ احمقانه سفتی واین سخن گود کانه گفتی، همانا که ازین بحور جوئی بتو نرسیده است وازاین بخور بوئی بتو نوزیده است، شعر هست که محل او شعری(٦) است وشعری است که مقرّ اوشبری(۷) است، نه هر نظمی روایت را شاید ونه هر رازی حکایت را، درین معنی استادان را شعرهای رقیق بسیار است و معنی‌های دقیق بیشمار، شکرّی که تو افشاندی و این قطعه که تو برخواندی بس غثّ (۸) و رثّ (۹) و معیوب ومغضوب بود وهم درین مسمّی بروجه معمّی گفته اند: شعر:

آن چیست چورخساره عشّاق مذهّب؟ | مجلس بوی آراسته و بزم مرتّب؟
تابنده چوماهست ودرخشنده چو خورشید | رخشنده چو برق است ونماینده چو کوکب
روح است که نازش و سرمایه اوچشم | روز است برخساره و پیرایه او شب
که نقره آزاد نهد بر پی او رخ | که آهن و پولاد نهد بر لب او لب
نی ساخته از آتش و از آب ولیکن | هم آتش وهم آب دراجزاش مرکّب
هم طلعت خورشید سپهر است درآفاق | خورشید که دیده است که دارد فلك ازشب(۱۰)

پس پیر گفت: یا قَومِ قد شَغَلَنِیَ السُّؤالُ عَنِ الجِدالِ وَ ألهانِیَ الحُطامُ عَنِ الخِصامِ، (۱۱) کرا افتد که بی‌ملاحظه بچشم کرم ملاحظه نِعم (۱۲) کند و

۱- تاریکی. ۲- عذاب ورنج، گناه. ۳- مو، شعر زرد کنایه از شمعدانی است که از طلا تعبیه شده باشد. ٤- کنایه از شمعدان نقره. ۵- جمع صنف، اقسام. ٦- نام دو ستاره است یکی درصورت دب اکبر و دیگر در صور دب اصغر که اول‌را شعرای یمانی ودوم را شعرای شامی گویند. ۷- شبر، یعنی وجب. ۸- لاغر. ۹- کهنه وپوسیده. ۱۰- یعنی شب بمنزله فلك شمع میباشد.
۱۱- ای مردم سئوال مرا ازجدال وستیزه منصرف ساخته وحطام دنیوی مرا ازدشمنی بخودمشغول نموده است. ۱۲- نعمتها.

بیمکاوحت (۱) مسامحت نماید و آنچه دارد در بند بسته درین رسته کشاید، راوی حکایت گفت که چون کار مناظره بدین حدّ رسید وجزر محاوره بدین مدّ کشید گفتم چه گوئی درین دینار مدوّر و منوّر، مانند رخساره معشوقان رنگین وچون دل رقیبان سنگین، درمان دل عاشقان شیدا وطعمه معشوقان رعنا، بستد(۲) وبنواخت وبناخن بر انداخت و بر بدیهه وارتجال این ابیات بپرداخت، شعر:

ای آفتاب طلعت ووی مشتری محل | امروز مرتراست درآفاق عقد وحل (۳)
که بسترت زآتش وکه چادرت زآب | که خازنت زمین وگهی مادرت جبل (٤)
روی تو روز تیره من کرده پر ز نور | وصل تو عیش تلخ مرا کرد چون عسل
درتست مانده خلق زمین را همه امید | درتست بسته اهل زمان را همه امل (٥)
یکسو شود بعون توازحالها فتور (٦) | بیرون شود بسعی تو از کارها خلل
جویان تست تاجر وغوّاص در بحار | پویان تست طالب و صیّاد در قلل
زینت لقب نهاد ترا خواجه بزرگ | شاید (۷) خطاب کرد ترا صاحب اجل

چون داد این سخنان بداد بوسه بروی داد و بر سر نهاد و زبان بدعا و ثنا بگشاد، گفتم چه گوئی در دومین همرنگ او ودر دیگری همسنگ تا بر اوّل ضمّ (۸) کنی وچنان کش (۹) مدح کردی ذمّ کنی، بدید و بخندید وچون گل ازشادی بشکفت وبر بدیهه این ابیات گفت. شعر:

ای طلعت تو نحس تر از صورت زحل | وی خوی تو نفایه (۱۰) وای نیك تو بدل
احباب را ز مهر تو با یکدیگر نفاق | زهّادرا زعشق تو بایکدیگر جدل (۱۱)
مر مرد را توئی بهوی سائق (۱۲) قضا | مر خلق را توئی بهوس رهبر اجل
دلبند بی ثباتی و دلدار شوم پی | محبوب بیوفائی و معشوق مبتذل

۱ـ دشنام دادن، آشکارا دشمنی کردن. ۲ـ بگرفت. ۳ـ عقد و حل، بستن وگشودن ٤ـ کوه. ٥ـ آرزو. ٦ـ سستی، مقصود اینست که بواسطه تو سستی از مردم یکسو و بر کنار میشود. ۷ـ شایسته است. ۸ـ ضمیمه وهمراه. ۹ـ که آنرا. ۱۰ـ بضم اول، پستی ونامطلوب وباقیمانده. ۱۱ـ ستیزه. ۱۲ـ سوق دهنده.

مسجود احمقان شده چون نار و چون صلیب(۱) معبود ابلهان شده چون لات و چون هبل(۲)
در چشم اهل دانش و در دست اهل عقل بیوزن همچو بادی و چون خاك بیمحل

چون کُنه فضل او بشناختم، کیسه و آنچه در وی بود انداختم و بعد از آن بسیار دویدم بگرد او نرسیدم. شعر:

معلوم من نگشت که ایّام خود چه کرد؟ با وی سپهر منقلب و بخت بد چه کرد؟
از وی قضای مبرم وحکم ازل چه خواست؟ با وی حوادث فلك بیخرد چه کرد؟

المقامة الثانية عشر فی التصوف

حکایت کرد مرا دوستی که در سر وفائی داشت ودر سرّ صفائی، که: وقتی که از قسّام (۳) مراتب نفسانی ووهّاب (٤) مناصب انسانی دولت براعت(٥) وبلاغت یافتم و از خواندن قرآن مجید فراغت و از علم استادان و قرّاء (٦) بعلم اصمعی (۷) و فرّاء(۸) آمدم و از تختهٔ ابجد حروف بدفتر مآت و الوف رسیدم و از کلام ربّانی بشعر شیبانی (۹) نقل کردم وبا ادیبی که کامل بود در صناعات وبضاعات ونادر وشامل در بلاغت

۱ـ اشاره بعبادت زرتشتیان ومسیحیان است که آتش وصلیب را محترم میدانند.
۲ـ لات و هبل، نام دو بت بزرگ بوده که اعراب در زمان جاهلیت آنها را عبادت میکردند وپس از فتح مکه بدست حضرت علی (ع) در هم شکسته شدند.
۳ـ قسمت کننده. ٤ـ بخشنده. ٥ـ برتری در فضل و دانش. ٦ـ جمع قاری، قرائت کنندگان. ۷ـ عبدالملك اصمعی یکی از علماء لغت میباشد ودر بصره تولد یافت و در زمان هارون الرشید میزیست ولهجه های مختلف لغت عرب را بخوبی میدانست و هارون فرمان داد تاآن لهجات‌را بفرزندش امین بیاموزد، ودارای تألیفات متعدی است و بسال ۲۲۳ وفات یافت. ۸ـ یحیی بن زیاد مشهور بفراء از دانشمندان بزرگ نحو و از تلامیذ کسائی بود و هنگامیکه سیبویه دانشمند جلیل القدر ایران ببغداد مسافرت نمود قبل از ملاقات کسائی فراء با او مباحثه نمود وسیبویه رنجیده خاطر گشت، وفات او بسال ۲۰۷ اتفاق افتاد. ۹ـ ابوعبدالله محمد بن حسن شیبانی از شعراء بزرگ عرب میباشد که در سال ۱۳۵ متولد وبسال ۱۸۹ وفات یافت.

وبراعت ائتلاف (۱) داشتم . شعر :

اِعتَنَقتُ الفَلاةَ وَ دَمعِی غَزیرٌ وَحُسامِی تَضیءُ مِثلَ سِراجِ (۲)
اِعتَنَقتُ البِلادَ شَهراً بِشَهرِ فَوقَ عَنسٍ مِنَ القِفارِ نَواجِ (۳)

فَقُلتُ لِلنَّفسِ جِدّی بَعدُ فِی الطَّلَبِ فَاِنَّمَا الشَّرَفُ المَحسُودُ فِی الأَدَبِ (٤)
وَ قُرَّةُ العَینِ لِلطُّلّابِ دامِیَةٌ اَجفانُها فی طِلابِ المَجدِ والحَسَبِ (٥)
لا تَفتَخِر بِجُدُودٍ قَد مَضَت حِجَجٌ فَالفَخرُ بِالأَدَبِ المَوفُورِ لا بِأَبٍ (٦)
فَوقَ المَناصِبِ فَضلٌ لَو ظَفِرتَ بِهِ وَجَدتَ فِی الخَمرِ مَعنىً لَیسَ فِی العِنَبِ (۷)

نظم :

هر که او در ادب طلب نکند بر بساط شرف طرب نکند
نور روز یقین کجا بیند آنکه در دیده کُحل (۸) شب نکند
ادب آموز گرت می باید که زمانه ترا ادب نکند

و نیز شنوده بودم که هر مولود که بتازیانه تَعریك (۹) پدر و مادر در تهذیب و تأدیب نیابد مؤدِّب (۱۰) ایامش بسی سالگی ادب کند و غریم (۱۱) حوادث حقوق از او طلب

---

۱ ـ دوستی . ۲ـ ملازم بیابان شدم در حالیکه اشك فراوان از چشمانم جاری بود و شمشیر من مانند چراغ میدرخشید . ۳ ـ ماه بماه ملازم شهرها بودم و بر شتر تندرو بر مینشستم و بیابانهارا در مینوردیدم . ٤ـ با خود گفتم پس از این برای نیل بمطلوب کوشش کن ، همانا شرفی که مورد غبطه و حسد مردم واقع میشود ادب است .
٥ ـ درطلب کردن مجد وتحصیل حَسَب چشمان انسان مجروح وخون آلود میشود .
٦ـ باجداد خود که سالها از زمان آنها گذشته افتخار مکن زیرا افتخار بادب زیاد است نه باصل ونسب (حجج در این شعر بکسر اول وفتح دوم جمع حجه بکسراول بمعنی سال است) ۷ـ بالا تر از این مناصب برای تومقام ومرتبه است اگر بآن دسترس پیدا کنی همانطوریکه در شراب اثری است که درانگور وجود ندارد . ۸ـ سرمه . ۹ـ گوشمال دادن . ۱۰ـ بکسر دال ، اسم فاعل ، ادب کننده . ۱۱ـ طلبکار .

مَنْ لَیسَ یُبکیهِ ناصحُوهُ   یَضحَكُ مِنْ حالِهِ عِداهُ (۱)
وَ أخسَرُ النّاسِ مَنْ یُواری   خاتمَ عُقباهُ مُبتَداهُ (۲)
أدَّبَهُ حادِثُ اللّیالی   مَنْ لَمْ یُؤَدِّبهُ والِداهُ (۳)

پس چون روزی چند درین تك و پوی بودم وازین جستجوی بغنودم وبرآسودم ، رخت ازین منزل بر خر نهادم وقدم ازین مقام بر تر ، گفتم این منزل خیمه اقامت را نشاید و این متاع ذخیره قیامت را نباید ، که درجات عاجل و نجات آجل درین علوم بسته نیست و درین معلوم پیوسته نه . بیت :

این خانه نه خانه خردمندانست   این پیشه کاهلان و دلبندانست

با خود اندیشه کردم که قالب انسانی که نتیجه صُنع یزدانیست و ترکیب الهی که مطیّه اوامر ونواهی است نه همانا که از ظلمات اصلاب (٤) وارحام بدین بارگاه عام و کارگاه پخته و خام بدان آمدند که تا حافظ و حامل بار لغت بلخی و کرخی شوند و یا نقش تخته عبارات تازی وحجازی گردند که شناختن شعر لَبید (٥) وولید(٦) و دانستن انساب واحساب بنی قحطان (۷) وبنی‌شیبان (۸) علم مُنجی (۹) ومنجح(۱۰) وتجارت موافق ومربح نیست که درعلم‌لغت عرب‌ودررفع ووضع‌این‌ادب بدرجه‌خلیل(۱۱)

۱ـ کسیکه پند دهندگان اورا نگریانند دشمنان بحال او میخندند (عدا ، بکسرعین‌جمع عدو یعنی دشمن) ۲ـ زیان‌کار ترین مردم کسی‌است‌که درآغازکار نهایت امر خود را پنهان‌کند (کنایه از اینکه مآل اندیش نباشد) ۳ـ کسی‌که پدر ومادر اورا ادب نکنند حوادث شب یعنی حوادث روزگار اورا ادب میکنند . ٤ـ جمع صلب ، پشت .
٥ ـ ابوعقیل لبید بن ربیعه عامری از شعراء اشراف منش عصر جاهلیت و از اصحاب معلقه و اشعارش مشتمل بر موعظه و نصیحت است ، هنگامیکه دعوت حضرت خاتم الانبیاء(ص) آشکار شد اسلام اختیار نمود وتمام قرآن مجید را از حفظ داشت وعمرش بیکصد و سی سال رسید و بسال چهل ویکم هجرت وفات یافت . ٦ـ ابووهب ولید بن عقبه برادر عثمان بن عفان از شعراء مشهور میباشد‌که در زمان خلافت عثمان حاکم کوفه بود (شعراء دیگری هم باین نام بوده اند) ۷ـ قبیله بزرگی ازعرب .
۸ـ قبیلهٔ از عرب‌که درشجاعت معروف بودند . ۹ـ نجات دهنده . ۱۰ـ کامیاب‌کننده
۱۱ـ خلیل بن احمد بن بصری ازعلماء بزرگ ادب ونحو میباشد واول‌کسی‌است‌که‌علم عروض را نوشت وبسال ۱۸۰ وفات یافت .

و اصمعی بیش نتوان رسید واین هردو در پلّه الرّاسِخُونَ فِی العِلم بس سنگی ندارند و بر محك اَلرّاجِحُونَ فِی‌الفَضل، بس رنگی نه، چون از آنعالم در گذشتی و این بساط عریض درنوشتی قدم مجاملت در کوی معاملت نهادی، هیچ طبقه‌ای مناسب افعال‌تر از طبقه متصوّفه نیستند و هیچ طایفهٔ موزونتر ومهذّب اخلاق‌تر از فرقه کبودپوشان نه، آداب طریقت ایشان را مسلّم است و اسباب حقیقت در ایشان فراهم، حلّه پوشان عالم علم و عملند وقاطعان راه رجاء (۱) و امل، جامه سوك (۲) وعزای هر دو عالم در سر افکنده و بساط ترفّع از قامت شعری بر تر، تجّار بی تصرّف و اسخیای (۳) بی تکلف، چنانکه در قرآن مجید میفرماید: یَحسَبُهُمُ الجاهِلُ اَغنِیاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ (٤) گفتم خود را بر ذیل ایشان بندم و بر فتراك خیل ایشان پیوندم، این مراتب ومراسم بر دست گیرم وبدان وظایف ومراسم استظهار جویم، بود که بمتابعت آن شیران صیدی در دام آید و بدولت آن دلیران شرابی در جام افتد. نظم:

گر بخواهی که مشکبوی‌شوی — پهلوی نافه تتاری رو
گر بباید وصال طرّه یار — با نسیم خوش بهاری رو
با قناعت چو آشنا گشتی — در زوایای کم یساری (٥) رو
ورطمع افتدت بگور و گوزن — بر پی شیر مرغزاری رو
نزد یاران ز بیم غم بصباح — در شب عیب پوش تاری رو

باز اندیشه را آشیانه دیگر پیش آمد و فکرت را بهانه دیگر درراه افتاد، گفتم مر این طبقه را سخن نا مفهوم بسیار است و حکایات نا معلوم بی شمار، من خود از اسم بی مسمّی میگریزم، در مشکل و معمّی چگونه آویزم، درین شیوه مقالات و مقامات است و درین پرده رموز و طامات (٦) من از ولایت عَجُوز و

۱ــ امید. ۲ــ ماتم، عزا. ۳ــ جمع سخی؛ بخشنده. ٤ــ مردم نادان آنها را از عفت ثروتمند میپندارند (یعنی هرچند فقیر میباشند ولی چون عفت نفس آنها مانع سؤال واظهار فقراست مردم خیال میکنندکه آنها ثروتمند میباشند) ٥ــ یسار، مال ومکنت، کم یساری، یعنی بی‌چیزی. ٦ــ اقوال پراکنده، هذیان، شطح وطامات عارف عبارت‌ازسخنان بلندی‌است که درلباس‌هزل‌اداء شود وسبب‌پندار نفس‌وسوء‌اعتقادمردم گردد حافظ فرماید: خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم — شطح وطامات ببازار خرافات بریم

لا یجوز (۱) می آیم ، بر این رموز و کنوز (۲) کجا درآیم ، من چه دانم که قال و حال چه باشد ، من چه دانم که نقار و غبار از چه خیزد ، من چه شناسم که مشاهده و مجاهده را معنی چیست و من چه دانم که شاهد و سماع را وجه رخصت از کیست ، من چه دانم که کثرت اکل و شرب که منهی (۳) شرع است از چه وجه مندوب (٤) است و من چه دانم که رقص و غنا که مخطور (٥) دین است بچه روی محبوب ؟ ، این همه مشکلاتی‌است مبهم ومعضلاتی است (٦) محکم ، اگر این شکلهای موهوم بادراك‌طبیعت مفهوم شود مرا با این فرقه سر و خرقه درمیان باید نهاد و جان و همیان در ارادت این طبقه ارزان و رایگان بباید داد بهر وقت که زمره‌ای (۷) از ایشان بهم بودندی و طایفهٔ درگوشه ای برآسودندی ، من‌نظاره آن جمع و پروانه آن شمع بودمی وجاذبه طبیعت دل را درکار میکشیدمی تا آنزمان که نقطه دل چون نقطه در دایره پرگار و آفتاب گرد بر سر دیوار بماند ، دل آثار آن طریقت اختیار کرد و همت بزاویه آن خدمت فرودآمد گفتم صاحب طریقی‌بایست که مر خرقه پوشیدن‌را اضافت(۸) بدو بودی و حواله این عروس وضیافت بوی شدی تا ببرکت دست او در این زاویه مقام یافتی و درین شیوه آرام گرفتی . شعر :

ای آنکه چون دوزلف‌بعارض‌برافکنی — گوئی که برشکوفه همی عنبرافکنی
که پیچ‌وتاب درطرب‌عسکر(۹)آوری — که در ناب در صدف گوهر افکنی
که دلبری خلخ(۱۰) درطره افکنی — که‌ساحری‌بابل(۱۱) درعبهر(۱۲)افکنی

۱- جایز است و جایز نیست (اشاره باصطلاحات فقهاء و اهل شرع است که میگویند فلان عمل جایز است وفلان کار جایز نیست وصوفیه آنها را اهل قشر میناممند)
۲- جمع کنز ، گنج . ۳- منع شده . ٤- مستحب . ٥- ممنوع . ٦- مشکلات .
۷- دسته ، طایفه . ۸ - نسبت دادن . ۹- سیاهی ، کنایه ازگیسو .
۱۰- خلخ ، بفتح اول وضم دوم ، شهر بزرگی در ختا که مشك آن در خوبی بی نظیر بوده است وخوبان ونیکو طلعتان را بآنجا نسبت دهند . ۱۱- بکسر سوم ، موضعی در عراق نزدیك حله وسحر و خمر را بآن نسبت دهند . ۱۲- نرکس ، (شعراء چشم را بآن مانند کنند)

چون آفتاب خرقه زسر بر کشم زنور   گرخرقه‌ای زدست‌خودم برسر افکنی
من لب نهاده بر کف پای توبنده وار   تو درخیال آنکه ز پایم در افکنی

پس درطیّ و نشر(۱) این گفتگوی و کرّ وفرّ این جستجوی روزی چند ببودم که عنکبوت روزگار بر در و دیوار این‌حدیث بتنید و نقّاش‌نسیم خطّی چند برسقف و صحن این معنی بکشید تا آنروز که نُضج (۲) علّت برهم کشید و تشنه بادیه بزمزم رسید . بیت :

وَلانَ مِنَ الدَّهرِ الاَبِیّ جُمُوحُهُ   وَلاحَ مِنَ الصُّبحِ‌المُضیءِ عَمُودُهُ(۳)

بامداد خبر دادند که صاحب طریقتی کبود پوش دوش از طرف اوش رسیده است و اصحاب ما امروز بزیارت قدوم او مشغولند و در ریاض آن اقبال وقبولند ، من نیز بدیده‌گرد آنراه بر‌فتم و آن عزیز را مرحبائی بگفتم ، چون باد بهمه اجزا بوزیدم وچون آب بهمه اعضا بدویدم ، تاآنجا که حلقه آن اجتماع وموقف آن استماع‌بود ، بآشنائی ما تقدّم(٤) آمدوشد آنخانقاه مرا مسلّم بود وآشنائی آن آشیانه مرامحکم ، خود را درآن حلقه راه کردم وازدورنگاه ، پیری‌دیدم چون ملك(٥) لطیف خلق وچون فلك کبود دلق ، محاسنی ببیاض نور دل مخضوب (٦) و روئی بقبول سینهٔ محبوب ، از سر جسم و قالب برخاسته (۷) وماده اسم و رسم کاسته ، روح صرف و نور پاك و عقل مجرّد ، صورت ملکی و مرقّع فلکی ، منظری نورانی ومخبری روحانی ، حَکَمه(۸) حکم سکوت بر زبان نهاده ودهنه نهی صموت بر دهان ، صوفیان ولایت وخرقه پوشان ناحیت بعضی زانوی خدمت برزمین نهاده و بعضی بر قدم تواضع ایستاده ، پیر چون‌ماه

۱ـ طی و نشر ، پیچیدن وباز کردن .   ۲ـ بضم وفتح اول ، پخته شدن ورسیدن .
۳ـ روزگارسر کش اباء کننده وسخت‌گیر نرم‌شد ورشته های صبح روشنی‌بخش آشکار گردید .   ٤ـ آنچه از پیش بود ، سابقه (بعضی‌افعال عربی با ماء موصوله در سیاق عبارات فارسی ذکر میشوند ، مانند : ماجری ، مامضی ، ماتقدم وغیره .   ٥ـ بفتح دوم ، فرشته .   ٦ـ خضاب شده ، دراینجا معنی حقیقی آن اراده نشده است و بقرینه جمله مقصود اینست که محاسن او سفید بود .   ۷ـکنایه از اینکه بدنش ضعیف ونحیف بود
۸ـ بفتح اول و دوم ، لجام ، عنان .

بن پرتو نور خود نشسته وچون ماهی زبان از گفت بسته ، چون ساعتی تمام بگذشت و زحمت نظّار کیان عام درگذشت ، آنکه دُرد بود بدر بیرون شد وازقدم مؤانست بسر، صافیان باقی چون آواز درسمع آویختند وچون پروانه در شمع گریختند ، از یمین و شمال صفّ رجال نداءِ اَرِحنا یا بِلالُ (۱) برآمد وگفتند که ای شمع چنین تیرگیها وای کحل چنین خیرگیها . شعر :

اَمطِرْ عَنِ الدُّرَرِ الزُّهرِ الیَواقیتا وَاجعَلْ لِحَجِّ تَلاقینا مَواقیتا (۲)

یك ره بند از صدف دُرّ عمّانی بردار و پرده از چهره لعل بدخشانی برگیر و سلسله کلام حالت از زبان مقالت بگشای تا کیسه داران اَوْس (۳) و رَوس(٤) را مایه بود و حوران فردوس را پیرایه . شعر :

ای بندهٔ خرقه کبودت در جنّت عدن حلّه پوشان
بریاد لب تو در صوامع(٥) زهّاد زمانه باده نوشان
بشکست لب شکر فروشت بازار همه شکر فروشان

پس پیر سر برآورد وگفت : ای برادران رحمانی و دوستان ربّانی هر که را از کوی طریقت مشکلی است بپرسد وهر که را در شارع حقیقت واقعه‌ایست گوید که در کوی تصوّف ضنّت (٦) نیست و در عالم فقر منّت نه ، آنجا که وطاءِ (۷) درویشی‌امت عالم عالم خویشی است سَلُونی عَنْ عُبابِ هذا الخَبَرِ وَعَنْ لِبابِ هذا الأَثَرِ (۸) با خود گفتم که یافتم آنچه را طالب آن بودم ودیدم آنرا که عاشق وراغب آن بودم‌وقت آن آمد که این عقود مشکل را انحلالی (۹) باشد و این جروح کهنه را اندمالی ، (۱۰)

۱ـ راحت کن مارا بلال ، اشاره باذان گفتن بلال است . ۲ـ از دندانهای چون‌مروارید درخشان خود باران یاقوت بر ما نازل‌کن وبرای حج دیدار ما اوقات معینی قرار بده .
۳ـ بفتح اول نام طایفه بزرگی که مقارن ظهور اسلام در مدینه میزیسته اند و تجارت و ثروت در دست آنها بود وصاحب قدرت ونفوذ بودند . ٤ـ بفتح اول ، نام طایفه‌ایست که در حوالی صقلاب میزیسته‌اند . ٥ ـ جمع صومعه ، عبادتگاه مسیحیان . ٦ـ بخل .
۷ـ بکسر وفتح اول ، بساط ،گسترش . ۸ـ سؤال کنید مرا از سیل این خبر وحقیقت این اثر . ۹ـگشایش . ۱۰ـ بهبودی جراحت .

گفتم ای بیّان چنین عقلها و ای کلید چنین قفلها چه باشد اگر این زنگ از آئینه دل بزدائی و صورت زیبای طریقت در مرآت حقیقت بنمائی ، گفت ای جوان نوخاسته ودر ریاضت ناکاسته جز بامتحان هرچه خواهی بپرس و جز برعونت (۱) هرچه دانی بگو باکمال علم گمراهی در نگنجد و بامشعله جلیّ سیاهی راست نیاید ، سَلْ ما بدا لَكَ وَ هاتِ سُؤالَكَ (۲) گفتم شیخا مرا در عشق وطاءِ درویشان ثباتی است وبر کوزه عصای ایشان التفاتی اما واقعه‌ای چند است که مانع این راهست وحایل(۳) این بارگاه ، تا آن ظلمات شك و تخمین برنخیزد ، نور صبح یقین رو ننماید. شعر :

فَازِلْ سَوادَ الشَّكِّ بِالثَّغرِ الَّذِی ... مَلاءَ الدَّیاجِی والحَنادِسِ نُوراً(٤)
لِلّهِ دَرٌّ مَبَاسِمَ لَوْ اَسفَرَتْ ... اَبصَرْتَ مِنها اَنجُماً وَ بُدُوراً(٥)

پیر گفت ای جوان رشید وهوشیار فرید نو کار گرم رفتار، قدم بربساط حالت‌دار واز سرمقالت برخیز ، بگوی آنچه واقعه راه است و بپرس آنچه محل اشتباه است که بی کشتی در دریا سباحت نتوان کرد و بیدلیل در بیداءِ سیاحت ممکن نگردد ، گفتم شیخا اوّل بارقدم صورت است تابتدریج بعالم معنی ، مرا بیان کن که علّت کبودپوشیدن و از رنگها این رنگ بر گزیدن چیست ؟ پیر گفت این باری سؤال مبتدیان شارع طریقت است نه واقعه مهتدیان کوی حقیقت ، قَدْ اِشتَبَهَ البَدْرُ المُضیءُ وَ خَفِیَ المِسكُ الزَّكِیُّ ، (٦) نشنیدهٔ که اَلفَقرُ سَوادُ الوَجهِ فِی الدّارَینِ (٧) سیاه روی دو عالمرا از کبود پوشی چاره نبود که هر که‌را درصف ماتم اطلس‌معلم (۸) بپوشند

۱ـ خود بسندی ، تکبر ، استبداد . ۲ ـ بپرس آنچه میخواهی وسؤال‌خودرا بیان کن .
۳ـ مانع . ٤ـ بوسیله دندانهائیکه شب تاریك وسیاهی موحش را روشن و نورانی میسازد سیاهی شك و تردیدرا از ما برطرف کن (دیاجی‌جمع دیجاة یعنی تاریکی شدید و حنادس جمع حندس یعنی شب تاریك است) ٥ ـ برای خدا باد دندانهائیکه اگر آشکار شود می‌بینی از آن ستاره وماهها را (دَرّ در لغت بمعنی شیر است و مجازاً استعمال میشود در خیر کثیر) ٦ـ همانا ماه تابان مشتبه گشت و بوی مشك خالص‌مخفی‌ماند
۷ـ فقر در دنیا وآخرت روسیاهی است . ۸ـ رنگا رنگ .

نظارگیان بر وی بخندند ، آنروز که فلك سیّاح را خرقه کبود برسر افکندند، بزبان حال گفت : این جامه اهل‌ماتم است بمن چرا رسید ؟ گفتند : آهسته باش که هر که را تکوین و تخلیق از بخار و دود بود شعار و دثار وی سیاه و کبود بود ، تار و پود جامه وجود را چون بدست مؤلّف مشیّت ترکیب کردند سیاه و کبودآمد یعنی که این‌طراز جامه ماتم وجود است ، غاشیه رفعت این طایفه اوّل بردوش آسمان کبود پوش‌نهادند ، ای‌جوان رشید هر کرا از کبود تاروپودی درسرافکندند بماتم داری ذرّیه آدمش برپای کردند تا درین ماتم سرای فنا که رسم تعزیت است از کبود پوشی چندی چاره نیست که ماتم آرائی و نوحه سرائی کنند ، اطلس پوشان سرور و قصب بندان (۱) غرور بسیارند اگر درمیان هزار ملمّع پوش یکی مرقّع پوش‌باشد غریب وعجیب نباشد ، اوّل صوفی مجرّد را که جبرئیل امین که پیر خانقاه فردوس بود خرقه ملوّن (۲) در سر افکند آدم علیه‌السلام بود ، وَ طَفِقا یَخصِفانِ عَلَیهِما مِنْ وَرَقِ الجَنَّة (۳) چون بچشمه سرانديب (٤) رسید گفت بسیر ولایت تو میروم خرقه را بآب فرو زنم ، خود آنخرقه ازچشمه سرانديب نیلی برآمد ، گفتند تو درمیان ماتمهای گوناگون وغمهای روزافزون جامه تو بدین رنگ اولیتر (٥) ولایقتر وموافقتر . شعر :

در ماتم فراق تـو جامه کبود به وزآتش هوای تو دمها چو دود به
پیراهنی که صبر نهد بر نهاد عقل ازهجرجانگداز تو بی‌تار وپود به

پس گفت ای کودك نوآموز اگر هزار رنگ و نگار و زیور وگوشوار برعروس بندی تا بر عارضش از طغرای نیلی توقیعی نبود واز کبودی چرخ ردای عنایتی نیابد از چشم بد ایمن نبود ، اگر در کبودی نیل‌نظر بچشم شهوت خواهی کردن در عذار دلبران

۱ـ پارچه کتان که درمقابل مهتاب پوسیده ونابود میشود . ۲ـ رنگ برنگ شدن.
۳ـ و شروع کردند که بچسبانید بربدن خود ازبرگ درختهای بهشت (اشاره بداستان آدم و حوا است) ٤ـ نام جزیرة است درجنوب هندوستان . ٥ ـ اولی صفت‌تفضیلی عربی وبمعنی سزاوارتر است و نیازی بعلامت صفت تفضیلی فارسی « تر » ندارد ولی شعراء ونویسندگان بزرگ گاهی این کلمه‌را با علامت تفضیلی فارسی استعمال کرده‌اند وسعدی نیز در چند مورد استعمال کرده است .

جمیل نگر نه در خرقه درویشان سبیل ، نیل کبود وسیاه بحکم خاصیت حرز (۱) و تعویذ (۲) شاهانست وعروسان عقل‌را در وی مجال تصرّف نیست ، اَلسُّکُوتُ اَفصَحُ وَ السُّکُونُ اَملَحُ ، (۳) عقل متکدّی (٤) بدین دقایق متعدّی نیست و دانش خرده گیر ازین جامه رنگ پذیر نه ، بعضی ازبزرگان این‌فریق وسالکان این طریق چنین گفته اند که آنروز که : خازن صنع مصنوعات حلّه ملوّن درسر رنگها افکند و اشخاص جواهر (۵) بزیور اَعراض (٦) و الوان بیاراست ، فضلاء و علماء دست در بیاض زدند که اَلبَیاضُ اَفضَلُ (۷) و امراء و نقباءِ میل بسواد کردند که اَلسَّوادُ اَهیَبُ .(۸) بحار و اشجاررداءِ خضرت‌درسر کشیدند که اَلخُضرَةُ اَملَحُ و اَشکَلُ(۹) ومخنّثان(۱۰) ومؤنّثان عالم صورت زرد وسرخ بر گوش و گردن بربستند که اَلصُّفرَةُ وَ الحُمرَةُ اَعجَبُ ، (۱۱) پس این نقش کبود نیل چون متاع سبیل بی خریداری برنطع (۱۲) کساد بماند ، گفتند این رنگ کبود را جز سیاه روزان قبول نکنند ، مفلسان عالم فقر وساکنان عرصه درویشی‌را بفرمودند که نان ونام ، دیگران بردند شما با رنگ کبود سازید لِکُلِّ نَاسٍ لِباسٌ وَ لِکُلِّ شَرابٍ کَأسٌ (۱۳) شراب شما درین کأس است و جلوه شما درین لباس . بیت :

در شارع کم امید و در عالم بیم ‌‌ ‌ ‌ هم‌خرقه کبود وهم‌سیاه است گلیم

پس گفت ای صید رام نا شده و در دام تمام نا آمده آنچه سرّ این حدیث است با چون تو فسرده دمی نتوان گفت وآنچه درین قصّه است با چون تو کوتاه قدمی‌نتوان سفت ، چون مطلع این مقال بسرحدّ کمال رسید گفتم : این مُبهم مُبیَّن و مفسّر شد

۱ـ نگاهداری ، حفظ . ۲ـ دعاهائیکه جهت دفع بلا در گلو یا بازو بندند (غالباً کلمه حرز و تعویذ را با هم استعمال میکنند ویك معنی اراده میشود . ۳ـ سکوت فصیح‌تر وآرامش ملیح تر است . ٤ـ سؤال کننده (استعمال این وزن با کاف فارسی‌غلطاست) ۵ و ٦ ـ از اصطلاحات حکمت است . ۷ـ رنگ سفید افضل است . ۸ـ رنگ‌سیاه با هیبت تر است . ۹ـ رنگ سبز با نمك تر وزیبا تر است . ۱۰ـ بدکاران . ۱۱ـ رنگ زرد وسرخ شگفت انگیز تر است . ۱۲ـ سفره چرمی . ۱۳ـ هرمردمی را لباسی و هرشرابی‌را جامی است .

و این سرّ مکشوف و مقرّر ، شبهتی دیگر هست اگر دستوری باشد گویم و گم شدهٔ هست آنرا بجویم ؟ گفت مائده نهاده‌است ودرها گشاده ، گفتم ای پیرطریقت ورهنمای حقیقت معنی رقص وغناءِ واهتزاز (۱) وانبساطی که از آن بساط حاصل میشود چیست؟ و مجوّز ومرخّص آن کیست ؟ گفت ای کودك راه ، بدان که قفس‌غالب رعیّت مرغ دل است ، قبض و بسط وحرکت وسکون قالب براندازه حالت قلب بود ، اِنَّ فِی ذٰلِكَ لَذِکرٰی لِمَن کانَ لَهُ قَلبٌ ، (۲) هرگاه که‌طایر روح ببسط وقبض الهی‌متمایل شود ومشتاق پروازفضای عالم علوی گردد در اضطراب وحرکت‌آید قفس ازجنبش‌او در حرکت‌افتد کوتاه نظران عالم صورت پندارند که آن حرکت اختیاری است وآن‌جنبش را ارادی ، ندانند که لرزه مرتعش بی‌خواست اومیزاید وحرکت در مصروع (۳) بی‌اراده اومیآید ، اگرمثقله(٤) کره گل(٥) بجای‌غل‌وسلاسل(٦) درگردن وی بندند ازحرکت باز نایستد.

شعر :

وَالجِسمُ تَتبَعُ لِلأَرواحِ آوِنَةً والقَلبُ یَخضَعُ لِلأَهواءِ أَحیاناً(۷)

پس چون سائل زبان بدعا و ثنا بگشادم و برقدم حرمت بایستادم ، گفتم ای از روح بایسته تر وازعقل شایسته تر این نا معلوم را برشناختم واین مجمل‌را نیز‌بپرداختم چه باشد اگر کأس سه گانی شود و این شربت حیوانی گردد ، پیر گفت : ای پسر در سؤال گشاده است وخوان افضال نهاده ، گفتم مرا از سرّاباحت (۸) سماع خبر ده و از شجره علم خود درین معنی ثمری ، پیر که این سخن بشنید برخود بلرزید وگفت ای جوان غایت طلب و نهایت جو ، از قدم بدایت تا سرحدّ این ولایت صد هزار فرسنگ است ، این سؤال نه باندازه حدّ وقدّ تست و این استمداد نه بر انـدازه شدّ مدّ تو ، درگاه سماع ترفّعی دارد وعالم استماع توسّعی ، هر بالای کوتاه بدان در و درگـاه

۱ــ جنبش ، نشاط . ۲ــ همانا دراین یادآوری است برای کسی که دارای قلب باشد . ۳ــ دیوانه ، کسی که غش عارضش شده باشد . ٤ ــ سنگینی . ٥ ــ ظاهراً منظورش کره زمین است . ٦ــ جمع سلسله ، زنجیر . ۷ــ بدن بعضی اوقات از روح متابعت میکند وقلب گاهی در مقابل تمایلات وعشق اطاعت وانقیاد مینماید . ۸ــ مباح کردن

نرسد إِنَّهُمْ عَنِ السَّمعِ لَمَعزُولُونَ (۱) شعر :

تو که در بند سبزهٔ وخوید | چند پرسی زعقد مروارید

سرّ ماهیّت شمع هنگامه جمع‌را نشاید تا شمع سمع درخلوتخانه وجود نیفروختند هیچکس را آداب بندگی نیاموختند ، آنجا که پیش‌ازقالب اشباح بر ذرایر(۲) ارواح خطاب أَلَستُ بِرَبِّكُمْ (۳) فرمودند شمع آن خلوتخانه جز سمع نبود ، نخستین خطاب ازین مقالات بسمع بی‌آلت رسید ، وازآنجا است که سمع را بر بصر ترجیح‌است وَکانَ اللّهُ سَمیعاً بَصیراً ، (٤) تودانستهٔ که هرچه ضروری‌بود حظر(٥) واباحه دروی نگنجد ومنع واطلاق در وی راه نیابد که درین میدان‌منع واطلاق تکلیف ما لایُطاق بود و از اینجاست که نطق علّت مؤاخذه است بدان معنی که صفت اختیار دارد و سمع سبب مؤاخذه نیست ، بدانروی که نعت اضطرار دارد نبینی که آنجا درّی بدو طبق نهاده اند ومهر اَلصَّمتُ حِکمَةٌ (٦) بر وی‌زده‌اند، و درعالم سمع‌دری گشاده‌اند وندای فاستَمِعُوا در داده اند دانستم که هرچه از راه سمع درآید گرد حظر و اباحه در وی ننشیند ، و ازینجا گفته اند که عشق دوگونه است یکی‌بواسطه سمع و دیگری‌بوسیله بصر ، ازعشق بصری توبه واجب آید وازعشق سمعی‌نه ، عشق‌داود عَلی نَبیِّنا و عليه السلام از راه دیده بود لاجرم (۷) عبارت ازوی این آمد فَاستَغفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ راکِعاً وَ اَنابَ ، (۸) باز عشق سلیمان عليه السلام را از راه سمع درآمد وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَاءٍ بِنَبَاءٍ ، (۹) لاجرم موجب زجر و تهدید و لائمه (۱۰) وعید (۱۱) نیامد ، که چشمه سمع چشمه طهارتست ، تهمت وشبهت در وی نیاید و تونداستهٔ که شعاع بصر باستقبال دیدن‌رود امّا جوهر گوش‌باستقبال شنیدن نرود ، پس‌سمع صاحب ثبات‌آمد وبصر صاحب

۱ـ همانا آنها ازگوش برکنارهستند . ۲ـ ذرّه ها . ۳ـ آیا من خدای شما نیستم ؟ ٤ـ خداوند شنوای بینا است . ٥ ـ بفتح حاء وسکون ظاء ، منع کردن . ٦ـ صامت وساکت بودن حکمت است . ۷ـ ناچار ، ۸ـ پس استغفارکرد پرورگار را و روی تواضع بر زمین نهاد وبسوی خدا بازگشت نمود . ۹ـ برای تو از شهر سبا خبری آورده‌ام (اشاره بداستان حضرت سلیمان وبلقیس است) ۱۰ـ ملامت .
۱۱ـ وعده های نا مطلوب .

التفات و تو ندانسته‌ای که اوّل استماع از لذّت سماع گوش است مجمل این بیان از نصّ قرآن : وَ اِذا سَمِعُوا ما اُنزِلَ اِلَی الرَّسُولِ تَری اَعیُنَهُم تَفیضُ مِنَ الدَّمعِ (۱) معلوم گردد و جماعتی در تفضیل سمع چندان اطناب و اسهاب (۲) کردند که سمع را در تقلید ایمان بر عقل ترجیح دادند وبدین معنی در تیه ضلالت و بیداءِ (۳) جهالت افتادند لَعَنَهُمُ اللهُ وَ حاشا مِنَ السّامعینَ ، (٤) پس چون شقاشق (٥) شیخ در بیان دقائق وحقائق بدین بالا وپهنا رسید ، عقل ازسرها و آرام از برها برمید ، آفتاب عزم غروب و رأی دلوك (٦) وشباهنگ (۷) آهنگ سلوك کرد ، پس عزم خانه وآشیانه کردم و خودرا در ارادت تصوّف بی‌بهانه ، بامداد با صبح همزانو و با سحر هم پهلو با هزار ناله و آه عزم راه وقصد جایگاه کردم ، در خانقاه اثر حریف دوش و پیر اوش ندیدم ، پرسیدم که آن آفتاب بکدام برج انتقال کرد وآن دُرّ بکدام درج ارتحال فرمود ، گفتند با تو درین حیرت برابریم واز آن نام و نشان بی‌خبر .

شعر :

معلوم من نشد که کجا رفت پیر اوش ؟ — بااوچه کرد گردش ایّام دیّ (۸) ودوش؟
وز پس سپید کاری چونش سیاه کرد — صبح سپید جامه و شام سیاه پوش ؟

✿ ✻ ✻

۱ـ هرگاه بشنوند آنچه را که بر پیغمبرنازل شده است می‌بینی که اشك ازچشمهای آنها جاری میشود . ۲ـ طول دادن کلام . ۳ـ بیابان . ٤ـ دور از شنوندگان ، خدا آنها را لعنت کناد . ٥ـ جمع شقشقه بکسرشین ، ماده سفید رنگی است که از دهن‌شتر موقع مستی خارج میشود وکنایه از فصاحت درگفتار است . ٦ـ میل آفتاب بمغرب . ۷ـ ستاره کاروانکش . ۸ـ بکسر اول ، دیروز . تشدید یاء برای ضرورت شعراست .

المقامة الثالثة عشر فی مناظرة السنّی و الملحد

حکایت کرد مرا دوستی که سینه مهر جوی داشت و زبان راستگوی، که وقتی موسم حجّ اسلام و زیارت روضه رسول صلی الله علیه و آله و سلّم درآمد وآواز طبل حجّاج ازچهارسوی برآمد، عشق آن حضرت شریف ومهر آن عتبه(۱) منیف (۲) غریم‌وار (۳) دامن‌بگرفت وشور آن خیر البیت پیر امن. شعر:

جان ازطرب گسستم، دل‌بر تعب نهادم — زین‌سفر چومردان، براسب شب نهادم
زهری که داد دهرم، طعم‌شکر گرفتم — خاری که زد سپهرم نامش رطب نهادم

گفتم نفرین بر غبطه این اقامت باد و خاك برفرق این استقامت، پای بر سر خار و دم مار نهادن خوشتر از قدم تکاسل در دامن تغافل کشیدن. شعر:

فَیا لَهفاً عَلَی هذا المَقامِ — عَلَی مافِی المَشاعِرِ والمَقامِ (۴)
مَتَی ما ناقَتِی حَنَّتْ نِزاعاً — وَ اَشواقِی اِلَی بَلَدِ الحَرامِ (۵)
اِلَی عَرَفاتِ مَکَّةَ سارَ روحِی — وقامَتْ بَینَ اَقوامٍ کِرامٍ (۶)
فَهَلْ لِی اَنْ اَجُرَّ بِلا دِفاعٍ — اِلَی عَذَباتِ زَمزَمِها زِمامِی (۷)
وَ اَرْجُو اَنْ اَطُوفَ بِها وَاَدْنُو — اِلَی حَجَرِ المُعَظَّمِ فِی استِلامٍ (۸)
وَ اُدرِكَ مُنیَتِی بِمِنَی وَ اِنِّی — لِاَحجارِ الجِمارِ بِها لَرامٍ (۹)
حَلَفتُ بِرَبِّ مَکَّةَ اِنَّ هذا — نِهایَةُ مَطلَبِی وَمَدَی مَرامِی (۱۰)

۱ـ آستانه. ۲ـ عالی. ۳ـ غریم، طلبکار. ٤ـ ای افسوس براین‌مقام، یعنی آرزومندم این مقام را که عبارت از مشعر و مقام باشد (مشعر و مقام نام دو محلی است درمکه)
۵ـ هنگامیکه ناقه من‌ازشدت شوق ناله کند ومن‌مشتاق بلدالحرام یعنی شهرمکه‌می‌باشم (نزاع دراین شعر بمعنی شوق وآرزو است) ٦ـ روح من در عرفات سیرمی کند ودر بین مردم بزرگوار اقامت اختیار می‌نماید. ۷ـ آیاوقتی فرا میرسد که من بدون زحمت خود را بچشمه گوارای‌زمزم برسانم؟ ۸ـ امیدوارم خانه کعبه‌را طواف وحجرالاسود را استلام نمایم. ۹ـ آرزوهای خود را درمنی دریابم و برمی جمرات موفق شوم.
۱۰ـ بخداوند کعبه سوگند یاد میکنم که این امرنهایت مطلوب وغایت مقصود من‌است.

کی بود کاین هوس بدام آریم | راه یثرب بزیر کام آریم
رای رفتن کنیم عاشق وار | روی زی(۱) مشعر الحرام(۲) آریم
رخت این آرزو بکوی کشیم | وزخم این باده را بجام آریم
قالب ناز جوی رعنا را | بتماشای ننگ و نام آریم
از پی خاصگان حوائج را | بدر بارگاه عام آریم

پس برمطیّه چنین شوقی با مثقله چنین طوقی مراحل ومنازل می‌نوشتم (۳) وبر مشارب ومناهل میگذشتم چشمی پرسرمه بیداری ودلی پرحرص حق گزاری، بارفقه‌ای که با یکدیگر ازمی با جام نازنده‌تر واز راح(٤) باروح سازنده‌تر جمله برطریق مروّت و فتوّت، نه بعلّت ابوّت و بنوّت (٥) در سلسله مودّت و اخوّت آمده. شعر:

تَراهُمْ اِخْوَةً لا بِانتِساب | كَماجُمِعَتْ سُيُوفٌ فی قِرابٍ(٦)
تَری اَخلاقَهُمْ مُزِجَتْ بِجُودٍ | كَماءِالمُزْنِ يُمزَجُ بِالشَّرابِ(٧)

دوستی هریك از میانه دل | آشنایان آشیانه دل
همه با یکدگر ز اوّل کار | رفته از کوی شهر وخانه‌دل

با چنین دوستان کاری و یاران غاری راه می‌سپردم و منزل می‌شمردم تا رسیدم آنجا که سرحدّ خراسانست بشهری که نامش دامغانست روزی دوسه آنجا رفیقان ببودند و از رنج راه بیاسودند، بار مشاهدت از کاهل (۸) مجاهدت نهادند، من نیز توفیق آن موافقت بیافتم و رشته این مرافقت بتافتم (۹) در مزارها (۱۰) و بازارهای آن شهر طواف میکردم و درد اخلاق رابریاضت شبها در سفرها صاف، نا دیده‌ها را بچشم عبرت میدیدم و ناشنیده ها را بگوش استفادت می شنیدم تا دوّم روز آن اقامت در خیر و

۱ـ بطرف، بسوی. ۲ـ نام محلی است درمکه. ۳ـ طی میکردم. ٤ـ شراب. ٥ـ ابوت وبنوت، پدری و پسری. ٦ـ می‌بینی آنهارا برادران ولی نه ازروی نسب مانند چندین شمشیر که در یك غلاف قرار گرفته باشد. ۷ـ اخلاق آنها را می‌بینی که چنان با جود و بخشش آمیخته شده مثل اینکه شراب با باران آمیخته باشد. ۸ـ شانه ۹ـ ازمصدر تابیدن، یعنی مستحکم کردن و تاب دادن. ۱۰ـ زیارتگاه.

سلامت از ثقات (۱) و امناء و اخیار و صلحای آن شهر شنیدم که در اینجا پیری بس بزرگوار از شهر بلغار آمده ومیخواهد که با این امام معصوم که بوفاء موسوم است در اصول و فروع مناظره وجدال شروع کند و فردا که صبح سیم اندام از پرده ظلام بیرون آید و خسرو انجم بساط نور بگسترد مِنْ ذُوابَةِ الفَلَقِ اِلیٰ ذُنابَةِ الغَسَقِ(۲) این مناظره درمحاضره خواهد بود تاصورت عروس حق بکدام زبان چهره نماید ومخدره صدق و صواب در کدام حجره روی کشاید ، لِیَهلِکَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحیی مَنْ حَیَّ عَنْ بیّنةٍ ، (۳) فلان‌موضع معهد آن ازدهام‌است وموعد آن انتظام ، علمای فریقین و اُمنای طریقین متوسّط(٤) آن حکومت و مصالح آن خصومت خواهند بود تا دست جدال در طیّ و نشر این مقال که را خواهد بود و کدام مذهب منصور آید و کدام ملّت مقهور گردد ، با خود گفتم این است شربتی مهنّا (٥) و این است دولتی مهیّا ، ارجُو (٦) که در صفّ نعال آن صدر رجال راهی یابم و در صفّه آن خصام و جدال‌پناهی گیرم وبینم که آن دوشیرعرین(۷) در معرکه دین چگونه برآویزند وآتش جدال چگونه انگیزند و با طبقهٔ که مشعوف آن شکار و ملهوف(۸) آن پیکار بروند آن شب هم جامه و جام و همکاسه و شام شدم ، سپیده دم بکور(۹) غرابی کردم و مرور سحابی ، (۱۰) چون بقدم جستجوی ببطحای آن گفتگو رسیدم بموضعی که از جادّهٔ عوام دور تر بود و از مادّه ازدحام یکسوتر ، بَینَ السّاقَةِ وَ الشَّجَرِ وَالنُّجُومِ وَ الزَّهَرِ ، (۱۱) بساطی دیدم کشیده و سماطی (۱۲) در هم تنیده مسندی در صدر نهاده

۱ــ موثقین ، اشخاص طرف‌اعتماد . ۲ــ ازاول صبح تا تاریکی شب (ذوابه بمعنی گیسو و ذنابه بمعنی نهایت است) ۳ـ تا از روی دلیل و برهان هر کس شایسته هلاکت است هلاك شود وهر کس مستحق زندگی است زنده بماند (کنایه از اینکه حق از باطل جدا شود) ٤ــ واسطه . ٥ــ گوارا . ٦ــ امیدوارم . ۷ــ بیشه . ۸ ــ متاسف ، غمناك . ۹ـ هنگامیکه کلاغ از آشیانه میشود (کنایه از صبح زود میباشد . ۱۰ــ یعنی چون ابر گذشتم . ۱۱ــ بین ساقه ودرخت وگیاه بدون ساقه وشکوفه ها (نجم دراین عبارت بمعنی گیاه بدون ساقه است وهمچنین درآیه شریفه . وَالنَّجم والشَّجرِیَسجُدان) ۱۲ــ سفره .

وجمعی برقدم انتظار ایستاده برهر طرفی نقباءِ ملیح وخطبای فصیح نشسته ، یکفرقه در خرقه عبّاسی (۱) و یك زمره در کسوت قرطاسی ، (۲) جمعی درلباس آل عبّاس وفوجی در زیّ (۳) اهل بیت خیر النّاس ، بعضی چون بنفشه سیاه گلیم و جمعی چون شکوفه سپید ادیم (٤) .

شعر :

آندو هنگامه سیاه و سپید درهم آمیخته چو خوف وامید

کس‌را زهره لب سفتن‌ویارای سخن گفتن نی ، صُمُوتٌ کَالحِیتانِ وسُکُوتٌ کَالحِیطانِ (٥) من نیز با همراهان بگوشه‌ای بایستادم و چشم بر صورت ایشان بنهادم تا بعد از ساعتی خفیف و لحظه‌ای لطیف پیر سنّی بر خری زینی می آمد با جمعی انبوه وطبقه ای با شکوه طیلسان (٦) درس و دُراعه (۷) در بر ، چون قدم عزیز در صفّ نهاد زبان مبارك بگشاد و گفت : اَلسَّلامُ عَلیٰ اَهلِ الاِسلامِ وَ التَّحیَّةُ عَلَی القَومِ الکِرامِ ،(۸) سیاه پوشان بر پای خاستند و زبان‌را بثنا بیاراستند و گفتند وعَلَیكَ السَّلامُ وَعَلیٰ مَنْ رافَقَكَ وَفی طَریقِ الاِسلامِ وافَقَكَ ، (۹) پس پیر درگوشه آن مسند بنشست متفکّر و حق‌تعالی را متذکّر ، چون شمع فلکی سر برافراخت ونقاب از ماه تمام برانداخت ، از طرف دیگر مقدّم سپید پوشان از بالای حصار بلب جویبار آمد با عددی بسیار و جمعی بیشمار ، فوجی در لباس اهل صَلاح و قومی در کسوت اهل سِلاح ، هر یك بدست تیغ و سنان گرفته وپیر را در میان ، چون ماه در جامه نورانی بر استر عمّانی بیامد چون بر گوشه بساط پای نهاد و لب از لب

۱ـ کنایه از لباس سیاه است که شعار عباسیان بوده است . ۲ـ قرطاس یعنی کاغذ ، اینجا مقصود جامه سفید است . ۳ـ بتشدید یاء یعنی شعار ، امروز عربها آنرا بمعنی مد استعمال میکنند . ٤ ـ قشر زمین (سیاه‌گلیم کنایه از بد بختی و سپید ادیم کنایه از خوشبختی است) ٥ـ مانند ماهیها و چون دیوارها ساکت و صامت بودند (حیتان ـ حوت وحیطان جمع حایط میباشد) ٦ـ پارچهٔ که خطباء بر دوش اندازند و دوخته نشده باشد . ۷ـ بضم اول نوعی لباس است . ۸ـ سلام بر اهل اسلام و درود بر بزرگواران باد . ۹ـ سلام بر تو باد وبر کسانیکه با تو مرافقت ودر راه اسلام موافقت کردند .

بر کشاد و بزبان فصیح وبیان ملیح آواز داد که اَلسَّلامُ عَلی مَنْ اِتَّبَعَ الهُدی،(۱) پس آنانکه اتباع و اشیاع (۲) او بودند جواب دادند وَ عَلَیْكَ السَّلامُ وَ عَلی اَهلِ التَّقوی، (۳) پس بر کوشه دیکر بر بالش بنشست و با خود چون کل تبسّمی میکرد واز هر کوشه تنسّمی (٤) میجست ساعتی تمام بر آمد وجوش وخروش نظارکیان بسر آمد، حواس از کفت و شنود آرام کرفت و دیده بر آسود، پس پیر حصاری روی به پیربلغاری آورد که اَیُّها الشَّیخُ اَلَسنا جَلَسنا لِاَمرٍ یَعُمُّنا ولِخَطبٍ یَهُمُّنا و لِحالٍ یَضُمُّنا، (٥) پیربلغاری کفت نَعَمْ وَ الّذی خَلَقَ النُّطقَ وَ الصَّمتَ وَ البُغضَ وَالحُبَّ وَفَلَقَ الحَبَّ وَاَنطَقَ الضَّبَّ (٦) بپرس ازآنچه ترا سودمند است و کوش دار آنچه حکمت و پند است، پیر بالائی کفت ای شیخ سودائی سخن را منقّح (۷) وسنجیده و پرداخته و ساخته کوی تا در بوار (۸) نادان وار کرفتار نکردی که عثرت (۹) سخن را اقالت (۱۰) نیست وزلّت (۱۱) مقالت‌را استمالت (۱۲) نی، که هر که‌ازبالای سخن در افتاد و ازمرکب کفتن بزمین آمد هر کز پایش بر کاب سواری و دستش بعنان کامکاری نرسد. شعر:

فالقَلبُ مُهلِکُهُ حَنینٌ مُفرِطٌ   والجِسمُ مُتلِفُهُ لِسانٌ ناطِقٌ(۱۳)

پیر بلغاری کفت با چون تو خصمی سخن را چندین رنك و نکار و پود و تار در کار نیست. شعر:

۱ـ درود بر کسانیکه از هدایت پیروی میکنند. ۲ـ جمع شیعه، پیرو وتابع.
۳ـ درود برتو و برهر کس پرهیز کار است. ٤ـ بوئیدن، نرمی کردن در طلب علم
٥ـ ای شیخ آیا ما برای کار عام وامر مهم وموضوعی که ما را بیکدیکر منضم میسازد اینجا ننشسته‌ایم؟ ٦ـ بلی قسم بکسی که نطق و سکوت و دوستی و دشمنی‌را آفرید و دانه را شکافت و سوسمار را بنطق آورد. ۷ـ پاکیزه. ۸ـ هلاکت، زمین بایر وغیرمزروع. ۹ـ بفتح اول، لغزش ۱۰ـ عفو وبخشش، برهم زدن معامله.
۱۱ـ بفتح اول، لغزش. ۱۲ـ دلجوئی، بمیل آوردن. ۱۳ـ آرزوی شدید هلاك کننده قلب و زبان کویا تلف کننده جسم است.

سَتَعلمُ حِینَ تَختَلِفُ الطِّعانُ وَ تَلتَئِمُ الأَزِمَّةُ وَ العِنانُ
بِأَنّی فی تَحمُّلِها شُجاعٌ وَ أَنَّكَ فی تَجرُّعِها جَبانٌ (۱)

ای پیر سودائی ازین‌مقام که مائیم تاسر حکمت وپند وزندوپازند(۲) بیش‌از آنست که از مصر تاخجند ، پیداست که خصومت وپیکار و تسلیم وانکار تو در فروع و اصول چند است و این سخن که معرفت باریتعالی‌است تعلّق بمعقول‌دارد نه بمنقول، اگراین سخن از سر انصاف رود نه از روی گزاف سر این معنی در آئینه توحید بردیده تقلید تو چنان عرضه کنم که بی دیده بینی وبخوانی و بی‌عقل دریابی و بدانی ، پیر حصاری گفت : بسر کوی مقصود رسیدی در مگذر وببساط مقصود رسیدی پی‌مسپر ، (۳) توقّف کن تا درین میدان قدم زنیم و دراین پرده دم ، که تو مهمانی و شرط مهمان آنست که مسئول بود نه سائل ومجیب بود نه معترض ، پس گفت : أَیُّها الشَّیخُ بِمَ تَعرِفُ رَبَّكَ(٤) خدای تعالی را بچه شناسی و خالق باری را بچه دانی ، گفت این سؤال‌منکر ونکیراست نه سئوال چون تو پیر ، اگر خواهی‌تا بدانی بشنو وچون شنیدی بحق‌نگرو وبدان که معرفت را آلتی است موضوع و اداتی (٥) است مصنوع و آلت موضوع‌معرفت را عقل سلیم است ، از عقل بنقل آمدن چه حاجت است تو در بندنقلی من‌در بند عقل، مذهب من آن است که عقل را در این میدان بر نقل ترجیح(٦) است واین سخن‌بی‌شك ثابت و صحیح که در قضایای نقل دروغ و راست و بیش وکاست ممکن باشد ، امّا در آئینه عقل جز صورت صدق وجمال صواب نتوان دید ،که عقل مشعله دار طریق وقائد توفیق است و از اینجاست که هر کرا زیور عقل شریف ندادند بار تکلیف بر وی‌ننهادند که احکام سمع که مقبول این جمع است مشترك است که جز با زبان گوینده و گوش

۱ـ هنگامیکه نیزه‌ها درمیان‌ما مبادله‌شود ودهنه‌ومهارها بهم نزدیك شوند خواهی‌دانست که من در تحمل آن دلیر وشجاع هستم و تو در آشامیدن تدریجی آن ترسنده هستی .
۲ـ زند ، نام‌کتاب مذهبی زرتشتیان و پازند شرح و تفسیر آن میباشد . ۳ـ پی‌مسپر، قدم برندار ، توقف‌کن . ٤ ـ ای شیخ چگونه خدای خود را میشناسی ؟ ٥ـ آلت .
٦ ـ برتری .

شنونده فراهم نیاید و هیچ حکم سمعی در عالم ثابت نشود ، پس عقل بطریق استبداد بی‌اینهمه استمداد بداند ومعلوم کند که نه جارحه(۱) گویا درمیان باشد ونه حس شنوا ، پس فایده عقل بذات آمده و فایده سمع بادات و آلات ، و این تفاوت بر عقلا پوشیده نشود و جهانیان دانند که تا نقل عقل بر مائده وجود ننهادند قلم تکلیف را اجازت حرکت ندادند . شعر :

بِالعَقلِ یُدْرَكُ ما یَعنِی بِهِ الفِکَرُ وَدُونَهُ یَعجِزُ الأَسماعُ وَالبَصَرُ(۲)

فَالجِسمُ نالَ بِهِ ما نالَ مِنْ خَطَرٍ وَالرُّوحُ یُسئَلُ عَنهُ ما هُوَ الخَبَرُ(۳)

عقلست آنکه شمع هدایت بدست اوست چرخ بلند قامت بر رفته پست اوست

اوج سپهر کی رسد آنجا که کنه اوست وهم‌من‌وتو کی‌رسد آنجا که‌هست‌اوست ؟

احکام روز اوّل و اخبار آخرین اینجمله‌درحبائل(٤)ودربندشست(۵) اوست

چون سخن پیر بلغاری بدین‌درجه رسید و پیر حصاری این تحقیق و تدقیق‌بدید دانست که اگر عنان سخن بدست وی بماند اسب بیان در میدان گرمتر راند تاآن‌سخن مدد و قوّت گیرد ورونق و طراوت پذیرد ، گفت اَیُّها الشَّیخ اِکثار (٦) در کلام‌شرط نیست اَلَذُّ الکَلامِ اَوجَزُهُ وَاَحسَنُهُ اَعجَزُهُ (۷) چون ماهی ساعتی خاموش باش و چون صدف لختی گوش ، سخن اهل جدال بمناوبه (۸) وسؤال‌نیکو گردد چون بلبل‌چندان دستان خود مزن وچون خروس عاشق خروش خود مشو ، بشنو تا بدانی که هیچ نمیدانی و چشم دار تا بشناسی که هیچ نمیشناسی .

رُوَیدَكَ اِنَّ خَصمَكَ بِالعَراءِ خَضِیبُ الرُّمحِ مَنصُوبُ اللِّواءِ(۹)

۱ـ عضو ، دست ، زبان ، جراحت وارد آورنده ، مرغ شکاری . ۲ـ آنچه را فکر قصد میکند بوسیله عقل ادراك میشود وبدون عقل گوش وچشم عاجز وناتوان میباشد .
۳ـ بعضی مخاطرات بجسم‌وارد میشود که مربوط بخودش میباشد ولی روح مسئول حقیقت واقعه وخبر میباشد ، ٤ـ ریسمانها ، دامها . ۵ـ دام ، ٦ـ پرگوئی .
۷ـ لذیذ ترین کلام مختصر ترین آن میباشد و بهترین سخن آنستکه طرف را عاجز و مجبور بتسلیم نماید . ۸ـ بنوبت سخن‌گفتن . ۹ـ مهلت بده همانا خصم تو دردرگاه حاضر است در حالیکه نیزه برنده و پرچم افراشته دد دست دارد .

سَتَعرِفُ خَصمَكَ الشّاکی اِذاما دَعاكَ لِطَعنِهِ یَومَ اللِّقاءِ (۱)

شیخا چون چندین ترهّات(۲) منظوم وسخن نا مفهوم گفتی گوش دار تا سؤالات خصم بشنوی و دست از محالات بیطائل (۳) خود بداری ، تو ندانسته‌ای که عقل با حسن و قبح آمیزشی دارد و با نیك و بد آویزشی که خیر و شرّ از عقل زاید وقائد او بهر دوطرف راه نماید که عقل کدخدای عافیت جوی است و واعظ مصلحت گو ، هر که ازعقل نصیبی‌دارد در مصلحت خود بکوشد و آزادگی ببندگی نفروشد که عقل ابتلاءِ (۴) و امتحان نبیند ومذلّت و هوان (۵) باختیار نگزیند ، کن ومکن از جوایز شرع است نه از نتایج عقل ، حکیم علاّم ازشرب‌مدام وسماع حرام منع نکند که حاکم عقل‌علّت جو و عذرگوی است ، آن یکی محرّكِ استفراغ (۶) و آندیگری مقوّی دماغ و این هر دو در قالب آدمی بایسته وشایسته است و ازین واضحتر و لایحتر (۷) چه گوئی در عَبَده (۸) نار و متعبدان چلیپا و زنّار (۹) و آنها که بتی در پیش نهاده‌اند و آنانکه مسخّر سُم خری مانده اند اینهاجماعت عقلاء اند یا مجانین؟ باجماع (۱۰) علمای عالم وحکمای بنی آدم این فِرَق در کمال ، عقل‌بااهل‌ایمان همانند وبا طبقه توحیدهمشأن ، از اینجاست که بایمان و توحید مخاطبند و بر ترك این معاملت معاقب و معاتب ، اگر در عقلِ ایشان خللی بودی این خطاب برایشان وارد نبودی که تکلیف عاجز وناتوان و الزام ضعیف ونادان از منصب حکمت و قاعده سنّت دور است ، اگر بعقل کوتاه بین غلط اندیش من و تو کارها را دوام و نظام و التیام (۱۱) بودی ببعثت (۱۲) رُسُل و دعوت انبیاءِ و وعظ فقها و ارشاد علماء حاجت نبودی و دراین قاعده که تو مینهی محو نبوّت و خرق (۱۳) رسالت است ، معلّم عقل میفرماید که چون شب در آید بخُسب که

۱- بزودی خصم خود را با شمشیر و سلاح برنده خواهی شناخت ، هنگامیکه تو را در روز برخورد برای وارد آوردن ضربت نیزه وشمشیر دعوت کند . ۲- سخنان بیهوده و بی‌فایده . ۳- بی‌فایده . ۴- آزمایش . ۵- خواری . ۶- طلب آسودگی کردن ۷- لایح ، آشکار . ۸- بفتح اول ودوم جمع عابد ، پرستنده (مقصود پیروان کیش زرتشت است) ۹- مقصود پیروان دین حضرت مسیح است . ۱۰- اجماع ، اتفاق . ۱۱- پیوستگی . ۱۲- برانگیختن . ۱۳- پاره کردن .

خواب سبب آسایش حواس است و قالب آدمی مطیّه بار و مرکب کار است تا بشب نیاساید بروز بار نتواند کشید و این معنی اختیار معلّم عقل است ، باز مؤدّب شرع میفرماید که : قُـمِ اللّـَيلَ اِلاّ قَلیلاً (۱) پس معلّم عقل آرام و آسایش میفرماید و مؤدّب شرع نماز و روزه و دیبای زیبای تحریص در این باب می‌آراید ، (۲) شیخ از این دو نصیحت کدام اختیار میکند و از این دو ملّت بکدام اختلاف میدارد ، آنچه میگوئی که تا عقال از پای عقل بر نداشتند قلم امر ونهی بر تخته تکلیف نراندند (۳) این‌سخن هم مسلّم نیست واین قاعده هم محکم نه ، بدان معنی که عقل علّت تکلیف وموجب کن و مکن نیست بلکه شرط تکلیف است و فرق است میان علّت و شرط ، علّت مغیّر ذات است و شرط از زوائد صفات ، بیماریرا بدان معنی علّت خوانند که او مغیّر ذات بیمار است وچنانکه عقل شرط تکلیف است بلوغ هم شرط است ، امّا هیچ‌چیز از این جمله علّت تکلیف نیست بلکه علل تکلیف صفت بندگی و نعت رقیّت (٤) است و سیاق (٥) این سخن شرح پذیر است و جامه این حدیث رنگ بر گیر ، (٦) چون بدین مخایل(٧) روشن و دلایل مبرهن معلوم گشت که تمسّك بسمع و نقل واجب تر از تعلّق بعلم‌وعقل است ، لابد بطریق ضرورت از مستمعی و نقّالی چاره نیست که در نقل روایت گوینده را از شنونده و مستمع را از مُسمِعی (٨) گریز نبود و آن مُسمِع باید که معصوم الذات و الصفات بود وآن‌مخبر باید که صادق اللّهجة والمقال باشد تاخبر او مغلّب (٩) الظّن آید و معاینه افتد ، و اگر نه چنین بود موجب علم و عمل نیاید و اقحام (١٠) و الزام

١- برپای بایست در شب جز اندکی . ٢- ظاهراً مقصود اینست که شریعت مطهره نماز و روزه را مانند دیبا درنظر پیروان خود آرایش میدهد ومردم را بآن تشویق و تحریص میفرماید ، لکن عبارت خالی از تعقید نیست ٣- درتمام نسخ موجود عبارت بهمین نحو نوشته شده است ومقصود این‌است که تکلیف دایر مدار عقل است وتا انسان صاحب عقل‌نباشد تکلیف متوجه‌او نمیشود ، لکن عبارت وافی باین مقصود نیست وخالی از اضطراب وتعقید نمیباشد . ٤- بندگی . ٥- نظم وترتیب . ٦- قابل پذیرش رنگهای مختلف ، یعنی قابل تغییرات گوناگون . ٧- علامات . ٨ - بضم اول وکسر ثالث اسم فاعل ، یعنی شنوا کننده . ٩- غلبه کننده . ١٠- در افکندن بسختی .

خصم را نشاید، مائیم که اصل این قاعده را بر پای میداریم واساس این معنی‌را برجای، اَلعَقلُ یُشکُ وَ یُریبُ وَ الرَّأیُ یُخطِیءُ وَ یُصیبُ، (۱) چون پیر بالائی سخن بصحرا نهاد و جعبه براعت بپرداخت و تیر شجاعت بینداخت، پیر سنّی چون دلیران از کمین وچون شیران از عرین برون جست وگفت خه خه وَ لا عَلَیکَ عَینُ اللهِ (۲) ای پیر بی تدبیر، اِنَّ اَنکَرَ الاَصواتِ لَصَوتُ الحَمیرِ، (۳) کلاغ را ازبانگ تا موزون جمال افزون نشود، این ترهّات اهل هنگامه را باید نه اجتماع عامّه را شاید ونه لاف بارنامه (٤) را، مخدّره علم را در پردهٔ راز عروس وار جلوه کنند نه در صحراءِ اهواز، آهسته باش که آنچه گفتی نه از نوازل تنزیل است و نه ازحکم توراة و انجیل، بلند وپست و نیست و هست این سخن بس طراوتی وحلاوتی ندارد و بیش دقّتی و رقّتی نیارد، پس بشنو تا بدانی که این‌ورق محفوظ برضاءِ ایزدی ملحوظ نیست و ازآنچه خواندی وبر زبان راندی اعتذار واستغفار واجب است. شعر:

رُوَیدَكَ فِی التَّطاوُلِ وَ التَّجادُل ‌‌‌‌ وَ دَع هذَا التَّجاسُرِ وَالتَّطاوُل (۵)
وَ مَهلاً ثُمَّ مَهلاً ثُمَّ مَهلاً ‌‌‌‌ فَقَد بَعُدَ النُّجُومُ عَنِ التَّناوُل (٦)

هزارسرشده‌بیش‌است پیش‌میدان گوی ‌‌‌‌ بگفتگوی محال و زبان بیهده گوی
از آنورق که تو از ترّهات میخوانی ‌‌‌‌ درآن‌نه‌ذوق‌سخن‌بینم ونه‌رنگ‌ونه‌بوی
اگر بدفتر قرآنت هیچ هست امید ‌‌‌‌ بآب معذرت این دفتر سیاه بشوی

اگر دلائل نقلی ومخائل (۷) سمعی اینست که تو خواندهٔ و بر زبان راندهٔ پس توحید موحّدان را بر تقلید مقلّدان چه ترجیح و تفضیل است که سخن ما دربیان اصول

۱ـ عقل موجب شك و ریب میباشد واندیشه بخطا وصواب میرود. ۲ـ آفرین‌آفرین، عنایت خداوند از تو دور باد (خه خه از ادات تحسین است، دراینجا بقرینه کلام‌مجازاً از آن اراده استهزاء شده است) ۳ـ همانا زشت ترین صداها صدای خرها است.
٤ـ بارنامه، اسباب تجمل وحشمت و بزرگی، غرور وتفاخر. ۵ـ ازاین گردن‌کشی و مجادله خود داری کن واین جسارت ودست درازی را رها کن. ٦ـ آهسته باش‌والبته آهسته باش‌که تورا دسترس بستاره مقصود نیست. ۷ـ علامات.

است و این سخن از زوائد فضول ، از ثریّا (۱) تا ثری (۲) و از فلسطین تا هری(۳) مسافت بسیار است و مخافت بیشمار ، سؤالی که کردهٔ این بیان آن نیست و دعوائی که کردهٔ این برهان آن نی ، تو سؤال از آلت معرفت کردهٔ نه از حالت معرفت وهروقت که سؤال از آلت معرفت رود لابد ببیان آن مشغول میباید شد و بیان آن آلت آنست که گفته شد که حق تعالی مر معرفت هر چیزی را آلتی آفریده است ، موضوع و مصنوع ، مر ادراك آن چیز را که در عالم ترکیب است بی‌آلتی روا نباشد که فعّال بی آلت و علاّم بی علّت باریست جلّ شأنه چنانکه میفرماید : وَ السَّماءَ بَنَیناها بِاَیدٍ ، اَیْ بِالقُدْرَةِ لا بِالآلَةِ (٤) امّا چون از عالم بسائط بدار الملك وسائط آمی بدانی که فراش این خضرت بی‌آلت جاروب خانه نداند رُفت ونقّاش این ایوان بی خامه نگار نداند سفت و بی‌لب سخن نتواند گفت که ما بی‌آلت شنوائی درین‌عالم‌شنوائی ندیدیم و بی ادات بینائی درین گیتی بینائی مشاهده نکردیم وتا حکیم قادر آلتی‌ترکیب نکرد از شصت پاره استخوان مجوّف (۵) در چهار کسوت مختلف (٦) و مؤتلف قالب‌را باطناب (۷) و اعصاب درهم و برهم نبست وعروق را که انهار خون بدن است در وی جاری نکرد و ثُقَب و نُقَب (۸) آنرا بلحم (۹) و شحم (۱۰) فراهم نیاورد وکسوت جلدرا که خلقان خلقتی است در وی نپوشید ، خطاب بگیر وبگذار وامر ونهی وبنه‌و بردار درست نیامد و یکی از آن آلات مصنوع و ادات موضوع سمع است که مرکّب است از غضاریف(۱۱) وجلود (۱۲) وسلاسل واغلال مقیّد ومشدود(۱۳) وباد خانهٔ برسر او که باد هوا را که مرکّب اصوات است بخود میکشد و چشمهٔ در پایان او که مفهوم مستمع در وی مجتمع میگردد تا از آنجا بلوح حافظه رسد که آن سخن را یاد گیرد

۱ـ ستاره پروین . ۲ـ بفتح اول و الف مقصوره ، زیر زمین . ۳ـ نام قدیم هرات یکی ازشهرهای معظم خراسان که امروز جزء افغانستان است . ٤ـ آسمان را بوسیله قدرت خود آفریدیم . ۵ـ میان تهی ، ٦ـ مقصود عناصر اربعه است . ۷ـ اطناب بفتح اول جمع طناب . ۸ـ ثقب ونقب ، سوراخها . ۹ـ گوشت . ۱۰ـ پیه . ۱۱ـ جمع غضروف ، استخوان نرم . ۱۲ـ پوستها . ۱۳ـ بسته شده ، محکم شده

ونگاه دارد و هم براین منوال درهمه جوارح واعضاء و ابعاض (۱) واجزاءِ ، پس چون کار بعلم و معرفت و دریافت ذات مقدس لَمْ یَزَلْ وَ لایَزال رسید آلتی میبایست نه مرکّب و نه مرتّب وراءِ این عناصر وغیر این جواهر ، بآلت مرکّب جز جوهر مرکّبرا ادراك نتوان کرد وچون ذات منزّه باری مرکّب نبود معرفت او جز بآلتی که بی این وسائط در عالم بسائط پرورش یافته بود راست نمی آید ، پس عقل مدبّر(۲) را که بتدبیر او این افلاك بر پاست و این املاك بر جا فرمود که معیار صدق و میزان حق واسطرلاب یقین ومعرفت باش ودرآئینه هرآینه برطریق مشاهده و معاینه خود را در دیده جهّال واصحاب ضلال عرضه کن که بطریق ضرورت این قالب و صورت را موجدی باید و آنقادر حکیم و علیم و دانا و توانا بود ، پس ذات او منزّه از صفات محال و نعوت (۳) متناقض است و این طریق دقیق و مشکل رفیق جز بمشعله عقل نورانی نتوان دانست که مُبدی (٤) صلاح و فساد وتفریق اتّحاد و تخلیق (٥) و ایجاد اوست و اگر تقویم و تعلیم او در دست ابراهیم نبودی از غلط افکنان راه یعنی آفتاب وماه ببارگاه طول وعرض اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلّذی فَطَرَ السَّمواتِ وَالاَرْض(٦) نرسیدی و پسر خطّاب را یارای این دعوی کی بودی که رَأَیْتُ رَبّی بِقَلْبی(۷) وپسر ابوطالب علیه‌السلام را این لاف نرسیدی که لَوْ کُشِفَ الغِطاءُ ما ازْدَدْتُ یَقیناً (۸) و اگرصدهزار شمع دردست سمع نهی درمضایق(۹) این ظلمات و دقایق این جلوات(۱۰) و حقایق این خلوات گامی راهبری نتواند کرد و قدمی بر نقطه صواب نتواند نهاد ونیز معلوم است که سمع محل خطابست وحکم ثمرهٔ دارد که پرورش دروی می یابد ، بازعقل مقرّ ومنبت(۱۱) ثمره است که اورا حکم شجره بود و از شجره تا ثمره فرق بسیاراست و تفاوت بیشمار ، امّا این آستانه بس رفیع است و این حضرت منیع ، پای شکسته این

۱ـ جمع بعض . ۲ـ تدبیر کننده . ۳ـ جمع نعت ، صفت . ٤ـ آشکار کننده . ٥ـ آفریدن . ٦ـ همانا صورت خود را متوجه خداوندی میکنم که آسمانها وزمین را آفریده است . ۷ـ از راه دل خدای خود را شناختم . ۸ـ اگر حجاب برداشته‌شود بر یقین من افزوده نمیشود . ۹ـ تنگیها . ۱۰ـ جلوه ها . ۱۱ـ محل روئیدن

طلب را نشاید و دست بسته این طرب را نزیبد. شعر :

وَ مَنْ یَكُ فی حَضیضِ البَرِّ تُلقی فَكَیفَ یَریٰ مَقادیرَ النُّجُومِ (١)
وَقُلْ ما شِئْتَ مِنْ هَذْرٍ وَ سُخْفٍ فَقَدْ قَصَّرْتَ فی طَلَبِ العُلُومِ (٢)

چون بیان شیخ سنّی ازمدّ وایجاز (٣) بحدّ اعجاز رسید ازچپ و راست تحسین مجتمعان وخروش مستمعان وناله سوختگان مودّت وآواز مشتاقان محبّت بخاست(٤) که جاءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ الباطِلُ، (٥) پیر سنّی از جای برخاست ورفتن را بیاراست و رداءِ ظفر در سر آورد و پای در رکاب خر، چون نسیم سحرگاه در فراز و نشیب راه براند وطبع خاطر در هوای قفای (٦) او بماند، بعد ازآن بسیار بشتافتم آن صید مبارك را در نیافتم. شعر :

معلوم من نشد که کجارفت وچندرفت ؟ شادان زحادثات فلك یا نژند(٧) رفت؟
اجسام وار در لحد خاك پست خفت یا روح وار بر سر چرخ بلند رفت ؟

* * *

١ـ کسی که در بیابان پست افتاده باشد چگونه میتواند اندازه ستاره ها را ببیند.
٢ـ هرچه میخواهی ازسخنان بیهوده وسست بگو، همانا در طلب دانش کوتاهی کرده‌ای
٣ـ اختصار. ٤ ـ بلند شد. ٥ـ حق آمد و باطل نابود و ناچیز شد. ٦ـ عقب سر
٧ـ غمگین.

المقامة الرابعة عشر فی الموعظة

حکایت کرد مرا دوستی که در سفر یار موافق بود و در حضر جار(۱) ملاصق(۲) که : وقتی از اوقات بحکم ضیق حال و اختلاف بال (۳) و اختلال آمال (٤) از مسقط الهام (٥) و منبت الاقدام قصد انتقال کردم و رأی ارتحال (٦) آوردم . شعر :

وَ الحُرُّ لا یَرْضیٰ بِذِلَّةِ نَفْسِهِ ... وَ بِما یُؤَخِّرُ یَوْمَهُ مِنْ أَمْسِهِ (۷)

فَقَذاةُ مَشْرَبِهِ وَ کُدْرَةُ حالِهِ ... وَ اُفُولُ کَوْکَبِهِ وَ کَسْفَةُ شَمْسِهِ (۸)

وَ یَخافُ نازِلَةَ المَذَلَّةِ بَغْتَةً ... فَلَرُبَّما نَزَلَ الکَریمُ بِرَمْسِهِ (۹)

بیا ز صدمت ایّام در شکست مباش ... بلند قدری اندر مضیق پست مباش

باختیار در ایّام پایمال مشو ... زاحتقار(۱۰) دراجناس زیردست مباش

مراد خویش چومردان زهرمکان مطلب ... اگر زمن(۱۱) نشدستی زمین پرست مباش

شراب ناب خور از جام آفتاب فلک ... بعشوه های غرور سراب مست مباش

زبعد صورت هستی چو نیست خواهی شد ... همیشه درپی سودای نیست، هست مباش(۱۲)

پس دل ازاقامت (۱۳) برداشتم ونماز با اقامت (١٤) بگذاشتم گاه چون سوسمار در رمال (۱٥) و گاه چون پلنگ درجبال ، گاهی چون ماهی درآب و گاه چون عقاب

۱ـ همسایه . ۲ـ چسبنده ، پیوسته ومتصل . ۳ـ خاطر . ٤ـ آرزوها . ٥ـ هام ، سر ٦ـ کوچ کردن . ۷ـ آزاد مرد راضی بذلت و خواری خود نمیشود و از اینکه کار دیروز اوبامروز افکنده شده خوشنود نمیباشد . ۸ـ ازخس وخاشاك آشامیدنی وتیرگی حال و غروب ستاره اقبال و کسوف خورشید سعادت نا راضی است . ۹ـ از اینکه ناگهان خواری براو وارد شود خائف است ، چه بسا بزرگواری که درخاك تیره فرو رفت و درقبر آرمید . ۱۰ـ کوچك وحقیر شمردن . ۱۱ـ بفتح اول و کسر دوم صفت مشبهه ، یعنی کسی که مرض او طولانی وزمین گیرشده باشد . ۱۲ـ یعنی بخیال امورمحال وکارهای نا شدنی زندگی مکن . ۱۳ـ پایداری ، توقف . ١٤ـ از کاری که ایستاده قبل از نماز ومتصل بآن میخوانند . ۱٥ـ ریگها .

در هضاب (۱) میرفتم از بیداءِ (۲) به بیداء، تا برسیدم بصور (۳) و صیدا (٤) خاك آن آن تربت با آب غربت ساز گار دیدم ونفس را در آن خطّه جای آرام وقرار ، روز کی چ د درآن حدایق (٥) ببودم و از بوایق (٦) سفر بیاسودم ، از هر گوشهٔ توشهٔ می‌جستم و دل را مکانی طلب میکردم و منزل را امانی ، تا یکروز بامداد بگاهی (۷) رسیدم بجایگاهی، جمعی‌دیدم نشسته وقومی‌ایستاده ، منبری آراسته و نهاده، پیری متلبّس(۸) متطلّس (۹) با روی زرد و نفس سرد و سینه پر درد ، از وعظ شمعی افروخته وخلقی را پروانه وار سوخته ، جمعی از وعد و وعید او متحیّر واز زجر و تهدید اومتغیّر ، هریك بر گناهی آهی میکرد وبر تبذیری (۱۰) تشویری (۱۱) میخورد ، آتش از سینه ها بر دیده ها میرسید و آب از دیده ها بر سینه ها میچکید ، گوشها پر سماع و خروش و سینه ها پر شعاع و جوش ، چون‌چشم بگشادم و گوش بنهادم استماع را قصد آن‌اجتماع کردم ، پیر واعظ بزبان فصیح و بیان ملیح صریح میگفت : ای مسلمانان هر کرا درسر سودائیست بداند که امروز را فردائی است .

بدانخدای که این افلاك را بر پای بداشت و این املاك را بر جای ، که هرحسنهٔ را مکافاتی و هرسیئهٔ را مجازاتی، هرحلال را حسابی و هر حرام را عذابی است وهریك را مرجعی ومآبی . مرگ جوانان در جوانیتان پند داد سودمند نبود و موكّل پیرتیان بند بر نهاد گزند نکرد ، مپندارید که عیش‌وطیش بآخر نخواهد رسید ولباس‌عمربفرجام نخواهد درید کَلاّ و حاشا لَمْ یَکُنْ وَ لا یَکُونُ اِلاّ ما شاءَ (۱۲) منادی‌شرع در خروش است و واعظ شیب (۱۳) بربنا گوش وتو ازحرص بیعقل وهوش، چندین بشیر و نذیر بر در تو آمدند تو بدان پند نپذیرفتی وچندین حکم محکم و قضای مبرم(١٤) بسر تو رسید اعتبار نگرفتی ، در شارع شریعت بازیها کردی وبا منادیان حق‌طنّازی‌ها

۱ـ بکسر اول جمع هضبه ، پشته ،کوه منفرد سرخ رنگ . ۲ـ بیابان. ۳ـ نام‌شهری در نواحی شام . ٤ـ نام شهری در فلسطین. ٥ـ جمع حدیقه ، باغ . ٦ـ سختیها . ۷ـ صبح زود . ۸ـ کسی که بلباس‌دیگری‌درآمده باشد . ۹ـ صاحب‌طیلسان ، طیلسان‌نوعی از لباس است . ۱۰ـ اسراف . ۱۱ـ شرمندگی ، خجالت، افسوس . ۱۲ نه‌چنین‌است، بلکه هرچه را خدا بخواهد واقع میشود. ۱۳ـ پیری . ١٤ـ محکم و استوار .

نمودی ، ای بدخول آبی موجود شده و ای بخروج بادی معدوم گشته این چه باد ریاست است و آتش سیاست که نه بر غُرَفات (۱) سقف گیتی تخته وقف تست و نه بر شُرَفات (۲) ایوان عالم ارقام نام تو ، باش تا اجل معهود دامن امل نا محدود بگیرد و چراغ حیات بوزش باد ممات فرو میرد ، این بساط ممدود (۳) فرسوده گردد و این انفاس معدود پیموده آید ، این ترکیب مشرّف و ترتیب مزخرف روی بتخریب نهد و انتصاب قامت از انتساب استقامت بگردد ، اَطناب عروق و اعصاب از درستی رای سستی کند و منظر قامت روی بنشیب و پستی آورد ، فرّاش اجل فراش امل را در نوردد و ساقی هادم اللّذات (٤) خاشاك و قذات (٥) در اقداح افراح (٦) بریزد ، آنگاه بدانی که این گفته‌ها را ملامتی است واین کرده‌ها را غرامتی ومکافات ومجازات‌را روزقیامتی لِیَجزِیَ الَّذینَ اَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ یَجزِیَ الَّذینَ اَحسَنُوا بِالحُسنیٰ (۷)

شعر :

یا عارِفَ الدُّنیا وَ اَسرارِها ... مَن عَرِفَ الدُّنیا لَما اَختارَها (۸)

لاتُکرِمُ النَّفسَ اِذا مَااشتَهَت ... اِذ هِیَ لا تَعلَمُ اَخطارَها (۹)

مَا التَفَتِ النَّفسُ اِلیٰ راحَةٍ ... لَو عَرِفَ الاَنفُسُ مِقدارَها (۱۰)

دل در جهان مبند که یاری است بی وفا ... جامی است بی‌شراب وشرابی است بی‌صفا

نوشش‌مچش که‌زهر افاعی (۱۱) است درعقب ... خمرش مخور که رنج خمار است درقفا ...

نقش کرم‌مجوی که اَلدّارُ قَد خَلَت (۱۲) ... نام هنرمپرس که اَلرَّبعُ قَد عَفا (۱۳)

۱ـ بالاخانه ها. ۲ـ بلندیها . ۳ـ کشیده شده . ٤ـ خراب کننده لذتها . ٥ـ خس وخاشاك که در چشم افتد . ٦ـ شادیها ، خوشیها . ۷ـ تا خداکسانی را که مرتکب کار بد شدند پاداش دهد ونیکوکاران را جزا عنایت فرماید .

۸ـ ای کسی که بدنیا و اسرار آن آگاهی داری هرکس دنیا را بشناسد هیچگاه آنرا اختیارنمیکند . ۹ـ نفس سرکش وخواهشهای آنرا گرامی‌مدار زیرا نفس ازمخاطرات آگاه نیست . ۱۰ـ اگرنفس قدر خود را بداند توجه والتفات براحت وآسایش‌پیدا نمیکند . ۱۱ـ جمع افعی ، اژدها . ۱۲ـ خانه تهی شد . ۱۳ـ محل سکونت محو و نابود شد .

پس گفت ای طایفه غربا و زمره (۱) ادبا مراتب سببی مقدّم است برقرابت نسبی و لُحمه (۲) فضلی و ادبی زیادت است از عِرقی وعصبی که از مراتب سببی نسیم نسبت آید و از قرابت نسبی خصومت زاید و من بر کارگاه کربت (۳) با شما همتار و پودم و ببارگاه غربت همزاد وبود ، الاّ آنکه حالی چون حروف جمع یکرقعه ایم وساکن یك بقعه ، پس دیگر بار بر سر وعظ باز شد و از انجام بآغاز و گفت ای گرسنگان بادر یوزه وای تهی‌شکمان بی‌روزه ، خوش‌باشید که اَجُوعُ یَوْماً وَاَشبَعُ یَوْماً(٤) صفت انبیا و نعت اولیاست که آخر دنیا منتهای همّت کورانست وعلف مُدّخر(٥)عالم مبتغای (٦) طبیعت ستوران ، فرعون لئیم روزی هزار بره برخوان مینهاد وموسی کلیم در زیر گلیم از گرسنگی ندای اِنّی لما اَنزَلتَ اِلَیَّ مِنْ خَیرٍ فَقیرٌ (۷) درمیداد که نه آن کثرت عزّتی تقاضا میکرد و نه آن قلّت ذلّتی ، فرمان آمد که ای‌موسی خوش باش که شربت مکالمه را سینه صافی باید و طعام مؤانست را معده خالی شاید که اَلاَکلَةُ بَعدَ الاَکلَةِ مُضِرّتانِ وَالبِطنَةُ مَعَ الفِطنَةِ ضَرّتانِ (۸) تو از آن عزیزتری که ترا بنان و آب و خور وخواب باز گذاریم کسی بود که بفراموشی ده من طعام و شراب بخورد روزه او بپذیریم ودر مواعید مکالمه اگر تو خلالی در دندان بگیری بر تو بگیریم (۹) . شعر :

درراه عشق برتو بگویم نفس‌نفس	وز کوی شوق برتو شمارم قدم‌قدم
در کوره محبّت و در بوته هوی	گو تا زند زبانه آتش علم علم

ای سرهنگانی که لباس طریقت قبای شما است و ای کسانیکه کسای حقیقت وطاء (۱۰) و ردای شما از نو و کهنه بصورت برهنه و از قصب ممزّج (۱۱) بمعنی

۱ـ دسته ، طایفه . ۲ـ بضم اول ، قرابت ، نسبت . ۳ـ رنج ومشقت . ٤ـ یکروز گرسنه و یکروز سیرم . ٥ـ ذخیره شده . ٦ـ خواهش ، طلب . ۷ـ من نیازمند خیری هستم که برای من فرود آری (یعنی احتیاج بغذائی دارم که شکم مرا سیر کند) ۸ـ خوراك روی خوراك‌زیان آور است وشکم خوارگی وزیرکی مانند بنانج میباشند (ضرّه ، دو زن که دارای یك شوهر باشند وبلسان عامه آنها را هوو میگویند) ۹ـ مؤاخذه کنم . ۱۰ـ بکسر اول ، پارچه گستردنی . ۱۱ـ قصب ممزج ، کتان‌رنگین

مُتَوَّج (۱) و مُدَوَّج ، (۲) تاج و دواج (۳) سبب رواج مؤنثان ومخنثان است نه بوشش مردان میدان .

لَنا التُرسُ حِجلٌ وَالجِیادُ سَریرٌ لَنا السَّیفُ شَنفٌ وَالحَدیدُ حَریرٌ (٤)

هر که نه بجامه علم پوشیده است بی‌جامه است وهر که نه بقِمّه‌علم(٥) آراسته‌است بی عمامه ، که هر که را درصف بندگی و صفّه خواجگی دو پیراهن‌دادند حلاوت ایمان در بهای یکی نهادند که طراوت جامه دوگانی باجلادت مسلمانی جمع نشود پس‌چون ذیل سخن دراز شد عنان سخن باز کشید وگفت بدانید که من‌عزم بلاد بنی شیبه دارم و قصد زیارت خاك طیّبه ، (٦) هر کرا بر دستارچه مروّت عقدی است و در کیسه فتوّت نقدی ابروار راد باید بود وآزاده‌وار آزاد ، که هر آینه بیابد مکافات این سخا ومجازات این عطاء یَومَ الحَشرِ وَ الجَزاء وَاللهُ یُضاعِفُ أجرَ مَن یَشاءُ (٧) هر که بود چون مار از پوست از جامه بیرون آمد واز بند کفش و عمّامه آزاد شد وشیخ چون سیر صد عمّامه شد و چون پیاز ده جامه چون گل مقصود ازچمن امید برُست وبیافت‌آنچه ازآن قوم میجست ، جمله اثقال احمال(٨) درآغوش کرد وَصاحِبُ القَمیصَینِ لایَجِدُ حَلاوَةَ الایمانِ (٩) را فراموش کرد ، چون از منبر بزیر آمد چون ماهی غوطه خورد و چون نهنگ و تمساح (١٠) عبره (١١) کرد بعد از آن خیال او ندیدم و مقال او نشنیدم .

۱ـ تاجدار . ۲ـ صاحب پوشش (مقصود این است که هرچند شما بصورت و ظاهر برهنه هستید لکن بمعنی وحقیقت صاحب تاج وپوشش میباشید) ۳ـ پوشش .

٤ـ برای ما سپر خلخال وزین اسبان نجیب تخت وشمشیر گوشواره وآهن یعنی‌زره‌آهنی لباس حریر است . ٥ـ بکسر اول ، قامت واندام وبلندی هرچیز . ٦ـ(درنسخه خطی مدینه طیبه ضبط شده وباسیاق عبارت مناسب تر است . ٧ـ روز حشر وجزاء خداوند چند برابر میکند پاداش کسی راکه بخواهد . ٨ـ اثقال احمال ، بارهای گران .

٩ـ صاحب دوپیراهن شیرینی ایمان را نمیچشد . ١٠ـ نوعی از نهنگ که در رود نیل و رودهائیکه در مناطق حاره جاری‌است یافت میشود . ١١ـ عبور کردن .

شعر :

معلوم من نشد که از احداث روزوشب — با اوچه کرد گردش ایّام بلعجب ؟ (۱)
درجام او چه کرد جهان زهر یاشکر؟ — در دست اوچه داد فلك خار یا رطب ؟

* * *

المقامة الخامسة عشر فی العشق

حکایت کرد مرا دوستی که درخطرهای شاقّ با من شفیق بود و در سفرهای عراق بامن رفیق، بحکم آمیزش تربت وآویزش غربت بامن قرابتی داشت سببی نه نسبی ونسبتی فضلی و ادبی نه عِرقی (۲) و عصبی. شعر :

اَخُوكَ الَّذی واساكَ فِی البُؤْسِ وَالرَّخا — وَإِلاَّ فَدَعهُ وَاترُكَنْ ذٰلِكَ الاَخا (۳)

گفت وقتی از اوقات که دوره ایّام صبی چون نسیم صبا خوش نفس بود و عهد جوانی چون قدح زندگانی بی خس ، من از راه مهربانی بـا یاری پیوندی داشتم و از سلسله عشق بر دل بندی . شعر :

دل بـا یاری بعشق پیونـدی داشت — بردست وقدم صبر غل وبندی داشت

بحکم آنکه سیاحت این بیداء ندانسته بودم و سباحت (٤) این دریا نیاموخته گاه درحدایق وصل نوائی‌میزدم و گاه در مضایق (٥) هجر دست وپائی که تن‌در کوشش کار باکشش‌یار خو نکرده بود وحمّالی مثقله (٦) عشق نمیتوانست و کیّالی (۷) خرمن

۱ـ بسیار شگفت آور (بل در لغت بمعنی بسیار است و نوشتن این قبیل کلمات با واو مثلا بوالعجب که مخفف «ابو» عربی باشد غلط است زیرا بلعجب از فارسی وعربی ترکیب شده واین ترکیب در زبان فارسی معمول ومتداول است مثل افسرده‌خاطر وشاید منشاء اشتباه کسانی که این گونه ترکیبات را بصورت «بو» یا «ابو» نوشته اند انس با زبان‌عربی بوده است) ۲ـ رگ ، کنایه ازخویشاوندی . ۳ـ برادر تو کسی است که در سختی و آسایش با تو مواسات نماید ، وگرنه دست از او بدار وچنین برادری را رها کن (نون در کلمه اترکن نون تأکید خفیفه است) ٤ـ شناوری . ٥ـ تنگیها . ٦ـ حمالی‌مثقله ، برداشتن بار سنگین ، ۷ـ تعیین مقدار چیزی بکیل .

صبر نمیدانست ناگاه عشق دامنگیر و گریبانگیر شد ، دل اسیر گشت و نقطه جان هدف تیر تقدیر ، دل شحنه (۱) طلب میکرد دست آویز را وجان رخنه میجست پای گریز را، دل هنوز دردام او خام بود جز با وصال عشق نمیدانست باخت و دیده هنوز درکار او نو آموز بود جز با خیال نمیتوانست ساخت ، گیتی بخاصیت عشق یکرنگی داشت و عرصه میدان صبر تنگی . شعر :

از بی صبری سینه و زبی سنگی چون دیده مور شد جهان از تنگی

دل مرقّع پوش در آغوش بلا خوش بنشست ودست قضا پای خردمندی را بسلسله خرسندی ببست ، غریم (۲) بیمحابا دست از دامن مدارا بگریبان تقاضا کرد . شعر :

افسونگر عشق عود برنار(۳) نهاد سرداره(٤) خویش برسر بار نهاد

با خود گفتم که این خود نه قضائیست که با وی بتوان آویخت واین نه بلائیست که از وی بتوان گریخت ، شربتی است چشیدنی و ضربتی است کشیدنی ، منزلیست سپردنی و راهیست بسر بردنی وآبیست خوردنی . رباعی :

هرچند که عهد وقول وپیمانش نبود تن در دادم چون سروسامانش نبود
کردم زسر آغاز چو پایانش نبود در درد گریختم چو درمانش نبود

چون سائس (٥) عقل والی شد و سلطان شوق مستولی(٦) گشت در هفت ولایت نقش سکّه وخطبه بنام او کردند ومُلك ودولت بکام اوشد ، صاحب صدرمحبت در حجره دل رخت بگشاد ودرصحن جان تخت بنهاد ، وهریك ازاخوان صفا واصحاب وفا برحکم آن مزاج نوعی علاج میفرمود وهیچ سودمند نبود .

درباطن عاشقان مزاجی دگر است بیماری عشق را علاجی دگر است

تا بعد از تحمّل شداید و تجرّع (۷) مکاید (۸) خبر یافتم که در بیمارستان

۱ـ داروغه ، ۲ـ طلبکار . ۳ـ آتش (عود برآتش نهادن دراینجا مقصود آشکار کردن سر نهانی است) ٤ـ زیر زمین (دراینجا مقصود بر ملاء شدن امرمخفی است)
٥ـ تدبیر کننده ، صاحب سیاست . ٦ـ غالب . ۷ـ جرعه جرعه آشامیدن ، بتدریج آشامیدن . ۸ـ جمع مکیده ، مکر وخدعه .

اصفهان مردیست درطب روحانی ، قدم مبارك و دم متبرك دارد . دلهای شکسته‌را فراهم میکند وسینه های خسته را مرهم می‌نهد ، در شام و دمشق تعویذ عشق از وی ستانند و از مشرق تا مغرب شربت این ضربت از وی میجویند ، گفتم در اینواقعه که مراست قدم درجستجوی باید و زبان در گفتگوی وآنچه متنبی(۱) گفته است :

اَلحُبُّ ما مَنَعَ الکَلامَ الاَلسُناَ　　وَلَذَّ بِه شَکوَی عاشِقٍ ما اَعلَنا(۲)

نه شکایت فصل‌است نه حکایت وصل وآنچه من میگویم اینست　بیت :

اَلحُبُّ ما مَنَعَ الکَلامَ الاَخرَسا　　لا ما یَظُنُّ الاَلمَعِیُّ المِکیَسا(۳)

نظم :

در بلا تیز گام باید بود　　درپی جست کام باید بود
روز برباد پای باید رفت　　شب براسب‌ظلام(٤) بایدبود
عشق‌راخواجه‌وغلام‌یکیست　　خواجه بی غلام باید بود
با فلك هم طواف باید شد　　با صبا هم لگام باید بود
قِحف(٥)وجام‌بلاچوپر گردد　　مست‌آن‌قحف وجام‌بایدبود

۱ـ ابوالطیب احمدبن‌حسین جعفی کندی مشهور بمتنبی بسال ۳۰۳ هجری در کوفه‌متولد شد ، در کودکی‌بتحصیل علم پرداخت ودارای حافظه قوی بود وهنوز بسن بیست‌سالگی نرسیده بود که در علم و ادب و شعر تبحر کامل پیدا کرد ، متنبی از بزرگترین شعراء عرب است و تمام شعراء و نویسندگانی که بعد از او آمدند از مضامین اشعار و ابتکارات‌اوبهره مند شدند ، بعضی از حسودان او را متهم کردند که ادعای نبوت دارد و مدتی بواسطه این اتهام فرمانروای حمص او را زندان کرد وچون از زندان نجات یافت نزد سیف‌الدوله حمدان رفت و ازو صله و جایزه فراوان گرفت وآخر الامر مورد بی‌مهری سیف‌الدوله واقع شد و نزد عضدالدوله بویه رفت و عضدالدوله‌ووزیر او ابن عمید را مدح نمود ، عاقبت متنبی و پسر وغلامش بسال ۳٥٤ در جنگی بقتل رسیدند .
۲ـ عشق مانع‌است که عاشق فصیح سخن سرائی کند وحال آنکه نزداو درد دل وشکایتی است که از اظهار آن خود داری میکند (السن یعنی فصیح) . ۳ـ عشق مانع سخن کسی‌است که لکنت زبان دارد نه‌آنچه را تیزهوش با فطانت‌گمان برده است (اخرس، کسی که دارای لکنت زبان باشد . المعی ، تیزهوش . مکیس ، با فطانت)
٤ـ تاریکی ، کنایه از تاریکی شب است . ٥ـ بکسر اول ، کاسه سر .

صدف درّ خاص گر نشوی هدف تیر عام باید بود
گرم رفتار وتیز باید رفت نرم دربار و رام باید بود

چون این عزم جزم کردم با رفیقی چند باصفهان رفتم بوقت آنکه نزول بُروك(۱) وآفتاب در شتاب دُلوك (۲) بود وشب در ثیاب (۳) سوك (٤) با رفیقان بی توشه بگوشه‌ای باز شدیم و یعقوب وار در بیت احزان بنیاز آمدیم تا روز در آن شب یلدا عید فردا را دیگ سودا می‌پختیم و ثریّا را رقیبی می‌آموختیم و خود را طبیبی ، تا بعد ازتفصّی(٥) پاسهای (٦) قهر وتجرّع کاسهای زهر، رایات خورشید راسخ واحکام شب بآیات روز ناسخ گشت ، آفتاب منیر از فلك اثیر بتافت و سیاه باف شب حلّه صبح صادق بباقت . شعر :

پیدا شد از سپهر علامات صبحدم بالا گرفت دولت خورشید محتشم
از کرسی سپهر و ز تخت فلك بتافت گاهی چوتاج خسرو وگه چون نگین جم

چون سلام نماز بامداد بدادم روی ببیمارستان نهادم طبع مشتغل قدم را یاری میکرد و عشق مشتعل مشعله داری ، چون بحلقه کار ونقطه پرگار رسیدم جمعی دیدم در زیّ تصوّف بقدم توقّف وطایفهٔ دیدم بلباس اخیار دربند انتظار ، چون قامت خورشید بلند برآمد شیخ از حجره بدر آمد عصائی در مشت و دواجی (۷) بر پشت ، گوژ(۸)تر از هلال (۹) وسیاه تر از بلال (۱۰) در نهایت ضعیفی و غایت نحیفی (۱۱) بآوازی نرم ونفسی گرم بر قوم بسلام مبادرت (۱۲) کرد و بتحیّت اهل اسلام مسارعت (۱۳) نمود پس چون ساعتی ببود و لحظه‌ای بیاسود گفت کراست درعشق سؤالی ودرین باب اشکالی،

۱ـ خوابیدن شتر ، کنایه از فرا رسیدن شب . ۲ـ میل خورشید بغروب . ۳ـ جمع ثوب ، جامه . ٤ـ ماتم . ٥ـ از پی اثر ونشان رفتن ، تفحص وکنجکاوی .
٦ـ پاس ؛ نگهبانی، محافظت ، استواری ، يك قسمت ازهشت قسمت شبانه روز ، ملالت، بیم و ترس . ۷ـ بالا پوش . ۸ـ خمیده . ۹ـ ماه نو ، ماه از شب اول رؤیت تا هفتم و بیست وششم و بیست وهفتم هلال نامیده میشود . ۱۰ـ نام مؤذن پیغمبر (ص) و اصل او ازحبشه بوده است . ۱۱ـ نحیف ، لاغر . ۱۲ـ پیشی‌جستن .
۱۳ـ شتاب کردن .

بگوئید ودرمان خود بجوئید ، که کلید واقعات وخیّاط مرقّعات اومنم ، مبهم اوبرزبان مکشوف است ومشکل‌او ببیان من موقوف ، پس‌روی بمن کرد و گفت ای جوان پیشتر آی که تو بدل از این قوم مفتون ومجنون تری وازاین‌جمع معلول ومقبول تر ، مَرْحَباً بِكَ وَ بِاَمْثالِكَ فَا خبِرْنا عَنْ حالِكَ ، (۱) اگر صاحب آفت قالبی فما نَحنُ بِكَ فَارجِعْ و اگر معلول بعلّت قلبی اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ ، گفتم درین معنی سقراط (۲) معین ومغیث توئی وبقراط (۳) تسکین این حدیث تو، گفت شجرات از ثمرات شناسند و عاشق را بعبرات (٤) دانند ، اختلاف احوال خود باز نمای و پرده از روی راز خود بگشای تا اصل وفرع وبسط و قبض از قاروره (٥) ونبض معلوم شود ، گفتم دیده‌ایست بی خواب و سینه‌ای پرتاب ، لونی (٦) متغیّر و طبعی متحیّر و قلبی متقلّب و شوقی متغلّب . شعر :

یك سینه و صد هزار شعله	یکدیده و صد هزار باران
غمهای من اعتذار خویشان	احوال من اعتبار یاران
اندر دی و بهمن حوادث	چشمی‌چوسحاب(۷)دربهاران
از وصلت غم بدامن من	از من شده دور غمگساران

گفتم ای صبح صادق چنین شبها و ای طبیب حاذق چنین تبها خواه بتیغ قطیعت(۸) پی کن و خواه بداغ صنیعت (۹) کیّ . (۱۰) یکراه این طومار تیمار بدست کفایت طی کن ، گفت ضَیَّعتَ اللَّبَنَ فِی‌الصَّیفِ وَ تَرَکتَ العَصا بِالخَیفِ (۱۱) پای‌افزاری

۱ـ آفرین‌بتو وبامثال تو، مارا ازحال خود خبر دار کن . ۲ـ حکیم وفیلسوف‌یونانی که از سال ٤٦٨ تا ۳۹۹ قبل از میلاد زندگی کرد . ۳ـ از اطباء یونانی و اوکسی‌است که علم طب را تدوین کرد وبسال٤٦٠ قبل ازمیلاد درجزیره « کوس» از جزایر یونان تولد یافت . ٤ـ جمع عبره ، اشك . ٥ـ ظرف بلورین که بول مریض را برای معاینه وآزمایش درآن می‌ریزند . ٦ـ لون ، رنگ . ۷ـ ابر . ۸ـ قطیع ، بران . ۹ـ صنیع ، عمل ، کار ، شغل . ۱۰ـ بتشدید یاء ، داغ کردن . ۱۱ـ در تابستان‌شیر را ضایع کردی و عصای خود را در خیف واگذاردی (این دو جمله از امثال سایرعرب است و خیف نام موضعی نزدیك مکه معظمه میباشد .

که بچین گذاشتهٔ بفلسطین میجوئی وعصائی که بسمرقند نهـادهٔ بخجند میخواهی .

شعر :

آنرا که ز اقبال نشانی باید — دست و دل قدرت وتوانی باید

گفتن بوصال تو زبانی بـاید — دریافتن گهر زمـانی باید

بدانکه عشق صورت جبر است که بیصبر بسر نشود وعشق جبری که با سرمایه بیصبری راست نیاید ، پس کأس دیگر گون درداد واساس دیگر گون نهاد و گفت بباید دانستن که عشق را دو مقام است و محبّت را دو کام ، صوفیان را مقام مجاهدت است و صافیان را مقام مشاهدت ، عاشق صوفی صاحب رنج است ومحبّت صافی صاحب گنج ، صوفی دائم در زیر بار است و مرد صافی در بر یار ، صوفی در رنج جگر میخورد و صافی از گنج بر (۱) میخورد بحکم آنکه در عشق دوئی (۲) نبیند و منی و توئی نداند ، عشق بـا نفس همسان نشود و نفس بـا عشق یکسان نگردد ، که عشق با دل پیراهن و پوست گردد و مرد باخود دشمن ودوست ، نفس عاشق وعاءِ (۳) معشوق گردد وپوست محبّ وطاءِ محبوب ، مرد گرم نفس را کار بـا نفس افتد و نفس محل مجاهدت است چنانکه گفته :

شعر :

حالیست محالف خرد افتاده — کاریست مرا با تن خود افتاده

در سینه چو درآب نمد افتاده — عشق است مراز بخت بد افتاده

و دیگری هم درین معنی گفته است :

درعالم دل دوست تو ودشمن تو — والی شده برسینه وجان وتن تو

اندرمکش ازهوای من دامن تو — من باتوام ارچه نیستی بامن تو

و دیگری هم درین معنی گفته است :

در دیده دل نشستی وجای گرفت — اندوه توام زفرق تا پای گرفت

۱ـ میوه ، فایده . ۲ـ جدائی ، استعمال کلمات دوئیت ، منیت و امثال آن از اغلاط نا پسند ونا مطلوب است . ۳ـ ظرف .

جان‌ودل ورأی وخردم رفت وغمت جای دل‌وجان وخرد ورأی گرفت

ودیگری هم درین معنی گفته است :

گر مدت نوح درمیان من وتست آن صبح صبوح درمیان من‌وتست
تا صحبت روح درمیان من‌وتست انواع فتوح در میان من و تست

و باز دیگری هم درین باره گفته است :

تا عشق تو در تن است از تن نالم وز تـو بهزار گونه شیون نـالم
ازتو نه بدوست ، نی بدشمن نالم اکنون که تومن‌شدی من‌ازمن‌نالم

این کنوز (۱) و رموز تعلّق بمقامات اهل تصوّف و خداوندان رنگ و تکلّف دارد ، باز صافیان مجرّد و پاکان مفرد از این همه رنگها آزادند و با این همه غمها دلشاد ، ایشان صورت و قالب نگویند و از معشوق رخ و زلف و لب نجویند ، حضرت روح ایشان در دار الملك فتوح است و دور شراب ایشان درین صبوح که ایشان‌را درین عشق زر و سر در میانست و عروس محبّت در حجره حِجر (۲) ایشان ، چون در میان جدائی نبود ، عاشق را چندین عناء (۳) و شیدائی وبینوائی نبود که آنجا که ائتلاف (٤) ارواح اصل است عالم عالم وصل است ، صورت معشوق در حجر الاسود (٥) سینه شان منقوش است و صورت محبّت در قالب ایشان منقور (٦) ونقش محبّت بر ورق‌الابیض(۷) دیده ایشان مسطور . رباعی :

در راه محبّت قدمی بیتو نه ایم درصورت شادی و غمی بیتو نه ایم
حاشا که‌زهجرتودمی(۸)سرد کشیم چون درهمه احوال دمی بیتونه‌ایم

و دیگری هم درین معنی گفته است :

۱ـ جمع کنز ، گنج . ۲ـ بکسر اول وسکون دوم ، کنار ، پهلو . ۳ـ رنج .
٤ـ الفت گرفتن . ٥ـ نام سنگی است که در دیوار مکه معظمه نصب شده و زایرین بیت‌الله هنگام اداء مناسك حج آنرا استلام مینمایند . ٦ـ تهی شده ، سوراخ شده .
۷ـ مقصود سپیدی چشم است . ۸ـ دم : نفس ، دم سرد کنایه ازناراحتی است .

یاد تو مبادا که فراموش دل است　　　چون حلقه بند گیست در گوش دل است
گر دست نمیرسد بوصلت شاید　　　چون نقش خیال تو در آغوش دل است

پس گفت ای جوان غریب درین قفس عجیب چون افتادی ، کدام چینه ترا صید کرد و کدام طعمه ترا قید؟ بدانکه عشق سه قدم است : اوّل قدم کشش است ، دوّم قدم کوشش ، سوّم قدم چشش ، (۱) ازین سه قدم دو اختیاریست و یکی اضطراری ، در قدم کشش هم صفت مار باید بود که بی‌پای بپوید و بی دست بجوید و در قدم کوشش هم نعت مور باید بود که چون داعیه عشق او را در کار کشد بی تن بار کشد و قدم چشش نه قدم اختیاریست بلکه اضطراریست که سلطان عشق متّهم نیست وچون عاشقان مجرم نی ، ای جوان ندانستهٔ که حجره عشق بام ندارد و صبح محبّت شام نه ، عشق قفسی است آهنین وتنگ نه روی شکستن ونه رای درنگ ، با اینهمه نبض وپیشاری(۲) پیش آر تا بنگرم کارد باستخوان (۳) رسیده و علّت عشق بجان کشیده است یا نه ؟ دست بوی دادم گفت ندانستهٔ که نبض عاشقان ازدست نگیرند از دل گیرند ، آب پیش داشتم گفت نشنیدهٔ که آب محبّان ازدیده مشاهده کنند ، مَجَسّه (٤) بوقلمون عشق دیگر گونست ، و امارت (٥) علّت (٦) عشق از آب دیده و آتش سینه است نه از رنگ و آبگینه (۷) .

شعر :

تَحَکَّمَ الحاکِمانِ الهَمُّ وَالکُرَبُ　　　وَاَخبَرَ الشّاهِدانِ الماءُ واللَّهَبُ (۸)
لاتَلتَفِت بِخُطُوبِ الحُبِّ اِن نَزَلَت　　　فَرَوضَةُ الحُبِّ فیهاالشَّوکُ والرُّطَبُ (۹)

۱ـ اسم مصدر ازچشیدن ، در اینجا مقصود نتیجه نهائی عشق ورسیدن بمطلوب ومعشوق است . ۲ـ پیشار ، قارورهٔ است که نزد طبیب برند . ۳ـ کارد باستخوان رسیدن از امثال سایر فارسی وکنایه از منتهای بیچارگی و شدت احتیاج است . ٤ـ محل گرفتن نبض که طبیب انگشت برآن میگذارد و ضعف یا تب بیمار را تشخیص میدهد .
٥ـ نشانه . ٦ـ مرض . ۷ـ شیشه . ۸ـ دوحاکم یعنی حزن ومشقت حکومت کردند ودو گواه یعنی آب وآتش خبر دادند (مقصود این است که حزن واندوه وآب دیده وشراره سینه از عشق درونی خبر دادند) ۹ـ بسختیها و ناملایماتیکه بواسطه عشق بر تو وارد میشود التفات نکن زیرا در بوستان عشق خار و خرما وجود دارد .

چون تنوره مقام شیخ بتفت (۱) و این سخن تا بدین جای برفت ، زبان ازسؤال عشق خاموش کردم وافسانه عشق فراموش ، دانستم که آستانه عشق رفیع است وحضرت محبّت منیع ، دست درکشیدم و دامن در چیدم چون این کلمات تامّات (۲) و الفاظ طامات (۳) استماع کردم پیر را وداع کردم بعد از آن ندانم تا چنگ نوائبش (٤) کی آزرد و نهنگ مصائبش کی خورد . شعر :

چرخش چگونه خورد وسپهرش چگونه کُشت؟ بختش بپای حادثه‌ها کشت یا بمُشت ؟
با او چگونه بود جهان زفت (۵) یا جواد ؟ با اوچگونه رفت فلك نرم یا دُرشت ؟

* * *

المقامة السادسة عشر فی المخاصمة بین الزوجین

حکایت کرد مرا دوستی که محرم راحتها ومرهم جراحتها بود که : در اوایل‌عهد شباب که موی عارض چون پَر غراب بود وریاض وبیاض عذار درجامه احتساب ، خورشید کود کی قصد دلوك(٦) داشت و عارض درآن مصیبت جامه سوك ، (۷) دایره عذار هنوز قیری بود و رخسار خیری ، (۸) مشك با کافور نیامیخته بود وسمن بر برگ گل(۹) نریخته . شعر :

أَلا سَقياً لِأَيّامِ التَّصابِی وَ أَيّامِ الخَلاعَةِ وَ الشَّبابِ
وَعَهدٍ أَصبَحَت عَرَصاتُ خَدّی مُطَرَّزَةً بِأَجنِحَةِ الغُرابِ (۱۰)

۱ـ از مصدر تفتیدن بمعنی گرم شدن . ۲ـ بتشدید میم ، جمع تامه یعنی تمام و کامل.
۳ـ بر وزن حاجات ، سخنان پراکنده (تفسیر مشروح آن ذکر شد) ٤ـ جمع نائبه ، مصیبت ، سختی . ۵ـ بفتح اول ، درشت . ٦ـ میل بغروب . ۷ـ ماتم .
۸ـ نام گلی است . ۹ـ کنایه از اینکه هنوز موی سفید چون سمن بر گونهٔ که مانند گل سرخ بود ظاهر نشده بود . ۱۰ـ آگاه باش ، افسوس از ایام عشقبازی وروزگار خود سری و جوانی و زمانیکه صورت گلگون من با زلفی که چون پر کلاغ سیاه بود آرایش داشت .

در غلوای (۱) این غوایت (۲) و در بیدای این عمایت (۳) خواستم سفری کنم ودراطراف عالم نظری ، دربسیط هامون بپویم ودر ربع مسکون سِر ّسافِر ُوا تَصِحُّوا(٤) را بازجویم ، بر بساط بوقلمون گام بکام بگذرم و رجال عالم علم را نام بنام بشمرم ، بازوار (٥) بآشیانه کریمان پرواز کنم و از آستانه لئیمان احتراز نمایم ، بیقین نه بتخمین بدانم که طعم گوارش (٦) غربت چیست ومزاج خاك هر تربت ، چه بر گرد خرگاه طواف کردن و با سر پوشیدگان درگاه در کِلّه مصاف پیوستن کار لنگان و لوکان (۷) و بی‌فرهنگانست و کار تر دامنان (۸) ونا مردان . شعر :

مرد را ابر و باد باید بود ‌ ‌ ‌ گرم رفتار و راد باید بود
بدل وطبع بی یمین ویسار ‌ ‌ ‌ خسرو و کیقباد باید بود
چون گل ولاله درمیانه خار ‌ ‌ ‌ متبسّم نهاد باید بود
بابد چرخ نیك باید زیست ‌ ‌ ‌ وز غم دهر شاد باید بود
در شناسائی ولیّ و عدو ‌ ‌ ‌ ناقد(۹) و اوستاد باید بود

مرد تا با حوادث در کرّ و فرّ صاحب قدر و فر نشود وتا بینوائیش دربدر نتازد عالمش در صدر ننوازد . شعر :

عَلیٰ قَدْرِ سَعیِ المَرْءِ تَأتِی الاَمانِیا ‌ ‌ فَخُذْ فی طِلابِ المَجدِ سَیفاً یَمانیاً(۱۰)

این معنی بر زبان میراندم واین ابیات بر میخواندم . شعر :

۱ـ آغاز جوانی . ۲ـ گمراهی . ۳ـ کوری . ٤ـ مسافرت کنید تا سلامت باشد (در نسخ موجود بجای کلمه « تصحّوا » « تضحوا » نوشته شده و در چاپ شمیم تضحوا از ماده ضحو و بگشادگی و انبساط ترجمه شده است ولی این توجیه صحیح نمیباشد زیرا علاوه براینکه ضحو باین معنی نیامده مناسب با سیاق عبارت هم نمیباشد و بنظر میرسد که « تصحّوا » یا « تصلحوا » انسب باشد) ٥ـ مانند باز ، وار پساوند مشابهت است . ٦ـ بضم اول ، معجونی است که برای هضم غذا نافع است . ۷ـ لوك ، مردم پست وفرومایه ۸ـ تردامن کنایه ازآلودگی ونا پاکی‌است . ۹ـ صراف سخن . ۱۰ـ باندازه سعی و کوششی که مرد از خود نشان میدهد بآرزوهای خود میرسد ، برای جستجوی مجد و عظمت باید شمشیر یمانی در دست داشته باشی .

با خود گفتم کز کسل و آسایش — ناید ما را قلاده و آرایش
هم‌قد چو سرو وزلف پیراسته به — کاین‌هردوطریق‌نیست بی‌پیرایش

یکدو رفیق را آگاه کردم و روی عزیمت براه آوردم، چون کاس شراب درهر کامی منزل و از هر زمینی چیزی حاصل میکردم تا چون راهی دراز بریدم در بلاد اهواز رسیدم، مسکنی دیدم مرتب و ساکنانی یافتم مهذّب و مجرّب، غرباء بسیار و ادباء بیشمار، مساجد معمور (۱) ومعابد مشهور زاویه‌های اوتاد (۲) و ابرار (۳) و خاکهای مهاجر وانصار مردمانی همه بر سنن (٤) استقامت و در لباس سلم و سلامت، برمطیّه نفس‌رنجور (٥)، ببخشودم و روزی چند بر آن شهر مشهور بیاسودم و از حال علمای شهر میپرسیدم و بر کنه فضل هریکی بر میرسیدم (٦) تا از ثِقاة (٧) رُواة(۸) شنیدم که در این شهر قاضیی است متدیّن ودرعلم و ورع متعیّن، فضلی عمیم وخاندانی قدیم دارد، با اینهمه لا یجُودِهِ یَفتَخِرُ وَ لا بِعُودِهِ یَبتَخِرُ، (۹) اگرچه در ابوّت هاشمی الاصل است درفتوّت عصامی‌الفضل(۱۰). شعر:

وَ آبائِی وَ اِنْ کَرُمُوا وَ طابُوا — وَ فِی الدُّنیا اَصابُوا ما اَصابُوا
فَلَستُ بِمُفتَقِرٍ فَخراً اِلَیهِمْ — وَ اِنّی نَصلُهُمْ وَ هُمْ قِرابٌ(۱۱)

با خود گفتم با این قاضی ائتلاف دارم و خود را از دیگر صحبتها معاف، که

۱ـ آباد. ۲ـ جمع وتد، میخ در اینجا مقصود اشخاص ثابت قدم میباشد.
۳ـ نیکوکاران. ٤ـ جمع سنت، روش، طریقه. ٥ـ کنایه از اینکه بدن آنها ضعیف و نحیف بود و بر هوی وهوس نفسانی تسلط و اقتدار داشتند. ٦ـ بررسی میکردم. ۷ـ بکسر اول جمع ثقة، اطمینان. ۸ـ بضم اول جمع راوی، نقل کننده
۹ـ بجود وبخشش مباهات نمی‌نمود وعود خود را بخور نمیکرد (کنایه ازاینکه تظاهر وخود ستائی نمیکرد) ۱۰ـ اشاره است بمثل مشهور کُنْ عِصامیّاً ولاتَکُنْ عِظامیّاً یعنی باید خودت دارای‌مجد وسیادت باشی‌نه آنکه باستخوانهای پوسیده آباء و اجداد افتخار کنی. ۱۱ـ هرچند پدران من بزرگوار ونیکو خصلت بودند و بمقامات بزرگ رسیدند لکن من احتیاجی ندارم که افتخارات خود را از آنها بدانم زیرا آنها بمنزله غلافی بودند که چون من پیکانی را حفظ کردند.

مردم غریب‌را ازتعلّق‌صدری وتملّق‌صاحب قدری چاره نبود ، تحفه‌ای بدست کردم پس‌روی بسرای قاضی آوردم چون بدان حریم حکومت و مقام داوری و خصومت رسیدم قاضیی دیدم با شکوه و طایفهٔ انبوه ، حجاب از میان برداشته و طریق ترفّع فرو گذاشته سخن وضیع و شریف و قوی و ضعیف می شنید و در روی هر یك برابر مینگرید ، شُریح (۱) وار درقطع خصومات میکوشید ، وحیدر وار (۲) واقعات حکومات می‌شنید در اثناءِ مکالمه ومخاصمه هر ساعتی سخنی میفرمود ولطفی میافزود ، از صورت حال می‌پرسید و از اقامت و ارتحال بر میرسید ما در صف مساهله و مسامحه بودیم که در میان جمع مردی وزنی دیدیم درهم افتاده ، هریك ازعرض یکدیگر می‌چشیدند (۳) و گریبان جدال‌یکدیگر میکشیدند ، پرده حیال از میان برداشته و راه آزرم وشرم فرو گذاشته ، خلقی برایشان درنظاره وعالمی در کار ایشان عاجز وبیچاره . همچنان‌بآویز و ستیز و مشغله و رستاخیز ، پیش قاضی رسیدند و بساط خصومت باز کشیدند ، قاضی بانك بر ایشان زد که این لجاجت و سماجت چیست ؟ و این تحرُّك و تهتّك (٤) و بیباکی و ناپاکی ازپی کیست ؟ مگراین خصومت درخون خطیر است یا در مال کثیر ، سخن‌بحرمت شنوید و گوئید ولجاج بیهوده مجوئید که‌لجاج بیهوده شوم است‌وخصومت پرخیره و لوم (٥) مرد گفت : اَیُّها القاضِی انَّ اَمری اَشَدُّ الاُمُورِ وَ خَصمِی اَلَدُّ الجُمهُورِ (٦) مردی‌ام که شعار کربت دارم و حق غربت ، از بلاد یمن و حجازم و درین دیار غریب ومجتاز ، (۷) حقوق من واجب رعایت است وذات من لازم عنایت ، و رضا و سخط من موجب شکر وشکایت (۸) . شعر :

۱ـ نام یکی از قضات صدر اسلام که در زمان خلافت عمر بسمت قضاء انتخاب شد و بعد از عمر باین منصب باقی ماند . ۲ـ مقصود اینست که مانند حضرت علی (ع) در مقام داوری از حقایق امور مطلع میشد . ۳ـ کنایه از اینکه بیکدیگر دشنام میدادند . ٤ـ پرده دری . ٥ـ ملامت . ٦ـ همانا کار من از شدید ترین کار ها ودشمن من سخت ترین مردم است . ۷ـ عبور کننده . ۸ـ بطریق لف و نشر مرتب یعنی رضا موجب شکر وسخط باعث شکایت‌است .

أَلا اِنَّ أَمرِي فِي الزَّمانِ عَجِيبٌ   وَخَصمِي أَلَدٌّ فِي الخِصامِ مُرِيبٌ (۱)
وَ اِنّي غَرِيبٌ فِي نَواحِي بِلادِكُمْ   وَ مِثلِي فِي كُلِّ البِلادِ غَرِيبٌ (۲)

مردی‌ام در هنر صاحب بضاعت و در ادب صاحب صناعت و مستظهر بسرمایه قناعت از خیر این برزن محروم و در دست این زن مظلوم ، قاضی گفت ای مرد غریب ادیب و از هنر صاحب نصاب ونصیب ، سخن‌خویش بگوی ومراد خود بجوی ، بگوی آنچه گفتنی است و بپوش آنچه نهفتنی است ، که تا علّت با طبیب نگوئی علاج نداند وتا نبض بوی ننمائی مزاج نشناسد ، مرد گفت ای بحر بی‌غور (۳) و ای حاکم بی‌جور دانستهٔ که اَلخُدْعَةُ بِدْعَة والاِغتِرارُ اِضرارٌ (٤) این زن مرا بطمع طعمه دردام افکنده است و زهر بجای نوش در جام ، گندم فروخته است و جو عوض داده ، کهنه تسلیم نموده ونو وعده‌نهاده ، بجای همیان(٥) انبان(٦) درمیان نهاده است وبجای‌سوراخ سوزن در رُوزن گشاده است ، دُرّ نا سفته گفته است و سفته بوده است و راه امن‌وعده کرده بود و آشفته بوده است ، شرط سمّ خیاط (۷) کرده سمّ رباط (۸) آمده است و قرار بر حلقه خاتم کرده خرقه ماتم در میان نهاده است ، غبنی (۹) است معیّن و جرحی است مُبیّن ، ترقیع (۱۰) را در وی راهی نیست و تقریع (۱۱) را در وی گناهی نه .

شعر :

اَلجَرْحُ قَدْ لَزَّ عَلَى ضابِطٍ   وَالخَرْقُ قَدْ عَزَّ عَلَى الرّاقِعِ(۱۲)

۱ـ آگاه باش همانا کار من در روزگار شگفت و دشمن سرسخت من دردشمنی‌ناراحت کننده است . ۲ـ من در اطراف شهرهای شما غریب میباشم ، و امثال من در تمام شهرها غریب میباشند . ۳ـ ته دریا ، پایان . ٤ـ مکر نا پسند است وفریفتن‌دیگران زیان رسانیدن است . ٥ـ کیسه درازکه برکمر بندند ،کیسه مخصوص پول .
٦ـ پوست‌گوسفندکه درست درآورده‌باشند . ۷ـ سوراخ سوزن‌که نخ ازآن‌میگذرانند (کنایه از بکارت است) ۸ـ دروازه کاروانسرا (کنایه از عدم بکارت است)
۹ـ گول خوردن در معامله . ۱۰ـ وصله کردن . ۱۱ـ مالش دادن ،کوبیدن ، حلقه در را زدن . ۱۲ـ همانا جراحت بر صاحب و نگهبان آن سخت شد ودریدگی بروصله کننده آن دشوارگردید (لزّ یعنی سخت شد و عزّ یعنی دشوارگردید)

نرگسم وعده کرد و داد پیاز   شکرم وعده کرد و داد مویز
عوض دُر بمن نمود شبه   بَدَل زر بمن رسید پشیز
نیست انبان بی سر و پایان   همچو همیان بنزد خلق عزیز
نارنا کَفته (۱) کفته‌بود هنوز   در نسا سفته سفته آمده نیز

اگر خواهی که بدانی بعین الیقین دست در او کن وببین که چنین است تاحقیقت عیان شود که بیهوده نمیگویم ونابوده نمیجویم ، چون مرد سخن خویش‌تمام کرد قاضی روی بخصم آورد و گفت ای زن این‌چه بد معاملتی است وبی‌مجاملتی لا تَبیعی ما لَیسَ عِندَكِ وَلا تَضرِبی مَنْ لَمْ یَکُنْ عَبدَكِ ، (۲) در تغدیر (۳) و تزویر چرا میکوشی و چیزی که نداری چرا میفروشی ، نکال (٤) و انکال بر تو واجب است و غرامت و ملامت بر تو لازم ، تاحق بباطل نپوشی ودریده بجای درست نفروشی ، زن گفت ای حاکم خطّهِ مسلمانی لا تَقضِ عَلیٰ اَحَدِ الخَصمَینِ ما لَمْ تَسمَعْ کَلامَ الثّانِی ، (۵) این دعوی را روئی و رائی باید و این تهدید و وعید را گناهی ، آنچه این مرد می‌نماید حالیست منکَر و آنچه میگوید قولیست مُزوَّر (٦) که اَلبَیِّنَةُ عَلَی المُدَّعِی وَ الیَمینُ عَلیٰ مَنْ اَنکَرَ (۷) این گفته‌ها همه تصویر است واین سفته‌ها همه تزویر ، من‌ازگل در غنچه پاکیزه ترم وازدرّ در صدف دوشیزه تر ، هیچ دستی بتن من نرسیده است و هیچ الفی میم من ندیده است ، همیانی است ناگشاده و کیسهٔ است سر بمهر نهاده ، حجرهٔ است درش بمسمار(۸) بسته وحُقّهٔ‌است سرش استوار کرده ، هیچ حاجی بگرد این کعبه طواف نکرده است و هیچ غازی (۹) درین میدان مصاف نکرده ، کاه را درآن راه نیست وموی را درآن روی نه ، چون چشم ترکان ودل بخیلان‌تنگ

۱ـ بفتح کاف ، شکافته (کنایه ازعدم بکارت‌است) ۲ـ نفروش آنچه راکه دارای آن نیستی ومزن کسی راکه صاحب اختیارش نمیباشی . ۳ـ مصدر باب تفعیل از ماده غدر ، مکر کردن و فریب دادن ، بهانه جوئی . ٤ـ عذاب . ۵ـ نباید بضرر یکی‌ازمتداعیین داوری کنی ، مادامیکه سخن دیگری‌را استماع نکردهٔ . ٦ـ دروغ . ۷ـ دلیل با مدعی است وسوگند برمنکر . ۸ـ میخ . ۹ـ جنگجو .

است و چون روی کریمان بی آژنگ، (۱) هیچ پیکی درین راه نرفته است و هیچ مسافری درین پناه نخفته. رباعی:

سخت بسته‌چوراه گوش کراست | ناگشاده چو دیده کور است
نا بسوده چو گوهر صدف است | ناگرفته چو قلعه غور(۲) است

گوئی ازبی‌فضائی وتنگی سینه مار و دیده مور است، اگر خواهی خودرا بی‌اشتباه کنی دست اندر کن و نگاه کن، لیکن ای قاضی این عیب از جای دیگر است و این لنگی‌ازپای دیگر، بی‌الماس دُرّ نتوان سفت وبی آلت با جفت نتوان خفت، خیاطت اطلس را سوزن پولاد باید و تثقیب (۳) عاج را خرّاط اوستاد، آلت چون پنبه وپشم در دنبه ویشم (٤) کار نکند و خلال دندان در سینه سندان نرود ومزراق (٥) چوبین‌در ورقهای آهنین نشود. شعر:

در ورقهای آهنین نرود | نوك پیکان که ازخمیر بود
بر زره نیز کارگر ناید | صفحه تیغ کز حریر بود

چون حرارت این کاس ومزازت (٦) این انفاس بقاضی رسید چون گل در تبسّم آمد و چون باد سحر در تنسّم شد که قاضی اهواز آن کاره بود و از قضاة روسپی (۷) باره‌آب، ازدهانش بگشاد و قلم از دست بنهاد و گفت ای کذّاب لئیم و نمّام زنیم (۸) سُبحانَكَ هذا بُهتانٌ عَظیمٌ، (۹) راوی حکایت گفت: که من دردهشت این‌مخاصمه و حیرت این مکالمه بماندم گفتم: أَیُّها القاضِی أَصلِحْ بَینَهُما بالتّراضی، (۱۰)

۱ـ چین وچروك. ۲ـ نام ناحیه‌ایست در افغانستان که دارای قلاع مستحکم بوده است. ۳ـ سوراخ کردن. ٤ـ نوعی ازسنگ است که بعضی همراه دارند و معتقدند که برای جلوگیری و رفع برق مفید است. ٥ـ نیزه کوتاه. ٦ـ طعم خوش، شیرین و ترش (در تمام نسخ موجود «مرارت» نوشته شده که بمعنی تلخی است و این معنی مطلقا مناسب با سیاق عبارت نمیباشد) ۷ـ زن بدکار، قحبه. ۸ـ ناکس. ۹ـ خداوند منزه است، این تهمت بزرگی‌است. ۱۰ـ ای قاضی آنهارا اصلاح بده بطوریکه از یکدیگر راضی شوند.

که هر دو سحبان (۱) کلام اند و اعجوبهٔ (۲) ایام ، چون قاضی را نقش این فصاحت روی داد و گل این ملاحت بوی ، قسطی از بیت المال بیرون کرد وبشوی و زن داد ، از قاضی چون تیر خدنگ پریدند وچون غنچه در یکدیگر میخندیدند با شادی همراز گشتند وخوشدل باز ، بعد از آن ندانم که در کدام زمین‌رفتند و در کدام خاك خفتند ؟

شعر :

هریك زدست چرخ ندانم چگونه رست ؟ ایامشان بکشت ز احداث یا بخست ؟
اجرامشان ز بی ادبیها چگونه زد ؟ و افلاکشان ببلعجبیها چگونه بست ؟

* * *

المقامة السابعة عشر فی اوصاف بلدة سمرقند

حکایت کرد مرا دوستی که در شدائد و مکائد انباز بود و در سرایر (۳) وضمایر همراز، که وقتی‌ازاوقات بحکم تغلّب اشکال آسمانی و تقلّب احوال زمانی قطرات‌باران نیسان (٤) از بلاد خراسان کم شد وچشم ابر بهاری چون‌چشمه خورشید بی نم ، آسمان منبسط طبع صاحب قبض گشت و سحاب از بیمایگی باریك نبض ، در سرشت سحاب وهّاب(٥) جز شُحّی (٦) نماند و چون چشم بیرحم ، غمام‌را ترشّحی نه ، چشمه های آب نیسان از خاك بسته و جسمهای خاك بستان گسسته گشت (۷) و راه سیلاب گردون

۱ ـ سحبان وائل از خطبای معروف عرب میباشد که در عصر جاهلیت میزیسته است و چون دعوت پیغمبر (ص) آشکار شد اسلام اختیار نمود و تا زمان خلافت معاویه در قید حیات بود روزی در حضور معاویه چند ساعت بدون مکث مشغول سخن و خطابه بود ، معاویه باو گفت : درعرب خطیبی مانند تو نیست سحبان گفت بلکه در عجم وهمه دنیا ! و بسال ٥٤ هجری درگذشت . ۲ـ هرچیزیکه موجب شگفت شود . ۳ـ جمع سریرت ، راز . ٤ـ ماه هفتم رومی که مصادف با ماه دوم فارسی است . ٥ـ بخشنده ٦ـ بخل . ۷ـ مقصود این است که چشمه های آب خشکیده و زمین بوستان از شدت بی آبی شکاف برداشت .

از بسیط هامون بسته شد ، عالم مخطّط امرد (۱) گشت و بساتین از ریاحین مجرّد ، اشکال افلاك اخضر در احوال خاك اغبر ظاهر شد ، نه باران گلها را صبّاغی (۲) کرد و نه باد بستان را دبّاغی ، صحن بساتین و عرصه زمین چون معلول مستسقی(۳)عطشان بود وچون محموم (٤) محرور (٥) ظمآن (٦) بقراط ابر در عطش صبر میفرمود و در احتماء (۷) صدق میافزود تاحال بدانجا رسید و کار بدانجا کشید که عقل درآن متحیّر شد و وجود طعام وشراب متعذّر (۸) . شعر :

فَأبدَتْ صدمَةُ الأيّامِ بُؤساً وعادَ الرَّوضُ عَطشاناً عَبُوساً (۹)

وباكِي السُّحبِ قَدْ حَبَسَ المَآتي وساقِي الغَيمِ قدْ مَنَعَ الكُؤُسا (۱۰)

ابر را مایه نصاب نماند سوی بستان شدن شتاب نماند

باغ را در شرابخانه ابر جز همان عشوه سراب نماند

آب چشم سحاب چون کم شد بر دو رخسار لاله آب نماند

در چمنها ز تابش خورشید در دو زلف بنفشه تاب نماند

پس حلول این اهوال (۱۱) و حول این احوال چنان تقاضا کرد و این معنی ادا که هر کسی درتمحّل (۱۲) توشهٔ قصد ترحّل (۱۳) بگوشهٔ کرد که در مجاعت (١٤) باد روزه (١٥) با قناعت در یوزه نتوان ساخت که این نکبتی است تامّ در ذریّه آدم عليه السلام وَما جَعَلْناهُمْ جَسَداً لا يَأكُلُونَ الطَّعامَ (١٦) .

۱ـ جوان نورس که هنوز موی او نروئیده است (مقصود این است که درختها بدون برگ شد) ۲ـ رنگ آمیزی . ۳ـ کسیکه بمرض استسقاء مبتلی است . ٤ـ تب دار ٥ـ کسی که حرارت بدنش زیاد باشد . ٦ـ تشنه . ۷ـ خود را از چیزی باز گرفتن ۸ـ مشکل . ۹ـ روزگار مصیبتْ سختی را ظاهر کرد و بوستان از شدت تشنگی ترش رو شد . ۱۰ـ ابر گریان مجاری خود را حبس کرد و ابر سیراب کننده از دادن جام دریغ نمود (مآتی بمعنی مجاری و روض جمع ریاض و سحب جمع سحاب میباشد) ۱۱ـ ترسها ۱۲ـتکلف ، قحط سالی ۱۳ـ کوچ کردن . ١٤ـ گرسنگی ١٥ـهرروزه ، قوت هر روزه (درغالب نسخ ازآنجمله نسخه شمیم « دوروزه » ضبط شده ومناسب با سیاق عبارت وبیان مقصود نیست) ١٦ـ آنهارا جسدی قرار ندادیم که غذا نخورند .

شعر:

آلبُرُّ لِلآدَمِ مَطلُوبَهٌ فَاِنَّهُ فِی المَخلَدِ مَحبُوبَهٌ (۱)

کَفَاهُ فَخراً اَنَّهُ جَوهَرٌ لَولَاهُ مَا یُعبَدُ مَقلُوبَهٌ (۲)

مَا هُوَ اِلّا یُوسُفٌ وَالوَرَی فِی شِدَّةِ اللَّوعَةِ یَعقُوبَهٌ (۳)

جانور نبود بجز طمعه طلب جانور را زوست شادی و طرب

رَبّ پرستی از میان برخاستی گر نبودی در میان مقلوب ربّ

من نیز در موافقت جماعت جای بپرداختم و از انبان وعصا اسباب استطاعت ساختم ، بند خرسندی بر دل نهادم و روی از خانه بمنزل ، شیطان نفس را بند کردم و عزم سفر سمرقند ، پیش از آن از سالکان آن دیار وساکنان آن مزار حکایت آن شهر بزرگوار شنیده بودم و از اندك و بسیار آن پرسیده ، ماؤُها راحٌ وَنَسیمُها اِرْواحٌ وَصَباحُها لَخَلْخَلَةٌ وَرَواحُها لِلسَّلوةِ صَباحٌ وَفیها حِسانٌ مِلاحٌ (٤) بسمع من رسیده بود که تیغ زبانان سمن خدّ وکمان ابروان تیز قدّ از آن خاك خیزند و خون عاشقان بدان اسلحه در آن مسلخه (٥) ریزند . شعر

ماهرویان از آن زمین خیزند سرو قدان درآن چمن رویند

باد فردوس از آن هوا یابند گل جنّت ازآن زمین بویند

نقش فردوسیان و حوران را طالبان اندر آن مکان جویند

همه چون لاله لعل رخسارند جون بنفشه همه سیه مویند

همچومُل(٦)خوش‌لقاوخوش‌طبعند همچو گل‌خوش‌نسیم‌وخوشبویند

باخود گفتم که قدماءِ ضوءِ (۷) این تباشیر چرا نهفته‌اند و دروصف این‌ازاهیر (۸)

۱ـ گندم مطلوب آدم و در بهشت محبوب او بوده است . ۲ـ فخر گندم همین بس که مقلوب آن « رب » مورد ستایش است . ۳ـ گندم مانند یوسف است و مردم با سوزش درونی یعقوب وار در جستجوی آن هستند . ٤ـ آب آن چون شراب ونسیم روح‌انگیز وصبح آن‌عطرآگین وشبانگاه‌آن برای شادی مباح ودرآن شهر نیکوصورتان نمکین هستند . ٥ـ کشتارگاه . ٦ـ شراب . ۷ـ روشنائی . ۸ـ جمع ازهر، شکوفه

جَنَّةٌ تَرْعاهَا الخَنازِيرُ (۱) چرا گفته‌اند؟ که در کفت علماء لغو نشاید و در مثل قدما سهو نیاید، پیراستهٔ بدین آراستگی و آراستهٔ بدین پیراستگی این چه اعلام و تنبیه (۲) است و این چه تمثیل و تشبیه؟ باز گفتم که این مثل بیهوده نیست و این سخن نا آزموده نه. شعر:

أَقِمْ يا قَلْبُ فيها أَو تَرَحَّلْ لِأَمرٍ ما تَمَثَّلَ مَن تَمَثَّلْ(۳)

تا روزی بحسن اتفاق در نشر و طیّ آن اوراق رسیدم بسر طاقی، هنگامهٔ دیدم آراسته و خروشی بر خاسته، جمعی از حدّ بیرون و خلقی از عدّ افزون، پیری در لباس افلاس زبان بر گشاد وندا درداد که أَيُّها النّاسُ اِبتَغُوا فَضلَ اللهِ وَحُسنَ مَرضاتِه وَ اتَّقُوا اللهَ حَقَّ تُقاتِه، (٤) ای راندگان تربت و ای خواندگان غربت و ای طوّافان بلاد و ای صرّافان عباد، ای ناقدان نیك و بد و ای خازنان عقل وخرد ببخشائید بر کسی که بی‌عزیمت روزه دار است (٥) و بی مصیبت سوگوار، بدان خدای که خبایای سرائر در زوایای ضمائر بداند و مغیبات مسطور در شب دیجور برخواند که این مُقام (٦) اختیاری نیست واین مَقام (۷) جز اضطراری نه، وقت باشد که شیر شرزه از مردار طعمه سازد و باز سپید با فضله شکنبه پردازد. شعر:

اِنْ شِئتُ أَطوِی أَحادِیثِي وَ أَفتَرِشُ فَرُبَّما عَلِقَ البازِیُّ بِالكَرِشِ (۸)

این‌چه کوزه های رنگین واین‌چه آخورهای سنگین است، صدفی بدین‌شگرفی و در وی درّی نه وشهری بدین‌بزرگی و در وی حرّی نه، دستارهای نغز و کلّه های بیمغز، رخسارهای رنگین ودلهای سنگین، مصرجامع(۹) وخلق سامع چگونه باشد(۱۰)

۱ـ بهشتی است که خوکها در آن چرا میکنند. ۲ـ آگاه کردن. ۳ـ ای دل برای آنکه این شهرموردمثل قرار گرفته در آن سکونت واقامت نما ویاازآنجا کوچ کن. ٤ـ ای مردم فضل و خوشنودی خداوند را طلب کنید وبطور شایسته صاحب تقوی شوید. ٥ـ کنایه از اینکه: با اینکه مسافراست وقصد روزه واقعی‌نکرده بعلت فقر غذا تناول ننموده است ٦ـ بضم میم مصدر میمی، یعنی اقامت کردن. ۷ـ بفتح میم اسم مکان، یعنی‌محل‌اقامت ۸ـ اگر بخواهم گفتار خودرا درهم می‌پیچم ویا آنرا گسترش میدهم وبسا اتفاق میافتد که باز بشکنبه میچسبد. ۹ـ شهر (مصر جامع یعنی شهر پرجمعیت. ۱۰ـ چگونه ممکن وجایز است.

شهری که در وی خطیب و قاضی باشد بکفر و شرك راضی باشد ؟ و آنکه مؤدّب و محتسب باشد بضلالت و جهالت منتسب بود ؟ در هرقدمی کلاه مُغانه (١) و در هر گامی زنّار بیگانه ، با جهودان همپیاله و با گبران همنواله ، بدانید ای غربای شهر ونجبای دهر که طالع این نهاد کبود جسد برج اسد (٢) بوده است وبوقت تمهید این قواعد و تشبیه این اساس زحل (٣) بوی ناظر بوده و مرّیخ (٤) در وی حاضر ، مشتری (٥) از سمت طالع دور وآفتاب بعید التّنور ، تربیع (٦) کواکب بر نحسی پیوسته واتّصالات ثواقب سعد گسسته ، اسباب‌نحوست فراهم و دواعی خصومت محکم خاك این شهر با خون خلق آمیزشی دارد وآب این شهر در مجاری حلق آویزشی، طیّار (٧) این بیشه گرگ و شیر است و باران این بهار تیغ وتیر ، غربت بدین تربت محفل کربت است و ریختن خون غربا بنزدیك این علماء عین قربت (٨) . شعر :

گل این نو بهار خار دل است — آب او تیغ آبدار دل است

ناز او سر بسر نیاز تن است — خمر اوسر بسر خمار دل است

پس‌چون شکایت پیر بدین نهایت رسید واین تقریع (٩) بغایت کشید جوانی‌صیرفی بند کیسه بگشاد ومشتی اشرفی (١٠) بوی داد و گفت ای پیر خوش حکایت وای مرد صاحب شکایت تا درین شهری ما را با تو نان و همیان در میان است و حکم تو برسود و زیان من روان و خانه آن من درفرمان تو ، بساط شکایت در نورد و ازین‌حکایت بر گرد .

١ـ مغ ، آتش پرست ، بیدین ، خداوند میکده « انه » آخر آن پساونـد لیاقت و مشابهت است . ٢ـ نام یکی از بروج مطابق مرداد ماه . ٣ـ نام یکی از سیارات که بعقیده منجمین قدیم مدار آن فلك هفتم میباشد . ٤ـ نام یکی از سیارات که مدار آن فلك پنجم میباشد . ٥ـ نام یکی از سیارات که مدار آن فلك ششم‌میباشد ٦ـ از اصطلاحات نجوم است ، از چهارمین خانه نظر کردن کواکب بیکدیگر (در این حال خسوف واقع نمیشود) ٧ـ پرنده . ٨ـ مقصود تقرب بخداوند است .
٩ـ سرزنش کردن ، ملامت کردن . ١٠ـ نوعی از مسکوك طلاکه سابقاً بوزن هیجده نخود وبعد بکمتر از پانزده نخود رسیده است .

شعر :

اَلصَّبرُ قَدْ يَعتَرِي فِي الحُرِّ اَحياناً وَ رُبَّما لا يُروِي الغَيمُ عَطشاناً (۱)

که در حرمان (۲) غوّاص دریا را خیانتی نیست ودرنایافتن صید صیّاد بیدا (۳) را شکایتی نه ، وقت بود که ازآفتاب روشنائی نیاید و از مشك ناب بوئی نزاید ، آزاده آن بود که درشدائد صبور بود ودر وقایع شکور ودر مکائد جسور ، اَلکَریمُ حَمُولٌ و اللَّئیمُ خَمُولٌ (٤) چون حرارت این داغ پیررا بدماغ رسید ، این ورق بنوشت (٥) و ازین سخن در گذشت باعتذار و استغفار پیش آمد و گفت ای جوان جواد وای مفخر بلاد هذا نِداءُ مَحمُومٍ وَ صِداءُ مَهمُومٍ وَ نَفثَةُ مَصدُورٍ غَیرُ مَسطُورٍ (٦) سخن رنجور مرد در سمع جمع خردمندان مقداری ندارد و در پلّه کریمان اعتباری نیارد .

شعر :

اَلا فَاصفَح وَ دَع هٰذَا الحِکایَة فَقَد یَشکُو المَریضُ بِلا نِکایَة (۷)

آتش مجاعت چون بر افروزد دیار قناعت را بسوزد ، مرد چندان قَنُوع (۸) باشد که در آتش جوع نماشد تجویف (۹) این ترکیب عذرخواه این تشبیب (۱۰) است و حقّ جزاءِ این قالب مستغفر این شرح و تقریب ، (۱۱) جَوْفُ اِبنِ آدَمَ لا یَملَؤُها اِلاَّ الزُّعامُ وَ لا یُشبِعُها اِلاَّ الثُّغامُ (۱۲) شعر :

۱ـ گاهی اوقات شکیبائی برآراء مرد چیره میشود و چه بسا که ابر تشنه را سیراب نمیکند . ۲ـ محروم شدن . ۳ـ بیابان . ٤ـ شخص بزرگوار بردبار ومرد پست گمنام است . ٥ ـ درهم بپچید . ٦ـ این سخن وآواز شخص پرسوز وگداز و صدای آدم محزون و تراوش خون سینه است . ۷ـ آگاه باش چشم پوشی کن واز این‌داستان درگذر زیراگاهی مریض بدون اینکه جراحتی باو رسیده باشد شکایت‌میکند ۸ـ بفتح اول وضم دوم ، صاحب قناعت . ۹ـ میان تهی کردن . ۱۰ـ در اینجا مقصود بکنایه سخن‌گفتن است . ۱۱ ـ نزدیك کردن (مقصود اینست که چون انسان مجوف آفریده‌شده‌است ونیاز بغذا دارداز‌اینجهت اظهارات من‌قابل‌عفو وآمرزش‌است) ۱۲ـ اندرون فرزند آدم را جز خاك پر نمیکند وجزگیاه «درمنه» او را سیرنمیسازد (درمنه نوعی ازگیاه میباشدکه‌گل آن شبیه‌گل سیب است ، در نسخ چاپی عوض زعام زقام که بمعنی خوراك‌اهل‌جهنم میباشدضبط‌شده‌است،لکن‌زعام‌بمعنی‌خاك‌انسب بنظرمیرسد)

مباد نفس تو اندر طمع دلیر شود   که‌سگ چو سیر شود در فساد شیر شود
از آنکه‌نفس‌حریص‌توهست‌کاذب‌جوع(۱)   ز لقمه های عمل سیر معده دیر شود
یقین بدان وحقیقت شناس وراست شمر   که نفس آدمی از خاك گور سیر شود

پس گفت چگویم در شهری که دیار خیر وطاعت است ومزار اهل‌سنّت وجماعت، مائُها نَمیرٌ وَ تُرابُها عَبیرٌ، (۲) از خاك او نسیم علم آید و از هوای او مدد روح افزاید، درساحت او راحت خلد برین است و دی و بهمن او بهار و فروردین، باره او اسلام را حصن حصین (۳) است و برخاك او غرفات (٤) حور العین و رجال او قضاة خرده بین، ایوان نگاران بزم است و میدان سواران رزم. شعر:

خوشتر ازجنّت است اطرافش   برتر از اختر است ارکانش
حاسد نوبهار روضاتش   رشك جنّات عدن بستانش
بوسه ها داده تیر و ناهیدش   سجده ها کرده مهر کیوانش

آفرین بر شهری باد که معده جز در رسته او بآرزو نرسد و در بازار معامله او خیانت بترازو نرود، اثقال او بمثقال بر نکشند وعیار او بمعیار بر نسنجند، دستها از پی کاستی مکیال(۵) غیرمقدّر است وزبانها از پی راستی معیار معیّر، شمرده می‌ستانند و نا شمرده بسائل میرسانند، معدود میگیرند و نا معدود برایگان میدهند، چون شقاشق شیخ در حدائق حقایق بدین مضامین رسید، سرد مزاجان سمرقند خوی کردند وهریك خود را در سخاوت حاتم طیّ، پیرخوش نوا (٦) را ساز نوا بدست آمد وازبالای هنگامه بپست، در میان آن جمع با شکوه و خلق انبوه چون شهاب بدوید و چون سیماب بپرید، چون روی بر تافت بادش‌درنیافت ومعلوم‌نشد که‌عنان بکدام‌جانب تافت

۱ـ اشتهای کاذب. ۲ـ آب آن صاف و زلال و خاك آن مشك وعنبر است.
۳ـ دیوار محکم. ٤ـ جمع غرف و غرف جمع غرفه است. ۵ـ آلت و ابزار کیل کردن (مقصود اینست که مردم این شهر باندازهٔ بیکدیگر وثوق و اطمینان دارند که درمعاملات و داد و ستد قول یکدیگر را می‌پذیرند و هرگز دست آنها پیرامون کم و کاستی نمیگردد و زبانهای آنها ملاك ومعیار راستی و درستی است. ٦ـ نوای اول بمعنی سرود و نغمه و نوای دوم بمعنی مال فراوان است.

شعر :

فَزادَ اشتِیاقاً وَ زِدْنا حَنِیناً وَسارَ شِمالاً وَ سِرْنا یَمِیناً(۱)

از بعد آن زمانه ندانم بر او چه باخت ؟
چرخش چگونه گشت وسپهرش چگونه ساخت ؟
دهرش کجا فکند و سپهرش کجا کشید ؟
روز و شبش کجا زد و بختش کجا نواخت ؟

* * *

المقامة الثامنة عشر فی المناظرة بین الطبیب والمنجم

حکایت کرد مرا دوستی که در گفتار امین بود و در اسرار متین، که وقتی ازسفر حجاز بخطّه طراز (۲) باز میگشتم و منازل ومراحل بقدم حرص مینوشتم چنانکه عادت بازآیندگان خانه ومتحنّنان (۳) آشیانه است گام در گام بسته وصبح با شام پیوسته .

چون مور بسوی دانه رائی کردم چون مار بهفت عضو پائی کردم

عزمی از باد عجول تر و شخصی از خاك حمول تر (٤) چون باد راه میبریدم و چون خاك بار میکشیدم تا آنگاه که تکلیف راندن بتوفیق باز ماندن ادا شد و مطیّه راهرا پای از کاربماند وراحله سفر در زیربار ، بشهر سرخس رسیدم و پالان بارگی(٥) بنهادم با خود گفتم که اَلاِستِعجالُ بَرِیدُ الآجالِ (٦) اگرچه چون باد گرم براندمی چون خاك بر جای بماندمی ، چون نفس سود طلب در زیان افتاد این بیتم در زبان افتاد

ای تن چوزحرص بارصدتب نکشی وز راه هوی عنان مرکب نکشی
قدر شب و روز عافیت نشناسی گر روز بلا بجمله تا شب نکشی

۱ـ او اشتیاق ما را زیاد کرد و ما ناله سردادیم ، او بطرف شمال در حرکت آمد و ما رهسپار یمین شدیم . ۲ـ نام شهریست درتر کستان چین . ۳ـ آرزومندان .
٤ـ بفتح اول ، برد بار ، ٥ـ اسب سواری . ٦ـ شتاب کردن پیك مرگ است .

گفتم مصلحت در نماز چهارگانی کردنست و شراب سه گانی خوردن ، پس عقال عقل بگسستم و راه خرابات بجستم ، حریفی چند حاصل کردم و هم در کوی خرابات منزل کاسه و کیسه درکار و این ابیات در تکرار آوردم . شعر :

اگرچه از می ومعشوق احترازبه است — بوصل هردو درین عهد اهتزاز به است

ره مجاز سپر زین پس ای حقیقت دان — که در جهان مجازی ره مجاز به است

خطاست آنکه نماید که صورت لذّات — نهفته در سپس پرده های راز به است

عروس دلبر لذّات وقت جلوه حسن — گشاده طرّه وزلفین(۱) وروی باز به است

طرازوخلّخ اگرچند خرّم است وخوشست — مرا مقام درین خاك طبع ساز به است

هرآن زمین که دراو یك نفس بیاسائی — یقین بدان که زصد خلّخ وطراز به است

چند روزهم برین نمط(۲) ونسق (۳) مِنَ الفَلَقِ(٤) اِلَى الغَسَقِ(٥) بگذاشتم و قید شریعت از پای طبیعت برداشتم چون وعاءِ (٦) عروق از شراب صبوح (۷) و غبوق (۸) ممتلی (۹) شد وشیطان خَلاعت (۱۰) بر سلطان طاعت مستولی گشت وبخار شراب از مهبط (۱۱) معده بمصعد دماغ ترقّی کرد و طبع ملول از قبول کأس و جام توقّی(۱۲)دانستم که هیچ گلی بی‌خار نیست وهیچ خمری بی‌خمار نه ، زلف هر فرحی بر دست هر ترحی (۱۳) است و گریبان هر تهنیتی در کردن تعزیتی . شعر :

رَواحُ الجَهلِ لَيسَ لَهُ صَباحٌ — وَلَيلُ الغَيِّ لَيسَ لَهُ نَهارٌ(١٤)

۱ـ بضم اول و کسر سوم درلغت بمعنی آهنی است که بردرها زنند وحلقه درآن بیاویزند و بعد از طریق مجاز بمعنی موی مجعد استعمال شده است و شاید بعضی شعراء آنرا بصورت تثنیه هم استعمال کرده باشند ولکن مثنی بنا کردن لفظ فارسی مطابق قاعده عربی غلط است ۲ـ روش وطریقه . ۳ـ نظم وترتیب . ٤ـ سپیده دم . ٥ـ تاریکی شب . ٦ـ ظرف . ۷ـ شراب صبح . ۸ـ شراب شبانگاه . ۹ـ پرشونده . ۱۰ـ بفتح اول ، ناسامانی ، بیرون شدن از فرمان پدر ومادر . ۱۱ـ فرودگاه . ۱۲ـ نگاهداری ۱۳ـ حزن و اندوه . ١٤ـ تاریکی شبانگاه نادانی را روشنائی صبح در عقب نیست وشب گمراهی را روز روشن در اثر نمیباشد .

إذا بِيضَ العِذارُ فلَيسَ عُذْرٌ ‌‌ علی لهوٍ بأنْ خَلَعَ العِذارُ (۱)
إذا مُدَّتْ إلی کأسٍ یمینٌ ‌‌ فلَمْ تبقَ الیَمینُ ولا یَسارُ (۲)
فإنَّ العِشقَ أوَّلُهُ مَلامٌ ‌‌ وإنْ الخَمرَ آخِرُهُ خُمارُ (۳)

چون از رقدت (٤) غفلت انتباهی پدید آمد و بشارع شریعت راهی گشاده شد از تمادی (٥) کار ملول شدم و باعتذار و استغفار مشغول گشتم، مکان اخوان طاعت را بر حریفان وظریفان خلاعت بگزیدم که حلیف (٦) مناجات دیگر است و حریف خرابات دیگر، لِکُلِّ یَومٍ قَومٌ (۷) ازدار خمّار و قماربجوار اخیار و ابرار آمدم و از صفه بزم و پیاله بصفّ تضرّع و ناله انحراف کردم ودرپهلوی مسجد اعظم وجامع محترم جائی بدست آوردم وواسطه قلاده صف مسجد شدم هرروز مِنْ تَبَسُّمِ الصَّباحِ إلی تَنَسُّمِ الرَّواحِ (۸) در صف اوّل نماز گذشته بازگردانیدمی و واجبات و مستحبّات بجا آوردمی، چون روزی چند ببودم تصنّع (۹) صنیعت گشت وتطبّع (۱۰) طبیعت، الطَّبیعَةُ مَألوفَةٌ والنَّفسُ الُوفَةٌ، (۱۱) چون روزی چند بگذشت و دوری چند فلك بنوشت بامداد آدینه در مسجد میگشتم وبر حلقه هرجمعی میگذشتم تا رسیدم بحلقه مجتمع و جماعتی مستمع، دو پیر متّفق سال مختلف احوال بر هر دو طرف آن حلقهٔ نشسته در پیش یکی دارو و کتاب و در پیش دیگر تقویم و اصطرلاب، یکی در سخن از علم ابدان می‌سفت ودیگری حدیث از آسمان میگفت، یکی صفت انجم وافلاك میکرد ودیگری نعت زهر وتریاك، پرسیدم که این حلقه چیست بدین انبوهی، این دو پیر

۱ـ هرگاه موی سفید برگونه انسان ظاهر شود برای او عذری باقی نمیماند که‌خودسری و لجام‌گسستگی نشان دهد (خلع العذار، یعنی لجام‌گسستگی) ۲ـ هرگاه دست راست شخص بطرف جام شراب دراز شود دیگر نه دست راستی باقی میماند و نه دست چپ (کنایه از اینکه میخوارگی همه چیز را بباد فنا میدهد) ۳ـ آغاز عشق ملامت و سرزنش وپایان شراب خوارگی خماری است. ٤ـ خواب. ٥ـ طول.
٦ـ هم عهد و هم سوگند. ۷ـ برای هر قومی روزی است. ۸ـ از صبح تا شام.
۹ـ یعنی عملی را که جلوه میدادم و حقیقت نداشت حقیقت پیدا کرد. ۱۰ـ با اینکه طبیعت حقیقی نبود مانند طبیعت شد. ۱۱ـ طبیعت مألوف و نفس مایل بالفت است.

درچه کارند و از کدام دیار ؟ گفتند یکی طبیبی است کرمانی ودیگری منجّمی یونانی ، امروز میقات (۱) مجادله و میعاد مقابله ایشانست ، گفتم مرا بدین کار شتافتنی است و این غنیمت دریافتنی ، پس بسپردن آن صف رائی کردم و خودرا در صدر صف جائی دادم ، اوراد تسبیح خود بگذاشتم و گوش بر صوت و استماع داشتم ، منجّم یونانی در کرّ و فرّ میدان بود و در اثناءِ جولان و دوران ، از نجوم و فلك و سماك و سمك سخن میراند و این آیه میخواند که تَبارَكَ الَّذی جَعَلَ فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فِیها سِراجاً وَ قَمَراً مُنیراً ، (۲) پس از سر گرمی بدر بی آزرمی آمد و گفت : اَیُّها الشَّیخ بوسیله این گیاهی چند و سپید و سیاهی چند خودرا ازجمله علماء نتوان کرد و در زمره (۳) حکماء نتوان آورد وبدانچه کس بیخی(٤)چند سوده و گیاهی چند فرسوده درجیب و آستین تلبیس (۵) نهد و خودرا لقب بقراط و ارسطاطالیس (٦) دهد و گوید این یکی سودمند است و آن دیگری باگزند و یا از کتب بوعلی‌سینا(۷) مقالتی کند و یا از سرمایه پسر زکریّا (۸) حکایتی ، چندین سخن نا سنجیده ودروغ نا آفریده نباید گفت وَ اللهُ یَعلَمُ ما فِی‌الضَّمیرِ ، ندانستهٔ که هر چه در عالم صفت

۱ـ وقت معین . ۲ـ مبارك‌است خداوندی که درآسمان برجها وماه روشن و ستارگانی که مانند چراغ میدرخشند قرار داد . ۳ـ دسته ، طایفه . ٤ ـ ریشه .
۵ـ امری‌را بر کسی‌مشتبه کردن . ٦ـ ارسطاطالیس یا ارسطو، ازفلاسفه ودانشمندان بزرگ یونان است که بسال ۳۲۲ ـ ۳۸٤ قبل‌از میلاد میزیسته و معلم و مربی اسکندر بوده است . ارسطو ازحکماء مشائین و دارای آثار گرانبهائی است که برخی از آنها را اسحق بن حنین بعربی ترجمه‌کرده است ازقبیل منطق و طبیعیات و الهیات و اخلاق و غیره . ۷ـ حجة الحق شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا فیلسوف و طبیب ونویسنده و وزیر مشهور ایرانی‌وخاتم حکماء ازبزرگترین‌حکمای‌اسلام واز اجله علماء جهان است و دارای تألیفات گرانبهائی در طب وحکمت وغیره میباشد ، تولدش بسال ۳۷۰ و وفاتش بسال ٤۲۸ هجری اتفاق افتاده است . ۸ـ ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی در طب مقام شامخی دارد و مدتی ریاست بیمارستانی که درشهر ری بناء شده بود بعهده او بود ، سپس‌ببغداد مسافرت کرد و دارای تألیفات زیادی است تولد او بسال ۲۵۱ وبسال ۳۱۳ وفات یافته است .

ترتیب و ترکیب دارد ، ما دون فلك قمر است که فرّاش این ترکیبات و نقّاش این ترتیبات اوست و هر که بدین وسائل ووسائط بعالم سائط نرسد حقیقت اعراض وجواهر(۱) نشناسد ، هر که کلّی اشیاء نداند مغز واجزاء نشناسد درخانه چهار رکن(۲) سه قرن بودی که نعت و نام ندانستی و در آشیانه ششدری پنجاه سال نشستی که در و بام او نشناختی، اگرتوانائی بجوی تا بیابی و اگر بینائی بپوی تا ببینی ، این سقف مکلّل مزیّن و این چتر منقّش (۳) ملوّن با چندین هزار عجایب قدرت و غرایب فطرت ازگزاف بر پای نداشته اند وبی احکامی بر جای ننگاشته اند ، قوله تعالی : إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَى بِهِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ، (٤) ای پیر دارو فروش هوش و گوش بمن دار تا صفحهٔ ازین علم بتو آموزم و شمع معرفت در دلت افروزم تا حکیم نا مقبول و طبیب معلول نباشی که هر طبیب که معلول شود نا مقبول گردد . شعر :

أَخِلَّايَ سِيحُوا فِي الْبِلَادِ وَسِيرُوا ‌ ‌ ‌ فَأَعْطُوا الْقَبُولَ سَمْعَكُمْ وَأَعِيرُوا (۵)

أَلَا فَاسْبَحُوا فِي ذَا الْبِحَارِ وَشَاهِدُوا ‌ ‌ ‌ فَأُعْجُوبَةُ الدُّنْيَا الدَّنِيِّ كَثِيرُ (٦)

۱ـ از اصطلاحات فلسفه است . ۲ـ ظاهراً مقصود عناصر اربعه میباشد .

۳ـ مقصود آسمان است . ٤ـ همانا درآفرینش آسمانها و زمین و رفت آمد شب و روز و کشتیهائی که در دریا حرکت میکنند و مردم ازآن منتفع میشوند و بارانیکه از آسمان نازل میشود و باعث حیات موجودات زمین میگردد و حیوانات حیات خود را تجدید میکنند و روی زمین پراکنده میشوند ووزش بادها و تراکم ابرها نشانه هائی است که خردمندان بعظمت خالق پی ببرند و خداوند را بشناسند .

۵ـ ای دوستان من درشهرها سیاحت وگردش کنید وگوش‌خودرا بقبول گفتار دیگران اعطاء کنید و عاریه دهید . ٦ـ دراین دریا ها شناوری نمائید و موجودات را مشاهده کنید زیرا شگفتیهای دنیای دون بسیار است .

فَكَمْ ساكِتٍ في وَهدَةِ الجَهلِ ساكِنٌ — يَكادُ مِنَ الحِرصِ الجَمُوحِ يَطيرُ (۱)
وَ شِرذِمَةٌ فيها تَفاصِيلُ جَهلِهِم — سَواءٌ لَدَيهِم باقِلٌ وَ جَرِيرٌ (۲)
فَاَعجَبُ كَحّالاً يُقَلقِلُ مِيلَهُ — يُداوِي عُيُونَ النّاسِ وهُوَ ضَرِيرٌ (۳)

ای طبیب بر آمده بتو سال — بر تو پوشیده جمله احوال
جان بیمار در تراقی (٤) وتو — میگشائی ز دست او قیفال(۵)
نه بترسی ز کردگار جهان — نه بیندیشی از ملال و وبال
مرد بیمار از تو صحّت جو — اینت سودا و آرزوی محال
رنج چون کوه را کنی دارو — خود ز بیماری دراز چونال (٦)
هست از جمله عجایب دهر — زمن(۷)لنگ‌واعمش(۸) کحّال

پس گفت ای شیخ تو ندانستهٔ که رکن اعظم وعروه (۹) احکم و شرط اهمّ و مقدمه اتم درباب‌طب معرفت نجوم‌است ولابدّ دلایل همه معلوم ، که ادویه بزرگ ساختن بی سعادت وقت شناختن درست نبود وهیچ ترکیب وترتیب و تدبیر وتقدیر از زمان‌ومکان مستغنی نیست و زمان عبارت از دور افلاك است بر گرد کره خاك و فلك مختلف‌الادوار گاه منتج رطوبت و گاه مثمر یبوست ، گاه معطی‌سعادت و گاه مُلزم(۱۰) نحوست است

۱ـ چه بسیار مردم ساکنی که در پستی نادانی آرام گرفته اند و نزدیك است از حرص سرکش پرواز کنند . ۲ـ دسته اندکی هستند که تفصیل جهل آنها اینست که در نظر آنها باقل وجریر مساوی هستند (باقل ربعی در عصر جاهلیت زندگی میکرده است و در بلاهت ضرب المثل است جریر ، از شعراء دوره اموی است که عبدالملك وپسرش ولید و سلیمان وعمر بن عبد العزیز را مدح نموده است و معاصر فرزدق و اخطل بوده است ، تولد جریر در زمان خلافت عثمان و وفاتش بسال ۱۱۰ هجری اتفاق افتاده است)
۳ـ چشم ازپزشگی که میل‌وابزار معالجه‌را بحرکت‌درمیآورد وچشم مردم رامداوامیکند در صورتیکه خودش نابینا است شگفت دارم . ٤ـ جمع ترقوه ، چنبر گردن (مقصود اینست که جان بیمار بترقوه رسیده ومیخواهد از بدن بیرون رود وتو اورا فصد میکنی)
۵ـ رگ . ٦ـ ریشه های باریك میان نی . ۷ـ بفتح اول و کسر دوم ، زمین‌گیر .
۸ـ کسی که بعلتی ازچشمش آب بریزد . ۹ـ دسته کوزه و دسته هرچیز .
۱۰ـ بضم اول و کسر سوم ، الزام کننده .

ندانستهٔ که جمله اجساد لحمانی(۱) و قوالب انسانی منسوب است بدین دوازده برج که در منطقه افلاک مشهور ومعروفست واسامی ایشان مکتوب ومذکور ، چنانکه میفرماید وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ زَیَّنّاها لِلنّاظِرِینَ (۲) هر علّت که در سر و دماغ افتد بوقت حمل (۳) معالجه باید کرد که سر آدمی بدو منسوب است و هرچه در گردن افتد باید که ثور (٤) قوی حال بود که گردن بوی مضاف (٥) است و هرچه در کتف افتد باید که جوزا (٦) را شرفی باشد و هرچه در سینه افتد باید که سرطان (۷) را قوّتی بود و هرچه در ناف افتد باید که اسد (۸) را صولتی باشد و هرچه در دل افتد باید که سنبله (۹) را سعادتی بود و هر چه در پشت افتد باید که میزان (۱۰) را منقبتی بود وهرچه در عورت افتد باید که عقرب (۱۱) را سلطنتی بود و هرچه در ران افتد باید که قوس (۱۲) را غلبه بود و هرچه در زانو افتد باید که جدی (۱۳) را جلالتی باشد و هرچه در ساق افتد باید که دلو (١٤) دولتی بود وهرچه در قدم افتد باید که حوت (١٥) را شوکتی باشد ، هر عضوی ازاعضای آدمی بطبیعتی مایل است و هر برجی ازین بروج عنصریرا قابل ، حمل و اسد و قوس آتشی است و حرارت و یبوست بدیشان منسوب است و این سه را مثلّثه ناری گویند و ثور و سنبله و جدی خاکی است و سردی و خشکی بدیشان منسوب است و این سه را مثلّثه خاکی گویند و جوزا و میزان و دلو بادی است وآن سه را مثلّثه بادی گویند و سرطان و عقرب و حوت آبی است برودت و رطوبت بدیشان منسوبست و این سه را مثلّثه آبی گویند ، هر برجی بمشاکلت طبیعی بعضوی نسبت دارد که هرچه ازمولّدات عالم سفلی است از فیض و رشّ (١٦) عالم علوی است و این بروج بر حسب اختلاف اشخاص و

۱ـ منسوب بلحم ، گوشت حیوانات بمعنی اعم . ۲ـ درآسمان برجهائی قرار دادیم و در دیده بینندگان آرایش نمودیم . ۳ـ ماه اول ، مطابق فروردین . ٤ـ مطابق اردیبهشت ٥ـ منسوب . ٦ـ ماه سوم . ۷ـ ماه چهارم . ۸ـ ماه پنجم . ۹ـ ماه ششم . ۱۰ـ ماه هفتم . ۱۱ـ ماه هشتم . ۱۲ـ ماه نهم . ۱۳ـ ماه دهم . ١٤ ـ ماه یازدهم ١٥ـ ماه دوازدهم . ١٦ـ بفتح اول وتشدید شین ، ترشح .

طریق اختصاص بعضی نر است وبعضی ماده بعضی لیلی وبعضی نهاری ، هر برجی که نهاری‌است نر وهر برجی که لیلی‌است ماده ، آفتاب بلغت ادیبان مؤنّث است وباصطلاح منجّمان مذکّر و ماه بمواضعه ادیبان مذکّر است و باتّفاق منجّمان مؤنّث ، از این بروج چهار ثابت است و چهار منقلب و چهار ذو جسدین و کواکب را در این بروج هُبوط (۱) و عُروج (۲) است وقمر سیّاراست درین بروج ، سیّارات آسمانی برچرخ نورانی هفت است ، آفتاب منوّر و ماه مدوّر از آنجمله است و پنج دیگر زحل‌ومشتری و مرّیخ و زهره و عطارد است که ایشان‌را « خمسه متحیّره » خوانند که کارکنان‌مجبور و متصرّفان مأمورند ، در حرکتشان ارادت و شوق نیست و درطبعشان تمیز وذوق نه ، هر دو برج خانه یك ستاره است الاّ آفتاب که او را یك خانه است و ماه که او را یك آشیانه ، حمل و عقرب خانه مرّیخ است و ثور و میزان خانه زهره و جوزا و سنبله خانه عطارد وسرطان خانه ماه واسد خانه آفتاب وقوس‌وحوت خانهٔ مشتری‌وجدی ودلو خانه زحل و این هفت سیّاره را طبایع مختلف و صنایع نا مؤتلف است ، آفتاب گرم و خشك ، ماه سرد وتر ، زحل سرد و خشك است و این مزاج مرگ است ، مشتری گرم و تر واین مزاج حیات است ، مرّیخ در غایت گرمی وزهره در نهایت تری ، عطارد حریف نا موافق و یار منافق است با هر که نشیند بمزاج او گیرد وبا هر که باشد صفت او پذیرد ، شمس و قمر و مشتری و زهره و رأس (۳) جمله مسعودند و زحل و مرّیخ و ذنب از زمره منحوس ، عطارد را نه از سعادت جمالی ونه از نحوست کمالی ، اگر با سعد است ازنحوست عاطل است واگر با نحس‌است ازسعادت باطل ، اَلْمَرْءُ یَقْتَبِسُ مِنْ قَرینِهِ وَ اللَّیْثُ یَفْتَرِسُ فی عَرینِهِ ، (٤) اگر خواهی که نقاب ازچهره فلك بگشایم و رنگ وسیمای هریك بنمایم ، آفتاب سپید سیماست که بصفرت (٥) میل‌دارد و ماه مکدّر اجزاست ، زحل رصاصی (٦) و مشتری سپید است که بصفرت میل دارد

۱ــ پائین آمدن . ۲ــ بالارفتن . ۳ــ رأس و ذنب از اصطلاحات نجوم است .
٤ــ مرد صفات همنشین وقرین‌خودرا اقتباس میکند وشیر در بیشه خود شکار بدست‌میآورد
٥ــ زردی . ٦ــ رصاص ، ارزیز (رصاصی یعنی برنگ قلع)

و مرّیخ ناری اللّون(۱) است وزهره دُرّی الکون ، عطارد چون آسمان میلش بزرق(۲) است و جرمش در حرق ، نزدیکتر فلکی که بزمین است فلك قمر است ، پس عطارد ، پس فلك زهره ، پس فلك آفتاب ، پس فلك مرّیخ ، پس فلك مشتری ، پس فلك زحل، پس فلك البروج که محلّ ثوابت است و نهم فلك الافلاك است وکواکب فلك تدویر است و سیر فلك تدویر در فلك مرکز ، و طلوع وغروب وهبوط و صعود این جمله را اسبابی است معیّن و علامتی مبیّن ، حسابی است راست و مقدّمهٔ بی کم و کاست ، مُحدَثی (۳) است پدید آورده قدیم وصنعتی‌است ساخته حکیم ، وَالشَّمسُ وَالقَمَرُ حُسبانًا ذٰلِكَ تَقدِیرُ العَزِیزِ العَلِیمِ ، (٤) پس چون زبانش ازگفتار و جوارح از کردار فرو ماند ، این قطعه برخواند . شعر :

یا مَعشَرَ المُسلِمِینَ قُومُوا — لا تَعذِلُونِی وَ لا تَلُومُوا
عِندی مِنَ السّابِحاتِ عِلمٌ — نُسِخَت فیهِ تِلكَ العُلُومُ(٥)
اَلفَلَكُ المُستَدِیرُ سَقفٌ — وَ هُوَ بِاَرجائِها نُجُومٌ
اَما تَرىٰ الاِختِلافَ فیهِ — وَ ذِروَةَ الحَدِّ مُستَقِیمٌ(٦)
یُدرِکُهُ ناظِرٌ بَصِیرٌ — وَ خاطِرٌ باتِرٌ سَلِیمٌ
یَجرِی بِحُکمِ الاِلٰهِ فِیهِ — اَلشَّمسُ وَالبَدرُ وَالنُّجُومُ(۷)

پس پیر کرمانی برخاست و عذار سخن بیاراست وگفت : ای عمر فرسوده و عالم

۱ـ آتشی رنگ . ۲ـ زرق ، کبود . ۳ـ بصورت اسم مفعول ، آفریده شده .
٤ـ خداوند چنین خواسته که خورشید و ماه از روی حساب معین و بدون زیاده و نقصان مدار خود را طی نمایند . ٥ـ ای گروه مسلمان برخیزید ومرا ملامت‌نکنید زیرا علم و اطلاعی که من در باره ستاره ها و احکام آن دارم تمام علوم در آن مندرج است (سابحات ، در اینجا بمعنی ستارگان است) ٦ـ فلك مانند سقفی‌است که ستاره ها در اطراف آن قرارگرفته اند و در مکان مرتفع با نظم معین حرکت میکنند .
۷ـ هر کس صاحب خاطری تیز وسالم باشد وباچشم بصیرت نظر کند آنرا درك میکند و خورشید و ماه وستارگان بفرمان خداوند در آن حرکت میکنند .

بیهوده این چه هذیان نـا معقول است و عبارات نـا مقبول ؟ تَسجِیعٌ کَتَسجِیعِ المُطَوَّقِ وَ تَحرِیكٌ کَتَحرِیكِ المُعَلَّقِ ، (۱) از جیب غیب سخن گشادن و از فلك هفتمین نواله دادن کار گزاف گویان و هذیان پویان است که در این میان مسافت بسیار است و مخافت بیشمار ، از ثری تا ثریـا و از سمك تا سماك و از قرار خاك تـا مدار افلاك چندانکه خواهی معقول و نا معقول و منقول و نا منقول توان گفت ، حَدِّث عَن رَجَبٍ وَ لا عَجَبَ ، ای پیرشیدا و ای حکیم هویدا تا بمواکب کواکب برسی و بانجمن انجم آئی بتو نزدیکتر افلاك اجرامی است و از آن معمور تر در و بامی عالمی است که آنرا عالم صغری خوانند و فلکی است که آنرا فلك ادنی (۲) گویند وَ فی اَنفُسِکُم اَفَلا تُبصِرُونَ که این ترکیب ازآن با ترتیب تر است واین‌نهاد از آن بند گشاد تر ، در ترتیب هرعضوی هزارعجایب است و در ترکیب هرجزوی‌هزار غرایب ، بی‌نفسی بود ازمعرفت نفس‌خویش پرداختن(۳) ودرهفتاد سال خدای عزّوجل را نشناختن ، اَما عَلِمتَ یا آکِلَ الضَّبَّةِ اَنَّ الکَواکِبَ لاتُغنِی قَدرَ الحَبَّةِ وَ مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ ، (٤) پس ای شیخ چون تو شناسای اوقات سعادتی ودانای اسباب سیادت ، سباحت دریا وسیاحت بیداء بچه اختیار کردهٔ وبصحبت عصا و انبان وسؤال خرقه ونان چون افتادهٔ ؟ شعر :

یا مَن تَرُومُ مِنَ الاَناسِ مَعیشَةً ‌ ‌ ‌ لِمَ لاتَرُومُ مِنَ النُّجُومِ النَّیِّرَة (۵)
شَهِدَت عَلَیكَ بِاَنَّكَ کاذِبٌ ‌ ‌ ‌ اَحوالُكَ المُختَلَّةُ المُتَغَیِّرَةُ (٦)

---

۱ ـ آوازی مانند آواز کبوتری که طوق بگردنش باشد و جنبشی مانند جنبش آویزان (ظاهراً مقصود اینست همانطوریکه کبوتری که طوق بگردنش باشد آواز آن جاذب نیست و شخص آویزان دارای حرکت منظم و اختیاری نمیباشد سخن و حرکت تـو نا موزون است) ۲ـ نزدیکتر . ۳ـ اعراض‌نمودن ، صرف نظر کردن .

٤ـ ای سوسمار خوار آیـا نمیدانی که ستاره ها باندازه دانه ارزن در سرنوشت بشر مؤثر نیستند وآنکس که خود را نشناسد خدای خود را نشناخته است .

۵ـ ای کسیکه‌معیشت‌خودرا ازمردم میخواهی چراآنرا ازستاره‌های درخشان‌طلب‌نمیکنی؟

٦ ـ اختلال و تغییر احوال تو گواهی میدهد که تو درگفتار خود دروغ میگوئی .

أَنكَرْتَ يا أَعمىٰ البَصيرةِ قُدْرَةً هِيَ فِي النُّجومِ السّائِراتِ مُنيرَةٌ (۱)
يا عارِفَ الأَفلاكِ هَلْ لَكَ حاصِلٌ مِنْ شَمسِها أَوْ خَمسِها المُتَحَيِّرَةِ (۲)

ای لاف از ستاره و از زیج معتبر بی‌علم گشته مدّعی علم خیر وشر
زاحوال‌غیب داده خبرخلق را وتو ازحالهای خانه خود جمله بیخبر
محصول‌نیست‌طبع‌ترا اینقدر کمال آماده نیست شخص‌ترا اینقدر هنر
نشناختی که‌جمله‌بصنع‌بدیع‌اوست این‌ماه‌جلوه کرده‌واین‌چرخ‌جلوه گر
محتاج‌آفرینش ومجبور قدرت‌اند هم‌چرخ‌وهم‌ستاره‌وهم‌شمس‌وهم‌قمر
این نه سپهر وهفت ستاره بنزد او چیزیست‌بس‌محقّرو‌ملکی‌است‌مختصر

چرا از بند وگشاد قاعده نهاد خود آغاز نکنی که از ترکیب انسان تا ترتیب آسمان حُجُب (۳) و أَطباق (٤) و منازل شاقّ بسیار است اگر تو از معرفت کمتر عضوی از اعضاءِ خود ومختصر جزوی از اجزاء خود بیرون آئی اسم حکمت بر تو مجازی نبود و نام علم بر تو ببازی نه ، بیا تا سخن از یکتار مو گوئیم که ریحان باغ دماغ تست وعلّت آن ترتیب وحکمت آن ترکیب بیان کنیم ، موجب‌سیاهی‌او درصغر و سبب سپیدی او درکبر باز نمائیم و بقوّت و کمال قدرت صانع مُقرّ آئیم واز وجود چهار طبع در وی تصویر وتقریر کنیم و داعیه اثبات و جاذبه انبات (٥) در وی ظاهر گردانیم تا معلوم شود که علم معرفت شَعری(٦) نادانسته بعلم شِعْری نتوان‌رسید واین دقایق نا دیده حقایق نتوان دید. شعر :

فَكَيفَ يَنالُ البَدْرَ مَنْ هُوَ مُقعَدٌ وَكَيفَ يَرَى النَّسرَينِ مَنْ هُوَ اَكمه (۷)

۱ـ ای کور باطن ، منکر قدرتی شدی که سیارات‌را بگردش آورده است .
۲ـ ای کسی که مدعی شناسائی اوضاع فلك هستی از خورشید و خمسه متحیره چه طرفی بستی وچه نتیجهٔ بدست آوردی ؟ (خمسه متحیره از اصطلاحات نجوم است)
۳ـ جمع حجاب . پرده . ٤ـ جمع طبقه ، ٥ـ بکسر اول ، رویانیدن . ٦ـ شعر ، مو
۷ـ چگونه آدم زمینگیرمیتواندببدر برسد وچگونه کور مادرزاد قادراست ستاره نسر را ببیند ؟ (نسر ، نام ستاره‌ایست شبیه کرکس، ونسرین مثنای آنست که یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع مینامند)

سخن از سماك و افلاك راندن و فسانهٔ نابوده از اوراق فرسوده خواندن کار عقلاء و فضلاء نیست ، بیا تا نخست سخن ازآلت سخن گوئیم و دقایق و حقایق باز جوئیم که چه خاصیت است درین گوشت پاره که در دیگر اعضاء نیست که قوّه ناطقه که از خواص جلوه انسانی است در او مُودَع (۱) است تا بلغت مختلف واسامی نا مؤتلف ازوی سخن معلوم ومفهوم میزاید که از هیچ عضو دیگر این خاصیّت در وجود نیاید چون لغت پارسی و رومی وحجازی و تازی وطرازی وعبری، هر کس مفصّل ومجمل اختلاف السنه والوان بداند بشناسد که این عجایب و غرایب که در ترکیب قالب انسانست در ترتیب هفت آسمان نیست ، صد هزار شخص دریك تن و نهاد همزاد متّفق سال مختلف احوال مستوی قدّ مورّد (۲) خدّ با چندین اسباب تشاکل (۳) و دواعی تماثل (٤) که بیکی نماند و هیچ دو از یکدیگر باز نخواند ، از روی کون متجدّد و از راه لون متعدّد چنانکه در صورت این تفاوت هست درسرت زیادت از آن هست الاّ آنکه تفاوت اخلاق ایشان جز بمحك تجربه وامتحان نتوان شناخت . شعر :

وَمِنْ اَعجَبِ الأَشیاءِ اَنّی وَجَدْتُهُمْ ... وَاِنْ کانَ صِنفاً بِالسَّواءِ صُنُوفاً (۵)
فَرُبَّ اُلُوف لا تُماثِلُ واحِداً ... وَرُبَّ فَریدٍ قَدْ یَکُونُ اُلُوفاً (٦)
وَکَمْ مِنْ کَثیرٍ لا یَسُدُّونَ ثُلْمَةً ... وَکَمْ واحِدٍ مِنهُمْ یُعَدُّ صُفُوفاً (۷)

آدمی عالمی است از حکمت ... واندرو صد هزار بند و گشاد
حق درین هفت چرخ ننهاداست ... آنچه در اصل هفت عضو نهاد
کور دل بنده‌ایست آنکه ندید ... که چه سر یست اندرین بنیاد
هم نبیند بچشم عقل و خرد ... آنکه چشمش براین نهاد افتاد

۱ـ بضم اول وفتح سوم ، ودیعه نهاده شده . ۲ـ گلگون . ۳ـ هم شکل بودن .
٤ـ مثل هم بودن . ۵ـ ازجمله امور شگفت آور اینکه هرچند رسته مساوی بودند آنهارا اصناف مختلف یافتم . ٦ـ چه بسا هزارها که بایکی برابر نیست وچه بسا یك فرد که بمنزله هزارها میباشد . ۷ـ چه بسیار انبوهی از مردم که قادر نیستند رخنهٔ را مسدود نمایند وچه بسیار فردی ازمردم که مانند چند صف میباشد .

بشناسد هرآنکه داند دید کاین بنائیست کرده استاد
هر که هستی خویشتن بشناخت بخدائیِ او گواهی داد

پس چون شقاشق شیخ کرمانی بحقایق و دقایق ابدانی پیوست بطریق سیل ومد بسر این حد رسید وخروش وجوش اهل آن استماع و حلقه آن اجتماع بدان پیوست، پیر یونانی بیشتر آمد و پیر کرمانی را در بر گرفت و گفت ای پیر حکیم فوق کُلّ ذی عِلمٍ عَلیمٌ ، (۱) این در نیکو سفتی و این سخن خوب گفتی که هر علم را که رواج بود بقدر احتیاج بود حاجت مردمان بدین علم بیشتر است و بدین حرفت وصنعت احتیاج زیاد تر پس هر دو از دایره اجتماع بشاهراه وداع آمدند ، یکی بشمال رفت و دیگری بجنوب . شعر :

معلوم من نشد که کجا بردشان نیاز ؟ یاچون گذشت برسرشان چرخ یاوه‌تاز ؟
هنگامه گاهشان بعدن بود یا چین ؟ آرامگاهشان بختن بود یا طراز ؟

* * *

المقامة التاسعة عشر فی المسائل الفقهیة

حکایت کرد مرا دوستی که در وَلا (۲) قدمی داشت و دررضا دمی، در اخوّت کیلی و صاعی (۳) و در فتوّت ذیلی و ذراعی که وقتی بحکم اقتباس (٤) فواید و اختلاس (٥) زواید خواستم که بساحت محلّتی رحلت کنم و با اهل اهتداء (٦) اقتداء (۷) جویم و از افواه (۸) رجال دقایق حلال وحرام بیاموزم . شعر :

۱ـ هر دانشمندی را بالا دستی است . ۲ـ بفتح اول ، دوستی . ۳ـ پیمانه‌مخصوصی است که بسیاری از احکام مسلمانان مبتنی برآن میباشد از قبیل تعیین مقدار آب وضو و غسل و کفاره ومقدار حقیقی آن ازراه قیراط تعیین شده است ومقدار عرفی آن‌عبارت است از چهار مشت دو کف مرد متوسط . ٤ ـ بدست آوردن . ٥ ـ ربودن . ٦ـ قبول هدایت کردن . ۷ـ پیروی کردن . ۸ـ دهنها .

سَاطْلُبُ عِلماً نافعاً غَیرَ صابِرٍ   وَ اَصرِفُ عُمری فی طِلابِ المَآثِرِ (۱)
وَ اَنفِقُ مالی فی اکتِسابِ المَحامِدِ   فَاِنَّ حُصُولَ العِلمِ اَعلَی المَفاخِرِ (۲)

ز بهر کسب ز درپای خود برون ننهم   و لیک از قِبَل علم در بدر بروم
بهرطریق که موصل(۳) بودبعلم مرا   بدیده خاك بروبم بره بسر بروم
باشتهای تمام و بحرص و آز وبجوع   بچپ و راست بپویم ببحر و بر بروم

که قالب بیعلم بیحیات است وقلب بی‌عقل بی‌ثبات، هر کرا کسوت وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعلَم (٤) در سر نیفکندند در عالم برهنه دوش و خلقان پوش است ، عمامهٔ که فرسوده نشود آنست که بعَلَّمَ (٥) علم مزین است وجامهٔ که کهنه نگردد آنست که بطراز دانش مطرز است ، اول تشریفی که در نهاد آدم افکندند که بدان مسجود ملك و محسود فلك شد جامه علم بود وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسماءَ کُلَّها (٦) و هر که سرّ وَعَلَّمناهُ مِن لَدُنّا عِلماً دانست ، داند که اساس علم از مدار عرش رفیعتر است واز قرار فرش وسیعتر . شعر :

اَلعِلمُ اَنفَعُ فِی الفانِی وَفِی الباقِی   وَالعَقلُ اَشرَفُ مَعجُونٍ وَتِریاقِ(۷)
وَ الجَهلُ داءٌ فیهِ مَهلِكٌ سَمِجٌ   و العِلمُ اَصبَحَ فیه رُقیةَ الرّاقِی(۸)
وَ رُبَّ صاحِبِ عِلمٍ لا بَداءَ لَهُ   اَضحی و اَمسی اِلی الغایاتِ سَبّاقِ(۹)
اَدِرْ عَلَینا کُئُوسَ العِلمِ صافِیَةً   اِنّا عِطاشٌ اِلیها اَیُّها السّاقِی(۱۰)

۱ـ بدون صبر ودرنگ علمی‌را طلب میکنم که مفید ونافع باشد وعمر خودرا درتحصیل آثار پسندیده مصروف میدارم . ۲ـ مال خود را در کسب کردن صفات حمیده انفاق مینمایم زیرا حصول دانش بهترین افتخار است . ۳ـ رساننده . ٤ـ چیزی را که نمیدانستی بتو آموخت . ٥ـ نشانه . ٦ـ تمام اسمها را بآدم آموخت .
۷ـ دربین امور فانی و باقی علم از هرچیز نافع تر است وعقل بر هرمعجون وتریاقی شرف و برتری دارد . ۸ـ نادانی دردی است که بطور زشت وناهنجار باعث‌هلاکت انسان است وهر افسونی در علم ودانش موجود میباشد . ۹ـ چه بسا دانشمندانیکه با عزمی ثابت بطرف مقصود پیشی‌جسته‌اند . ۱۰ـ جامهای صاف وزلال دانش را باطراف مجلس بگردان زیرا ما تشنه آشامیدن آن جام میباشیم .

پس درمیانه آنکه چپ وراست میدویدم بشهرهمدان رسیدم مدینه‌ای دیدم ساکِنُ الأماکِنِ، (۱) عامِرُ الأطراف وَ الأکنافِ، (۲) آراسته بعلم و ادب، مشهور بفضل وهنر، مبارات (۳) اهل او بحلّ حقایق و مجارات (٤) ساکنان او بکشف دقایق، در اطراف او بقدم اختبار(۵) میگذشتم و بساط اورا بحدقه اعتبار مینوشتم، تا روزی ازین تك و پوی و جستجوی بجایگاهی رسیدم که موسوم بود بزمره (٦) فقهاء و منسوب بود بمجمع علماء، امام آن بقعه لطیف در اثنای موعظت بر صدر منبر متّکی (۷) بود و از ناهمواری اهل بدعت مشتکی، (۸) آتش دعوت میافروخت وخودرا چون طاووس بر نظّارکیان میفروخت، پس چون از آتش سخن بتفید (۹) وازجاده آزرم بچفسید(۱۰) منبردعوی برترنهاد و زبان جاری بگشاد گفت: سَلُونی عَنِ المَغیباتِ وَلاتَصمُتُوا عَنِ الخَبیئاتِ (۱۱) بپرسید هرچه زیر عرش ممجّد (۱۲) است و بر فرش ممهّد(۱۳) که این مخدّرات و مقدّرات از دیده من محجوب نیست و از خاطر من مسلوب (١٤) نه، که آن پوشیده رویان با من همخانه اند و آن نفور (۱۵) طبعان با من هم‌آشیانه پیری از سوی دست راست بر پای خاست گفت ای داعی منحول (١٦) و ای طبیب معلول (۱۷) این چه دعویست بدین ژرفی و این چه لافیست بدین شگرفی، لاتَجاوَزْ حَدَّ المِضمارِ وَلا تَحتَقِرِ نَقرَ الحِمارِ (۱۸) کأس دعوی بدین پری مده و پای

۱- مردم در همه جای آن سکونت داشتند، کنایه از اینکه پر جمعیت وآباد بود.

۲- اطراف واکناف آن معمور وآباد بود. ۳- برابری کردن، معارضه کردن.

٤- مجادله، ستیزه کردن، مناظره کردن. ۵- آزمایش کردن. ٦- دسته، طایفه.

۷- تکیه کننده. ۸- شکایت کننده. ۹- بشدت گرم شد. ۱۰- بچسبید.

۱۱- سؤال کنید مرا از امور غیبی و ازامور نهانی ساکت نمانید. ۱۲- بزرگوار.

۱۳- گسترده. ١٤- ربوده شده. ۱۵- رم کننده. ١٦- ضعیف. ۱۱- مریض

۱۸- از حد میدان تجاوز مکن ومانند حمار سم بر زمین مکوب (درنسخ چاپی لاتحتقر ضبط گردیده ودر نسخه شمیم «نقر» بصوت و بانگ ترجمه شده است و ترجمه جمله باین نحو اشتباه است زیرا علاوه براینکه «نقر» بمعنی مطلق صوت وبانگ استعمال نشده بلکه بمعنی صوت عود و دف آمده است با سیاق عبارت نیز مناسب نمیباشد)

از منصب نبوّت برتر منه ، وَما اُوتیتُمْ مِنَ العِلمِ اِلاّ قَلیلاً ، (۱) و بشنو چند مسئله شریفه که میان شافعی(۲) وابوحنیفه (۳) سایر و دایر است و مردانرا درمحراب و زنان را در جامه خواب بدان نیاز و احتیاج است ، تا بدانی که محیط عالم مکتب تعلیم است نه قدم تقدیم و خطبه لاف نه خطبه تعظیم ، دعوی اَنَا خَیرٌ مِنهُ (٤) کـار ابلیس است و لاف همه دانی مایه تلبیس ، چه گوئی در آنچه مقتدی بترسد که او را حدَث رسد برود و وضو کند وبمقام نماز باز آید اقتدا کند و بر آن نماز بنا کند یا نماز وقت از ابتدا کند ؟ سائلی دیگر برخواست و آواز داد که ای پیر کرم گفتار کبك رفتار بالای والای (۵) این دعوی گزاف ترفّعی ندارد و طول وعرض این لاف توسّعی نه ، این دعوی را برهانی نیست و این مشکل را بیانی نه ، چه گوئی در مردی که نمازی در شبانه روز بگزاشت و ندانست که کدام نماز است ؟ فتوای شریعت در این واقعه چیست و موافق و مخالف در این مسئله کیست ؟ تا بدانیکه علم غیب در

۱ـ ازعلم جزاندکی نصیب شما نشده‌است . ۲ـ محمد بن ادریس شافعی(۱۵۰ـ۲۰٤) مدتی درمکه نزد مسلم بن‌خالد وسفیان بن‌عیینه بتعلم فقه مشغول بود سپس‌مدتی‌دریمن رحل اقامت افکند وبعد بعراق مسافرت کرد و در آنجا کارش بالا گرفت و درمصر وایران و عراق پیروان‌زیادی پیدا کرد وهنوز بسیاری ازسنی‌های‌ایران تابع‌وپیرو فقه شافعی‌میباشند

۳ـ ابوحنیفه نعمان بن ثابت اصلا ایرانی است وبسال ۸۰ هجری در کوفه تولد یافت و بسال ۱۵۰ در بغداد درگذشت ، ابوحنیفه هرچند مورد توجه خاص وحمایت بنی‌عباس بود لکن بعلویین بیشتر تمایـل داشت و آنهـا را برای خلافت شایسته تر میـدانست ، ابوحنیفه در قبول خبر سخت‌گیر بود ومشهور است‌که بیش از هفده حدیث قبول نکرد از اینجهت در استنباط احکام متوسل بقیاس واستحسان شد و چون محیط عراق وایران مستعد پذیرش طریقه او بود بسـرعت افکار و نظرات او در این نواحی انتشار یافت و طرفداران زیادی پیدا کرد .

٤ـ من از او بهترم (اشاره بقصه آدم (ع) و ابلیس‌است که چون خداوندآدم را آفرید بملائکه دستور داد او را سجده کنند ، شیطان تمرد نمود وگفت : من از او بهترم زیرا من از آتش آفریده شده‌ام و او ازخاك . ۵ـ والا ، سرافراز دربلندی رتبه ومقام و حسب و نسب .

هیچ آستین و جیب بودیعت ننهاده اند و در دانائی بکمال برهیچکس نگشاده اند ، پس دیگری از گوشهٔ آواز داد که ای پیر همدانی بدان که همه دان جز خدا نیست ودر عالم دعوی بیش ازین که کردی جای نه ، این مقامیست که پسر عفّان (۱) را افسر خاموشی بر سر نهادند و لباس فراموشی دربردادند ، چون عندلیب سخن چند از بینوائی بسیار نوائی وچون طاووس چنداز بی‌رنگ‌نمائی ، از صف دعوی سفیهان بصفّه عالم فقیهان آی ، چه گوئی در مردی که در حریم اِحرام کاردی از دیگر مُحرمی بعاریت ستد و حلق صیدی بدان برد ، جزای صید بر که واجب آید و گرفتن بذل خون کرا شاید ؟ و اگر بجای کارد و سنان تیر و کمان بود چنانکه صید نفور (۲) بود و از رسیدن دست دور ، صید را بزند جزای بر که واجب آید ؟ پس سائلی دیگر سؤال کرد و با پیر قصد جدال ، گفت ای پیر سخن فروش و ای دیگ پر جوش و ای مدّعی مدهوش ، دردعوی چون عندلیب خوش نوا ودرمعنی چون زاغ بینوا ، چه گوئی در مردی که مرهشت زن را گفت که هر گاه دورا از شما بزنی کنم یکی از آندوگانه بطلاق است پس هر هشت را از پس یکدیگر بخواست و در نکاح هشتگانه دخول‌درمیانه نبود ، حال آن نکاحها چیست و حِلّ (۳) وحرمت ازین‌هشت گانه کیست ؟ چون جوش سائلان فرو نشست و پیر واعظ از خروش ایشان برست ساعتی اندیشه کرد و گفت سُبحانَ الَّذی سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما کُنّا لَهُ مُقرِنینَ ، (٤) از آتش گرمتر نباید شد و از تیغ بی آزرمتر نشاید بود با ادب تر ازاین سؤال توان کرد و نیکو تر ازین فایده توان گرفت که نه‌این سؤالات از دایره اوهام وافهام بیرون است و نه از حدّ واندازه افلاك افزون ، بآواز چند خروشید که نه کیمیا فروشید ؟! وسالهاست که‌عنکبوت بر درودیوار اَوهَنَ البُیُوت (۵)

۱ــ ظاهراً مقصودعثمان بن‌عفان‌خلیفه سوم‌میباشدومعلوم‌نیست چرا مؤلف‌اورامخصوص باین امر قرار داده است . ۲ــ بفتح اول وضم ثانی ، رم کننده . ۳ــ بکسراول ، حلال بودن

٤ــ پاك ومنزه است خداوندی که این را مطیع و مسخر ما قرار داد و ما توانائی آنرا نداشتیم . ۵ــ اشاره بآیه شریفه : اِنَّ اَوهَنَ البُیُوتِ لَبَیتُ العَنکَبُوتِ ، یعنی همانا سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است .

می‌تند و بهایم طبیعی ازین خوید ربیعی میچرند و این متاع کاسد (١) و فاسد درآستین و جیب تو طراوت سفینه غیب دارد و این حجر (٢) و مدر (٣) دردامن و کنار تو قدر غُرَر (٤) و دُرر (٥) دارد ، این عِلکی (٦) است که در ولایت ما پیر زنان خایند و صورتیست که در محلّت ما کودکان نمایند ، تعلّل بجوز و مویز کار کودکان بی تمیز است ، خاموش باش که اَلصُّمتُ مِفتاحُ بابِ الایمانِ (٧) وآهسته باش که اَلعَجَلَةُ مِنْ عَمَلِ الشَّیطانِ (٨) . شعر:

فأینَ نُجُومُ الجَوِّ مِنْ کَفِّ قابِضٍ وأینَ هِلالُ الأُفقِ مِنْ حَبلِ رائِدٍ (٩)

فَقَصِّرْ عِنانَ الجَهدِ فی طَلَبِ المُنی فَلَستَ بِآسادِ العَرینِ بِصائِدٍ (١٠)

این صدفیست که بعمّان آوردهٔ و این زیره‌ایست که بکرمان بردهٔ ، بکدام لغت خواهی که جواب این سؤال بشنوی تا بحق بگروی ؟ که تازی و فارسی منثور در همه دفاتر مسطور است و تکرار آن مجارات فقیهان و مبارات سفیهان بود ، امّا بربدیهه و ارتجال و بر فور و استعجال این هر چهار مشکل انفصال کنم چنانکه با دقّت او موی در نگنجد و با رقّت او موری راه نیابد ، اگر منبردعوی برتر نهم و بر سر هر عروسی دوافسردانم وتوانم فَبَحرُ العِلمِ طامِحٌ طامی وقَبضَةُ القَوْسِ فی یَدِ الرّامی (١١) نخست بنظم تازی و انشاءِ حجازی این صورت عذار را بیارایم و باز بنظم دَری نقاب از

١ـ بی‌مشتری . ٢ـ سنگ . ٣ـ سنگ ریزه . ٤ـ بضم اول وفتح ثانی جمع غرّه ، برگزیده از هرچیز . ٥ـ جمع دُرّه ، مروارید . ٦ـ بکسر اول و سکون دوم ، صمغی که هنگام خائیدن سیلان نداشته باشد . ٧ـ سکوت کلید در ایمان است ٨ـ شتاب کار شیطان است . ٩ـ ستاره های آسمان را با مشت بسته چه نسبت است و هلالی که از افق دیده میشود باطناب کسی که در طلب جمع کردن گیاه میباشد چه شباهت دارد ؟ ١٠ـ عنان کوشش درطلب آرزوهای خام بازگیر زیرا نمیتوانی شیر ها را در بیشه آنها شکار کنی . ١١ـ دریای دانش عمیق و مملو است وکمان در دست تیر انداز میباشد (طامح وطامی قریب المعنی میباشند یعنی برآمدگی و پر شدن ظرفی چنانکه لبریز شود)

چهره زیبا بگشایم و دَر این دُرج (۱) بنظّارگیان بنمایم . شعر :

اِذا خافَ مِنْ حَدَثٍ لاحِقٍ ... فبانَ مِنَ القَوْمِ حَتّی طَهَر
فَفی قَوْلِ نُعمانَ یَبنی الصَّلوة ... وَعِندَ مُحَمَّدٍ کَذا وَاستَمَرّ
فَلَیسَ البِناءُ لَهُ بَعدَ ما ... یَعُودُ عَلی حالِهِ وَاستَقَرّ
وَقاضی اَبُویُوسُفَ قالَهُ ... عَلی ضِدِّ قَولَیهِما واختَصَر (۲)

و اگر جمعی لغت عرب ندانند و دقایق علم و ادب نشناسند این‌ورق را باز کنم و بلغت عجمیان آغاز . شعر :

چون مرد ترسد از حدثی کاوفتد ورا ... بهر وضو ز مسجد خود را جدا کند
بر قول بوحنیفه و شیبانی آن زمان ... باید که آن نماز شده ز ابتدا کند
زیرا که نزد این دوامامش مجال نیست ... کاو آن نماز را با مام اقتدا کند
پس باز بر روایت بو یوسف فقیه ... او هم بر آن نماز که دارد بنا کند

ومسئله دوّم که خود را بدان شیدا کردی وبامتحان و رعونت (۳) القاء ، جواب آن بلغت کرخیان وبلخیان وبنظر تازیان وراز یان گوش دار شعر :

اِذا فاتَهُ فَرْضُ لِیَوْمٍ وَلَیلَةٍ ... وَلَمْ یَدْرِ ماهُوَ کَیفَ یَصنَعُ اِذْ ذَکَر
عَلی قَوْلِ نُعمانَ وَیَعقُوبَ بَعدَهُ ... یُتِمُّ صَلوةَ الیَومِ وَاللَّیلِ اِذْ حَضَر (٤)

۱ـ طبلهٔ که زنان جواهر خود را در آن نهند ، صندوقچه . ۲ـ هرگاه نمازگزار بیم آن داشته باشد که حدثی از او سرزند وبرای تحصیل طهارت ازنماز خارج شود ، ابوحنیفه نعمان ثابت و همچنین محمد بن حسن معتقدند که چون بازگشت نمیتواند دنباله نماز سابق را بگیرد بلکه باید نماز را از سرگیرد ، لکن قاضی ابویوسف بر خلاف گفتار وعقیده آن دو فتوی داده است (محمد بن حسن شیبانی ازاصحاب فقه وحدیث و تابع فقه حنفی بوده وبسال ۱۳۵ متولد ودرسال ۱۸۹ هجری وفات یافته است . قاضی ابو یوسف از فقهاء بزرگ و مشهور است واز فراست او داستانهای شگفت آور نقل میکنند تولدش بسال ۱۱۳ و وفاتش بسال ۱۸۲ هجری واقع شده است) ۳ـ تکبر ، خودپسندی ، استبداد . ٤ـ هرگاه درتمام مدت شبانه‌روز یکی ازنمازهای واجب ازشخص فوت‌شود ونداند کدام نمازبوده است بنا بعقیده ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت ویعقوب که‌از پیروان مذهب اواست باید وقتی‌مکلف متوجه شد نماز یك شبانه روزرا بجا آورد .

وَ مُحَمَّدٌ یَقضِی عَلَی الفَرضِ کُلِّهِ بِمِثلٍ لَهُ فِی الحَدِّ وَالعَدِّ وَالخَطَرِ(۱)

وَ عَن زُفَرٍ یَقضِی مِنَ الکُلِّ اَربَعاً ثَلاثَةُ قَعداتٍ یُوافِیهِ وَ اختَصَر (۲)

پس عنان بیان از لغت عرب بعجم تافت و از بناءِ حلّه بنوای اهل کلّه شتافت و گفت :

شعر :

فوت شد مرد را بروز و شبی یکنمازی نداند او که کدام ؟
نزد نعمان و نزد بو یوسف شب و روزی کند نماز تمام
باز نزد محمّد بن حسن دیگر آمد جواب این احکام
دو گزارد بفجر و چهار بظهر عصر را چارگانی و سه بشام
باز نزد زُفَر دگرگونست این نمازی که فوت شد ناکام
چار رکعت گزاردن باید سه تشهّد درو دو بار سلام

پس روی بقوم کرد و گفت سَلُونی عَن کُلِّ شارِدٍ و مارِدٍ ومِن کُلِّ غائِبٍ وطارِدٍ فَاِنِّی مَسئُولٌ مَأمُورٌ وَلَستُ بِسائِلٍ وعائِلٍ، (۳) پس سائلی دیگر گفت شیخا هنوز مسئله آخرین بر تو باقیست و شراب سومین در دست ساقی ، این چه رقص بی طرب است و این چه شادی بی‌سبب، هنوز ماه علم درپرده جهل است واین دومسئله که گفتی کودکانه وسهل ، پیر چون رعد بغرّید وچون برق بخندید و گفت برین جمله :

۱ـ محمد بن حسن شیبانی که اونیزازاجله فقهاء است فتوی میدهد باید نمازهائی که از حیث عدد واندازه مثل هم هستند بجا بیاورد (مقصود اینست که یك نماز دو رکعتی و یك سه رکعتی ویك چهار رکعتی بجاآورد) ۲ـ زفر بن هذیل متوفی بسال ۱۵۸ هجری نیز از بزرگان فقهاء وصاحب فتوی میباشد در این مسئله معتقد است که یك نماز چهار رکعتی با سه نشستن بجا بیاور (مقصود از سه نشستن سه تشهد میباشد)

۳ـ سؤال کنید مرا از هر دور افکنده رانده شده و ازهر پنهان ومطرود همانا بسؤال شما پاسخ میدهم و فقیر نیستم وازکسی چیزی نمیخواهم (مارد ، بمعنی رانده شده و سرکش و جمع آن مرده میباشد و استعمال آن در معنی مطیع و چاکر بطوریکه در محاورات معمول است اشتباه ومفید خلاف معنی مقصود میباشد)

أَلْفَيْتُ فِي الأَحوالِ طَوْداً راسِياً ذَكَّرَتْنِي الظَّعنَ وَكُنْتُ ناسِياً(۱)

گفت بگیر تیری بر نشانه سؤال و بستان قدحی مالا مال . شعر :

سَتَعرِفُنِي إِذا جَرَّبتَ حالِي وَتَمدِحُنِي عَلَى حُسنِ المَقالِ

وَتَعلَمُ أَنَّ بَحرِي فِي النِّظامِ سَتَقذِفُ بِالجَواهِرِ وَاللآلِي(۲)

پس آنگاه این بیتها آغاز کرده و در نظم باز و گفت بگیر جواب سؤال بشعر بپذیر . شعر :

وَمُحرِمٌ أَعارَ وَسطَ الحَرَمِ مِنْ مُحرِمٍ سَيفاً لِقَصدِ الغَنَمِ

وَلَوْ مَكانَ السَّيفِ يُعطِي مُحرِماً قَوْساً مُعاراً واصِلاً بِالأَسهُمِ

لَكانَ فِي السِّكِّينِ يَغرَمُ ذابِحاً وَفِي مُعِيرِ القَوسِ كُلُّ المَغرَمِ

فَمُستَعِيرُ السَّيفِ أَيضاً غارِمٌ إِذْ هُوَ بِالتَّسبِيبِ مِثلُ المُحرِمِ(۳)

پس از لغت کرخیان بعبارت بلخیان آمد و گفت . شعر :

مُحرمی در حرم زهدچو خودی عاریت خواست کاردی و بداد

صید مذبوح شد بدان آلت توچه گوئی جزاش بر که نهاد ؟

پس اگر جای کارد تیر و کمان داد و این صید را زد و افتاد

۱ـ در زمانه کوه بلندی را پیدا کردم ، مرا بیاد مسافرت و کوچ کردن انداختی با اینکه آنرا فراموش کرده بودم . ۲ـ اگر حالات مرا مورد آزمایش قرار دهی بزودی مرا میشناسی و مرا برحسن گفتار ستایش میکنی ، و میدانی که دریای دانش من جواهر و مروارید های خود را بیرون میاندازد ، ۳ـ اگر محرمی دراثناء احرام ازمحرم دیگر شمشیری عاریت خواست که با آن گوسفندی را ذبح کند واگر محرم بجای شمشیر کمانی راکه تیر آن بهدف اصابت کند بای عاریه داد ، در مورد کاردغرامت بعهده کشتار کننده است و در باره عاریه دهنده کمان غرامت بعهده همه و عاریه گیرنده شمشیر نیز باید از عهده غرامت برآید زیرا او از لحاظ سبب مانند شخص محرم است (غرامت بمعنی دین وتاوان است)

اندرین هر دو حکم شرع بدان | فرق شاگرد و حکمت استاد
اوّل از مستعیر جوید عزم | وانگهی از معیر خواهد داد

پس پیر همچون بحر زاخر (۱) در جواب مسئله آخر شروع کرد و گفت بشنوید سخنی که باعجاز نزدیك است و در موقع خویش شریف و باریك، افهام عوام بدقایق آن نرسد و اسماع (۲) خواص حقایق آنرا ادراك نکند. شعر :

ثَمانٍ مِنَ النِّسوانِ قَدْ قِیلَ کُلُّما | تَزَوَّجتُ مِنکُنَّ اثنَتَینِ مُقَدَّراً
مُطَلَّقَةٌ اِحدٰیهُما ثُمَّ بَعدَ ذا | تَزَوَّجَهُنَّ الکُلُّ جَهراً وَ مَظهَراً
تَحِلُّ لَهُ الاُولیٰ وَ ثامِنُها غَدَتْ | حَراماً وَفِی الباقِینَ صارَ مُخَیَّراً (۳)

پس از اسب تازی پیاده شد و بر مرکب پارسی سوار گشت و این ابیات بر سبیل ارتجال بگفت . شعر :

مردی بهشت زن زسر بیخودی بگفت | هر گه دورا نکاح کنم زآن یکی طلاق
هرهشت را بخواست پراکنده بیدخول | زینها کرا وصال بود یا کرا فراق ؟
در حکم شرع اوّل و هفتم روا بود | هشتم محرّم است بر مفتی عراق
پس در سه و چهارم و درپنجم و ششم | ثابت بود خیار مر او را باتّفاق

پس چون پیر واعظ بترکیب و ترتیب این مسائل را جواب گفت و آنچه گفت باتّفاق صواب گفت از چپ و راست نعره احسنت برخاست و از خلق جوش و خروش

۱ـ پر آب . ۲ـ بفتح اول جمع سمع ، گوش . ۳ـ هرگاه کسی بهشت زن گفت اگر دو تن ازشما را بحباله نکاح آورم یکی مطلقه است و پس از آن تمام آن هشت زن را آشکارا در قید ازدواج درآورد وزن اولی حلال وزن هشتم حرام و نسبت بسایرین مخیر میباشد (ظاهراً این فرع مفروض وهمچنین فروع فرضیه دیگر که دراین مقامه مورد بحث قرار گرفت منطبق با فقه حنفی است که ازاین قبیل فروع فرضی که مصداق خارجی پیدا نمیکنند مورد بحث قرار گرفته است زیرا درفقه حنفی که غالباً مبنای آن برقیاس و استحسان است بیشتر این گونه مسائل فرضیه مطرح شده است و فروع مذکوره با فقه شیعه انطباق ندارد زیرا امامیه جز در مورد خاصی بقیاس استدلال نمیکنند)

برآمد ، هر کرا خرقهٔ بود درانداخت و هر که را کیسهٔ بود بپرداخت ، پیر طنّاز چون صیرفی و بزّاز با زر و جامه وآلت دمساز شد وبا یسار(۱) و غنا (۲) انباز گشت ، چون از بالای منبر بنشیب آمد ، هیچ دیده نیز گرد اورا ندید ، چون ماه درعمامه غمام (۳) رفت وچون ستاره درپرده ظلام ، بعدازآنکه سخن متبرك او شنیدم چهره مبارك اوندیدم

شعر :

معلوم من نشد که برآن پیر کوژ پشت ؟ گردون چگونه راند سخن نرم یا درشت ؟
دهر مزوّرش (٤) به ختا برد یا بچین ؟ چرخ مشعبدش بلکد کُشت یا بمُشت ؟

* * *

المقامة العشرون فی اوصاف بلدة بلخ

حکایت کرد مرا دوستی که در مروّت یگانه دهر بود و در فتوّت نشانه شهر که وقتی از اوقات بحکم اغتراب (۵) از خطّه سنجاب (٦) ببلخ (۷) افتادم و رخت غربت در آن شهر و تربت نهادم و خواستم که بطریق سفری و راه گذری آن بساط بسپرم و بر آن خطّه مبارك بگذرم که از مرکز وثاق (۸) بسفر عراق رفته بودم و عزیمت حجّ اسلام و سفر شام داشتم نخواستم که اقامت بلخ قاطع این مراد و دافع آن میعاد آید ، امّا چون از مفازه (۹) بدروازه رسیدم و از رستاق (۱۰) در اسواق آمدم و در منزّهات(۱۱) آن شهرمشهوروخطّه معمورنظاره کردم گفتم سُبحانَ الله اینت هوائی بدین لطیفی و تربتی بدین نظیفی ، این بقعه بدین نهاد و سرشت مگر روضهٔ است از

۱ـ توانگری ، بسیاری مال . ۲ـ بفتح اول ، توانگری . ۳ـ ابر . ٤ـ آرایش کننده دروغ . ۵ـ درغربت بودن ، غربت اختیار کردن . ٦ـ نام ولایتی است (فرهنگ نفیسی) ۷ـ یکی ازشهرهای قدیم خراسان که امروز جزء افغانستان است ۸ـ بکسر اول : کلبه ، کاشانه ، خانه . ۹ـ بیابان . ۱۰ـبفتح وضم اول : ده ، قریه ۱۱ـ گردشگاه ، تفرج گاه .

روضه های بهشت در حیرت و دهشت آن ریاض و حیاض وازهار و انهار و اشجار و اثمار بماندم وپنداشتم که درتصاویر ارژنگ و تماثیل مانی(۱) مینگرم و در اغصان(۲) شجره طوبی (۳) نظاره میکنم . شعر :

رَأَیتُ أَزْهارَها بِالطَّلِّ مُمتَزِجاً كَأَنَّها خَدُّ خَوْدٍ حُفَّ بِالعَرَقِ (٤)

حَسِبتُها جَنَّةً فِی الحُسنِ طَیِّبَةً أَغصانُ أَشجارِها مَوْشِیَّةُ الوَرَقِ (٥)

نَسیمُ سَحَرَتِها مِسكٌ وَ تُرْبَتُها كَأَنَّها مُزِجَتْ بِالعَنبَرِ العَبَقِ (٦)

از غایت تنزّه و خوبی و دلکشی پنداشتم که جنّت عدنست ازخوشی

درسر کشیده شاخ‌شجرهای‌اوحُلل در بر گرفته خاك چمنهای او وشی

بر گلبنان گنبد اخضر نهاد او گلهای گونه گونه زخیری و آتشی

۱ـ مانی بسال ۲۱۵ میلادی تولد یافت ، مانی اصول کیش ودین‌خودرا ازطرایق‌ومذاهب گوناگون انتخاب‌نمودهرچند اکثر ازآئین‌بودا دستورهائی‌اقتباس نمود عمده‌کوشش‌این بودکه اصول عقاید زرتشت وحضرت مسیح را سازگار نماید ولی از طرف پیروان‌این دوکیش مورد نفرت قرارگرفت ، مانی کتابهائی بسریانی نوشته و یکی از آثار خودرا بزبان فارسی‌نوشت بامید اینکه شاه‌ایران‌آئین‌اورا قبول کند ولی عاقبت در زمان بهرام اول‌بسال ۲۷۷ میلادی بوضع فجیعی بقتل رسید ، معروف است‌که مانی نقاش زبردستی بوده ونگارخانهٔ بنام ارژنگ یا ارتنگ بوجودآورده وآنرا معجزه خود قرارداده است ولی بنا بعقیده‌محققین مقصود از نقاشی همان کتابهای مذهبی او بوده که بخط زیبا نوشته شده است ، برای اطلاع بیشتر بجلداول‌تاریخ ادبی‌ایران‌تألیف‌ادواردبرون رجوع شود . ۲ـ جمع غصن ، شاخه . ۳ـ نام درختی است در بهشت .

٤ـ شکوفه های آنرا دیدم‌که باشبنم ممزوج بود مانند چهره پریرویانیکه قطرات‌عرق بر روی آن ظاهر باشد (طل ، شبنم . خود ، بفتح اول و سکون ثانی ، زن جوان نرم بدن) ٥ـ میپنداشتم‌که در خوبی و پاکیزگی بهشتی است‌که شاخه های درخت آن ببرگهای رنگارنگ مزین است (موشیه ، اسم مفعول از ماده وشی بمعنی نقش و نگار است) ٦ـ نسیم سحرگاه آن چون مشك و خاك آن با عنبر خوشبو ممزوج شده است (سحره بضم اول وسکون ثانی ، سحرگاه . عبق ، خوشبو)

گفتی روانهای مرتّب همی جهد بادی کز آن وزیدی درصبح ودرعشی(۱)

گفتم زهی هوای معطّر و فضای معنبر که بخار او همه بخور است وتراب اوهمه مشك و کافور ، خنك آنکه مسکن اصلی دراین دیار دارد و مقر درین مزار ، (۲) با خود گفتم که چون رسیدی بانهار وغدیروخورنق (۳) وسدیر بنشین وآرام گیر که لَقَدْ سَقَطْتَ عَلَى الخَبیرِ وَ لَقَطْتَ عَلَى النِّحریرِ ، (٤) پس اندیشیدم که همه این انهار و ازهار و اثمار ربیعی نصیبه قوّت طبیعی است ، از عالم جسمانی بعالم روحانی باید افتاد و قدم از منزل بهیمی و شهوانی بیرون باید نهاد وازخانه خاکی بمرحله فلکی باید رفت و از دواعی شیطانی بداعیه ملکی وانسانی باید خرامید که اینهمه رنگ و بوی و جست و جوی از بهیمی طبع زاید نه از سلیمی عقل ، که رنگ و بوی فریب مخنّثان وآرزوی مؤنّثان است ، مرد صاحب فرهنگ باید که ببوی و رنگ مغرور نشود وبنمایش وآرایش مسرور نگردد ، باش تا رجال این طلال (۵) را برسنگ امتحان بیازمائیم و بکأس انفاس هریکی بیاسائیم روزی چند درین جَنّةُ المأوی (٦) مَقَرّ و مثوی (۷) سازیم تا این درشت ونرم از پوست وچرم چگونه بیرون آید ، اگرقالب با قلب و صورت با معنی و ظاهر بباطن متوازی و متساوی افتد خود پای افزار سفر بعزم اقامت در این دیار سلم و سلامت بگشایم و اگر این گلها را با خار آویزشی باشد و این نسیمها را با سموم آمیزشی افتد مرکب بمنزل دگر رانم و آیت تحویل برخوانم که عزم جوینده و قدم پوینده مرحله شاد بود جوید نه منزل زاد و بود (۸) .

۱ـ شام . ۲ـ زیارتگاه . ۳ـ خورنق معرب خورنه عمارت با شکوهی که نعمان بن منذر جهت بهرام گور دربابل ساخته بود وشامل دو قسمت بوده یکی قصرخورنگاه که جای نشستن و دیگری سه دیر که سه گنبد متصل بهم جهت عبادت وستایش خداوند بوده است . ٤ ـ افتادی بر شخص مطلع و برچیدی و جستی شخص دانشمند را ، (کنایه از اینکه بمقصود خود رسیدی) ۵ـ جمع طلل ، آثار خرابه .

٦ـ مأوی ، منزل . ۷ـ محل و منزل . ۸ـ مقصود اینست کسی که خود را مهیای مسافرت وتحمل زحمت میکند میخواهد جائی را بدست آورد که بشادی در آنجا زندگی کند واعتنائی بموطن اصلی و زاد و بود ندارد .

شعر :

پایم چو بسته نیست بجائی سفر کنم | کز باد او نسیم بهاری بمن رسد
در تربتی نهم ز کَتِف بار کاندرو | هر صبح بوی مشک تتاری بمن رسد
در بیشهٔ شکار کنم کز فوایدش | روزی هزار گونه شکاری بمن رسد
ساکن چرا شوم بزمینی و خطهٔ | کز بود اومذلّت و خواری بمن رسد

دانستم که این معنی بتجربه و امتحان حکیمان واختبار جلیسان و انیسان راست گردد ، پس روی ازنظاره اطلال بتجربه رجال آوردم و فرقه فرقه را آزمایش میکردم و متمثّل برین معنی میبودم واین ابیات میسرودم . شعر :

لا فَضلَ فی بَلَدٍ فینا عَلیٰ بَلَدٍ | اِلاّ لِمَکَّةَ بَیتِ اللهِ وَ الحَرَمِ
فَاِنَّها فُضِّلَت مِن بَینِ سائِرِها | بِحُرمَةِ الدِّینِ والاِسلامِ والقِدَمِ (۱)

چون با اجناس ناس مجانست و مجالست و استیناس روی نمود بروشنائی آشنائی مباسطت (۲) ومخالطت (۳) ظاهر گشت و معلوم شد که پلّه صورت درازای پلّه معنی خفّتی دارد تمام وقصوری عامّ ، صورت دلفریب عروس باجمال را بآرایش خال وخلخال حاجت نبود . شعر :

فِی الحُسنِ مَندُوحَةٌ عَن کُلِّ تَعلیلٍ | وَعَن تَکَلُّفِ تَرتیبٍ وَ تَرتیلٍ (٤)
اَحلَی الحُلِیِّ حُلِیٌّ لَو ظَفِرتَ بِها | اَغناكَ عَن کُلِّ تَجعیدٍ وَتَکحیلٍ (٥)
اَلحُسنُ اَغناكَ اَدناهُ وَ اَیسَرُهُ | عَن کُلِّ وَصفٍ وَ تَشبیهٍ وَ تَمثیلٍ (٦)

۱ـ جز بیت الله الحرام یعنی مکه معظمه هیچ شهری را برشهر دیگر مزیت و برتری نمیباشد زیرا بعلت احترام دیانت اسلام وقدمت زمان این شهر بر سایر شهرها ترجیح دارد .
۲ـ مسرت ، تفریح . ۳ـ آمیزش . ٤ـ زیبائی هر گونه تکلف درنظم وترتیب را علاج وجبران میکند ، مقصود اینست که صاحب حسن وجمال نیازی بتکلف وتصنع ندارد (مندوحة : چاره ، علاج . ترتیل : بآرامی و شمرده خواندن) ٥ـ اگر بهترین و گرانبها ترین زیورها را تحصیل کنی تورا ازهر گونه پیچ در پیچ قرار دادن مو وسرمه کشیدن درچشم بی نیازمیکند . ٦ـ کمترین مراتب حسن وجمال تورا ازهر گونه توصیف و تشبیه و تمثیل مستغنی میسازد .

آغاز از مکتب ادباء و مجلس علماء کردم، دانستم که ازدحام عوام اعتباری ندارد و در کفهٔ امتحان سنگی نیارد که : اَلعَوامُ کَالاَنعامِ ، (١) از ستوران غرض طلبیدن کار کودکان است ، پس بصفّ : اَخَصُّ الخَواصِ وَ اَهلُ الاِختِصاصِ آمدم ، هزار ادیب تازی زبان و امام صاحب طیلسان و مفتی مصیب (٢) و واعظ مهیب (٣) و خطیب لبیب(٤) دیدم، هریك متقلّد منصبی(٥) ومتفاخر منسبی(٦) هریك مقتدای جماعتی وپیشوای صناعتی از پیران متطلّس وجوانان متلبّس و واعظان شیرین زبان ومناظران نیکو بیا ن و مدرّسان معتبر و فقیهان مشتهر و متّجران درجه فتوی و متقّیان قدم تقوی ،

شعر :

هریك از غایت ترفّع (٧) قدر پیشوای بزرگ وصاحب صدر

صوفیان صاحب مجاهدت وصافیان صاحب مشاهدت و مجرّدان کوی طریقت ومتفرّدان راه حقیقت .

شعر :

همه چون با یزید (٨) صافی دم همچو شبلی (٩) همه عزیز قدم

چون بمجمع خاندان نبوّت و مترفّعان ابوّت و بنوّت نگریستم ساداتی دیدم بافعال اسلاف خود مقتدی (١٠) و بانوار اجداد خود مهتدی هر یك در میراث نبوّت صاحب نصاب و نصیب و در میدان فصاحت صاحب جیاد (١١) نجیب ، بعضی در مسند ریاست وقومی درمَحشد (١٢) سیاست ، جمعی ازایشان : اَغنِیاءُ مِنَ التَّعفُّفِ وفوجی از ایشان اَسخِیاءُ بِلاَ تَکَلُّف .

١ـ عوام مانند چهارپایان میباشند. ٢ـ دارای رأی صائب . ٣ـ با هیبت .
٤ـ عاقل . ٥ـ عهده دار منصب . ٦ـ افتخار کند باصل و تبار
٧ـ بلندی . ٨ـ نام او طیفور بن عیسی بن آدم است ، جدش زرتشتی بود و اسلام اختیار نمود ، بایزید از بزرگان اهل طریقت و شقیق بلخی را دیده است وفاتش بسال ٢٦١ و بقولی ٣٠٤ اتفاق افتاده است . ٩ـ نام اوجعفر بن یونس از بزرگان متصوفه است تولدش بسال٢٤٧ ووفاتش ٣٣٤ اتفاق‌افتاده وقبرش در بغداد است . ١٠ـ پیروی کننده
١١ـ جمع جواد ، اسب تندرو . ١٢ـ محل فراهم آمدن .

شعر :

هر یکی چون سپهر ثابت رأی | هر یکی چون ستاره راهنمای
طبعشان درکرم بهانه طلب | لطفشان درحدیث روح افزای
مایه دار سخا و علم علی | یادگار رسول وبار (۱) خدای

چون بخلوتخانه زهّاد و آستانه عبّاد راه یافتم وبخدمت آن خاصّگان حضرت بشتافتم در هر کُنجی کنجی‌دیدم آراسته ودرهرزاویه خزانهٔ یافتم پُرخواسته ، حمّالان کوه وقار وحلم و سبّاحان دریای عمل و علم هستی هر دو عالم درباخته و با سرمایه نیستی، ساخته سفر آخرت را رای زده و حطام دنیا را پشت پای ، عَلم بی نیازی برفلك افراشته، وحدقه تیز بینی برسماك گماشته . شعر :

گرم تازان عرصه تجرید | پاکبازان رسته افلاس
همه هشیار شوق بیخوروخواب | همه مشتاق عشق بی‌می و کأس
همچومل(۲)رنج‌کاه(۳)وروح‌افزای | همچو گل‌تازه‌روی گرم‌انفاس(٤)

پس گفتم بمرحله نهفتگان و محلّه خفتگان بگذرم که نقبای این بساط ورقبای این سماط (٥) ایشانند ، چندان مزار متبرّك و ریاض مبارك مشاهده کردم از شهداء و سعداء و اولیاء واصفیاء (٦) وعظماء و علماء و حکماءِ که ذکر زندگانی برطاق نسیان نهادم و مدّتی درآن تك و پوی افتادم ، روضه های بهشت از آن خاك وخشت‌مشاهده کردم ، چون از فرض (۷) و نافله (۸) این قافله بپرداختم ورایت(۹) طاعت برافراختم خود را برسته عوام انداختم و بمجمع اقوام گذر کردم بهرطرف که رسیدم پنداشتم که واسطه (۱۰) قلاده شهر آنجاست وموضع اجتماع (۱۱) وانتجاع اینجا ، ازغایت‌ازدحام

۱ـ مهربان ، بسیار خیّر . ۲ـ شراب . ۳ـ رنج کاه یعنی کم کننده ونابود کننده‌رنج
٤ـ جمع نفس ، دم . ٥ـ سفره ، خوان . ٦ـ جمع صفی ، دوست خالص .
۷ـ واجب . ۸ـ مستحب . ۹ـ پرچم . ۱۰ـ واسطه قلاده یا واسطة العقد عبارت از دانه جواهر قیمتی است که آنرا وسط گردن بند یا قلاده نصب کنند .
۱۱ـ بطلب آب وعلف ومنفعت رفتن .

اقدام مر اقدام را مطابق (۱) بود و اندام مر اندام را معانق (۲) همه قدمها از یکدیگر مشتکی و همه سینه ها بر پشتها متکی ، لثام (۳) لاحقان قفای سابقان شده و کتف سابقان عصای (٤) لاحقان گشته ، صوفی‌وار همه را ذوابه (٥) بر کنار و ترکی‌وار همه را دست در شلوار ، چون مور و ملخ درهم آمیخته وهریك در کسب و کار خودآویخته ، چون دشت عرفات (٦) و مجمع عرصات (۷) عابد و عاصی و دانی (۸) و قاصی (۹) و افاقی (۱۰) و عراقی و ختائی و بطحائی درهم بسته و پیوسته ، بعضی چون قامت سرو قبا پوش و بعضی چون قد صنوبر ردا بر دوش ، بعضی چون گلبن در لباس تکلّف و برخی چون ارغوان در پلاس تصلّف ، (۱۱) بر هر قدمی لاله رخساری و بر هر طرفی مشك عذاری . شعر :

شهرشان از خوشی چو خلد برین — رویشان از کشی (۱۲) چوحورالعین
تیره از رویشان بُدور (۱۳) ونجوم — تازه از زلفشان زمان و زمین

همه آراسته بزیور سنّت و جماعت (١٤) و متحلّی بحلیه براعت (١٥) و بلاغت ، حنفیان (١٦) یکرنگ و مقتدیان یك سنگ ، بوی بدعت (۱۷) را بمشام ایشان

۱ـ کنایه ازاینکه مردم پشت سر یکدیگر ایستاده بودند . ۲ـ از راه دوستی دست درگردن دیگری کردن . ۳ـ پارچهٔ که زنان بوسیله آن دهن وبینی خودرا بندند .
٤ـ کنایه از اینکه از شدت ازدحام دست روی شانه های یکدیگر مینهادند .
٥ـ بضم اول : گیسو ، شریف ارجمند ، پوست پاره (معنی اول و آخر با سیاق عبارت متناسب است) ٦ـ نام محلی است درمکه معظمه . ۷ـ صحرای قیامت .
۸ـ نزدیك . ۹ـ دور . ۱۰ـ بضم اول ، نام محلی است . ۱۱ـ تکلف ، لاف‌زدن
۱۲ـ کش ، خوش ونیك . ۱۳ـ جمع بدر (مقصود اینست که چهره آنها باندازهٔ روشن و متلالئی بودکه نور ماه وستاره در جنب آن تیره مینمود .
١٤ـ مقصود اینست که دارای طریقه تسنن بودند وچون انتخاب خلیفه را منوط باجتماع ملت میدانند آنها را اهل جماعت میگویند . ۱٥ـ برتری درفضیات و دانش .
١٦ـ ظاهراً مقصود اینست که پیرو طریقه ابوحنیفه بودند ومحتمل است معنی‌لغوی لفظ مقصود باشد یعنی نیکوکاران ومتمایلان بکار خوب . ۱۷ـ روش ناپسند .

ممرّی (۱) نه ، و خیال خیانت را در سینه ایشان مقری (۲) نه ، لوح توحید را درعهد مهد از بر کرده و دواج (۳) اوامر و نواهی را چون قماط (٤) طفلی در خود پیچیده ، عروس شرع را گوشوار قلب آمده واز مقام صُلب ، (۵) در دین صلب ، (٦) این خود وصف رجال ونعت اهل مقال وقصّه دستار بندان است وفسانه خردمندان که گفته شد ، قسم دوّم سخن ناگفتنی و نهفتنی است و دُرّ آنحدیث نا سفتنی که حکایت مختفیان تُتُق (۷) جمال و وصف کمال ایشان جز براجمال نشاید ونعت موی و صفت روی این محجوبان عصمت در زمره نا محرمان خلوت نشاید خواند . شعر :

دَعْ ذِکْرَهُنَّ فَفِی التَّذْکارِ آفاتٌ وَ لِلتَّذَکُّرِ اَزْمانٌ وَ اَوْقاتٌ
فَعِنْدَهُنَّ لِمَنْ یَدْنُو مُخایَبَةٌ وَبَیْنَهُنَّ لِمَنْ یَهْوی مَخافاتٌ (۸)

که اگر وصّافی (۹) بر نظم این قوافی نشیند نقّاد (۱۰) قریحت در صحرای فضیحت (۱۱) افتد که عشق رنگ دیده را از گوش باز نشناسد ، هرچه بطریق دیدن اثبات کندبطریق‌شنیدن همان‌اثبات کند که عندلیب عشق بردرخت سمع و بصر یکسان سراید و بدام سمع ونظریك لون ویك شکل گرفتار آید که بادگیرسمع چون آبگیر بصر در قبول‌فتوح عشق‌همصبوح است . شعر :

فَاِنَّ العِشْقَ اَوَّلُهُ حَدیثٌ وَآخِرُهُ مَلامٌ اَوْ غَرامٌ (۱۲)

اگر درِ این سخن باز شود ترسم که رشته این حدیث دراز گرد و قامت مقالت بسآمت (۱۳) وملالت انجامد . بیت :

۱ـ گذرگاه . ۲ـ قرارگاه . ۳ـ لحاف وجامه گشادی که تمام بدن را بپوشاند .
٤ـ قنداقه که بر طفل پیچند تا از سرما و خطر محفوظ بماند . ۵ـ پشت (مقصود پشت پدر است) ٦ـ سخت (کنایه از اینکه در دین ثابت قدم میباشند . ۷ـ پرده .
۸ـ از یادکردن آنها صرف نظر کن زیرا یاد آوری آنها مقرون بآفت است و برای یاد آوری ایشان وقت مخصوصی لازم است ، کسی که میخواهد بآنها نزدیك شود با نومیدی مواجه میگردد و کسی که عشق آنهارا درسر بپروراند قرین ترس‌ووحشت‌میباشد
۹ـ توصیف‌کننده . ۱۰ـ صراف سخن . ۱۱ـ رسوائی . ۱۲ـ همانا آغاز عشق داستان وافسانه و پایان آن ملامت است . ۱۳ـ دلتنگی

از طبع ملول تو چنان ترسانم کاین قصّه بشرح گفت می نتوانم

چشم بد ازخاك وآب چنین شهر مکفوف(۱) باد وازین ولایت ملفوف (۲) و دست نوائب و مصائب از وی مصروف، چون از نظر اعتبار بحجره اختبار در آمدم و اختلاف چهار فصل در کوی هجر و وصل هریك را امتحان کردم همه را رفیق طریق ویار غار و دوست یکپوست وصدیق صادق وخلیل موافق یافتم، درأثنای آن حال این مقال برزبان راندم واین قطعه را ازدفتر دل برخواندم. شعر:

یا أرض بلخ و یا روضات جنّات أروضة أنت أم أرض المسرّات؟(۳)
و یا مکرّر ذکراها علی طرب هات الأحادیث عن بطحائها هات (٤)
سکّان منزلها رهط مکرّمة لایبخلون علی العافی بأقوات(۵)
إنّی وان کنت من مرعاك مرتحلا مشغولة بك أیامی و أوقاتی(۶)
و أینما سرت من شام و من یمن یأتی علیك مدی الدّنیا تحیاتی(۷)

درمدّتی که در آن دیار میمون وباغ همایون بودم ساعتی بی مضیف (۸) تازه‌روی و دمی بی میزبان خوشخوی نبودم، از تنعّم وآسایشی که داشتم پنداشتم که در خانه و کاشانه خویشم و نزیل(۹) آستانه خویش (۱۰). شعر:

حسبت بلدتهم داری و ساکنها جیران بیتی و أعمامی و أخوالی(۱۱)

۱ـ بازداشته. ۲ـ پیچیده. ۳ـ ای زمین بلخ و ای بوستانهای بهشت آیا نام باغ بر تو بگذارم یا زمین فرح انگیز. ٤ ـ ای کسی که از روی طرب وشادی نام آنرا تکرار میکنی داستان جویبار آنرا پیوسته بر زبان بیاور. ۵ـ ساکنان منازل آن بلخ گروه بزرگواری هستند که ازاحسان و دادن طعام بعابرین بخل ومضایقه ندارند.
۶ـ هرچند من از چراگاه تو کوچ میکنم ولی تمام اوقات بیاد تو وفریفته تو هستم.
۷ـ هر کجا باشم خواه در شام وخواه دریمن تا آخرین لحظه حیات درود من بتومیرسد
۸ـ ضیافت کننده، میزبان. ۹ـ وارد شونده. ۱۰ـ خویش اول بمعنی خود و خویش دوم بمعنی خویشاوند میباشد. ۱۱ـ شهر آنها را خانه خود پنداشتم وساکنان آنرا همسایه خانه خود و عم وخال خویش دانستم.

اَصبَحتُ فیهِم عَظیمَ القَدرِ ذا خَطَرٍ   وَ رحتُ فیهِم بِرَحبِ العَیشِ والبالِ (۱)

چون مدّت سالی درچنین شهر عالی بسر آوردم وعزم سفرقبله جزم کردم ، چون مولودیکه از کنار مادر وا ماند وچون معلولی که ازتنعّم بستر وبالین جدا شود ، عیشی تیره وتلخ و سینهٔ پر ازعشق دوستان بلخ ، غمهای دل ازشمار انگشت بیرون (۲) وقامت از بار ندامت سرنگون . شعر :

قدّی چو کمان‌زهجر یاران‌چفته(۳)   جانی و دلی بآتش غم تفته

تن رفته ز منزل عزیزان صد میل   وز دیده خیال رویشان نا رفته

میرفتم و باز پس مینگریستم و از فراق آنخاك پاك میگریستم درعقیده آنکه چون ازسفر کرخ بمحلاّت بلخ باز رسم میخ خیمه اقامت آهنین کنم (٤) وخلوتخانه لحد درخاك آنزمین ، باقی‌عمر درآن‌خضرت بانضرت گذرانم ونصّ مَحیایَ مَحیاکُم وَمَماتِی مَماتُکُم (۵) برخوانم ، چون بر منوال این عزیمت در مهد منازل بخفتم و خاك مراحل بدیده برُفتم ، از دیار قبّة الاسلام بقبلة السّلام (٦) شتافتم و لذّات و برکات آنخاك دریافتم ، چون موسم حجّ آمد با رفقه کرام روی بمشعر الحرام نهادم و بر آن حرم کرم وخاك پاك و تربت با رتبت رسیدم و شوط (۷) و رمی (۸) جمار و تقبیل (۹) احجار بجای آوردم ، طواف حرم وغسل زمزم نمودم و ازمحرّمات‌خورده وکرده (۱۰) استغفار کردم و از صغائر و کبائر اعتذار جستم از آنجا خاك طیّب وطیّبه را زیارت کردم و خرابیهای خانه عمر را عمارت ، خاك روضه مقدّسه را کُحل (۱۱)

۱ـ در بین آنها صاحب قدر و مقام ارجمند گردیدم و با وسعت زندگی و فراغت خاطر بآسایش پرداختم . ۲ـ کنایه از کثرت غم . ۳ـ خمیده . ٤ـ کنایه از اینکه آنجا را محل اقامت دائمی خود قرار دهم . ۵ـ زندگی من با زندگی شما ومردن من با مرگ شما پیوستگی داد . ٦ـ مقصود مکه معظمه است . ۷ـ بفتح اول وسکون دوم رفتن بدون توقف و مکث (یکی از اعمال حج است که گرد کعبه طواف کنند)
۸ـ سنگ ریزه ها (یکی از اعمال حج است) ۹ـ بوسیدن . ۱۰ـ مقصوداینست که از غذای حرامی که خورده بودم وعمل حرامی که بجای آورده بودم استغفار نمودم .
۱۱ـ بضم اول ، سرمه .

دیده ساختم و در فرض و نفل (۱) این خدمت بپرداختم ، گفتم ببیت المقدس که مرقد ومضجع(۲) انبیا ست و مبیت (۳) ومقیل (٤) اصفیا ست گذری کنم وبر آنخاك نورانی و تربت روحانی سفری و نظری بود ، (٥) که لثام (٦) آثام (۷) از چهره وقاحت من برخیزد و غبار خطیئات از جلد نا مدبوغ (۸) من فرو ریزد و این بُغیت (۹) نیز بسیرالأقدام وجرّ الزّمام (۱۰) میسّرشد ، دراثنای این‌قعود و قیام مسیر و مقام دوسال تمام این چتر منوّر بزر اندود اخضر و اغبر افلاك و خاك (۱۱) را پیمود و دو نوبت خورشید صاحب عمل بنقطه منطقه حمل رسید و آثار سعود و نحوس بواسطه خنوس و کنوس (۱۲) این قاهران مقهور و جبّاران مجبور در عالم ظاهر شد ، گاه غمام خریفی بیغم میگریست و گاه برق ربیعی بیطرب میخندید ، گاه بلبل مقبول دروصف گل‌مدّاحی میکرد و گاه زاغ ملول در فراق راغ نوّاحی (۱۳) مینمود . شعر :

گه شمس در اقامت و گه بدر درمسیر / گه برق‌درتبسّم و گه ابر در گریست
اندر دهان دهر که این‌رفت وآن بماند / واندرزبان‌خلق که‌این‌مُردوآن‌بزیست
این را حیات کوته و آنرا امل دراز / این را حساب بیحد وآنرا شمار نیست
اشکال بلعجب همه در یکدیگر زده / کس‌درجهان‌ندان(۱٤) که‌غرض‌درمیانه‌چیست

گفتم نباید که تا این طول و عرض پیموده شود پیراهن عمر فرسوده گردد ، خیال عشقبازی حریفان بلخی بحریفی راه و رفیقی منزل میرسید وپیوسته بسربالین دل می‌آمد عنان اغتراب (۱٥) بصوب (۱٦) صواب برتافتم و رفیقی چند در آنطریق باز یافتم ،

۱ـ زیاده ، مستحب . ۲ـ آرامگاه ، خوابگاه . ۳ـ جای بیتوته . ٤ـ خوابگاه ٥ ـ شاید . ٦ـ پرده یا پارچهٔ که دهن و صورت را با آن بپوشانند . ۷ـ گناهان . ۸ـ دباغی شده . ۹ـ بضم اول ، خواهش . ۱۰ـ بوسیله برداشتن‌گام و کشیدن زمام ۱۱ـ لف ونشر مرتب . ۱۲ـ خنوس و کنوس یعنی پنهان شدن و غروب کردن ستاره است . ۱۳ـ نوحه سرائی . ۱٤ـ ظاهراً کلمه « ندان » بجای فعل ماضی استعمال شده است یعنی ندانست ، یا حذف واضمار در عبارت رخ داده یعنی گمان مکن کسی بداند که مقصود وغرض چه بوده است . ۱٥ـ درغربت بودن . ۱٦ـ جانب .

دست موافقت در گردن مرافقت ایشان کردم وروی بصوب خراسان نهادم چون بسر حد آنولایت رسیدم از واردان بلخ دیگر گونه حکایت شنیدم . شعر :

وَ مَنْ یَسْئَلِ الرُّکبانَ مِنْ کُلِّ غائِبٍ

فَلا بُدَّ اَنْ یَلْقی بَشیراً وَ ناعِیاً (۱)

ثقاة (۲) رواة خبر دادند که مشتاب که مقصود ومقصد نه برنمط (۳) ونسق عهد گذشته وایّام نوشته است آن همه نسیمها بسَموم(٤) بدل شده است وآن همه شکرها بسُموم (۵) عوض گشته از ریاحین آن بساتین بجز خار نیست واز آن اقداح افراح در سر جز خمار نه ، معشوق را در لباس خواری وجامه سوگواری نشاید دید و بربع (٦) یاران در خُلقان (۷) بمرادی مشاهده نباید کرد ، اَ مِنْ اُمِّ اَوْفی دِمْنَةٌ لَمْ تَکَلَّمِ ، (۸) گفتم چشم بد کدام ناظر بر آن ریاض ناضر (۹) باز خورد و کدام سموم نفاق آن انتظام وانتساق (۱۰) را از هم جدا کرد ؟ گفتند که ای جوان طوارق (۱۱) حدثان (۱۲) و نوازل (۱۳) زمان را جنس این تصرف بسیار است و امثال این دستبرد بیشمار ، وَ اِنَّ الدَّهرَ ظَلّامٌ وَ لَیسَ البَیانُ کَالعِیانِ ، (١٤) بران تا بدانی و

۱ـ کسی که احوال غائبین را ازسواران جستجو کند ناچار با بشارت وخبر مرگ برخورد میکند ، یعنی مژده سلامتی بعضی وخبر مرگ بعضی دیگر را میشنود .

۲ـ بکسر اول جمع ثقه : معتمد ، مورد وثوق . ۳ـ روش . ٤ـ بفتح اول ، باد گرم

۵ـ بضم اول جمع سم ، زهر کشنده . ٦ـ اسم مکان از ربع : منزل ، جایگاه .

۷ـ کهنه ۸ـ مصرع اول از قصیده مشهوره زهیر بن ابی‌سلمی است که در عصر جاهلیت میزیسته واین قصیده راکه از معلقات میباشد در مدح هرم بن سنان و حارث بن عوف که درراه صلح بین قبایل عرب سعی‌جمیل مبذول نمودند سروده است ومصرع دوم آن اینست (بِحَومانَةِ الدَّرّاجِ فَالمُتَثَلَّمِ) اُمِّ اَوفی نام محبوبه‌شاعر و«دمنه» بمعنی آثار خرابی و«حومانه‌الدراج ومتثلم» نام دو موضع میباشند ، وفات زهیر اندکی‌قبل‌ازانتشار اسلام اتفاق افتاده است . ۹ـ با طراوت . ۱۰ـ نظم وترتیب .

۱۱ـ مصائب و حوادث ناگواری که ناگهان وارد شود . ۱۲ـ حادثه ، اتفاق .

۱۳ـ جمع نازله ، وارد شونده . ١٤ـ همانا روزگار بسیار ستم کننده است وشنیدن کی بود مانند دیدن ؟

برو تا ببینی که ذکر غایب از جمله معایب است ، پس روی براه نهادم وعنان بقائد (۱) قضا دادم ، منزل بمنزل درطلب مقصود می آمدم تا بدروازه حرم کرم وخاك پاك آن‌تربت با رتبت رسیدم ، آنهمه اشجار و اغراس را منکوس (۲) دیدم وآنهمه احوال را معکوس یافتم ، نسیم سحری نکهت (۳) گل طریّ (٤) و رایحه بنفشه طبری نداشت و در لاله صحرائی طراوت رعنائی نبود ، نه در چمن ربیعی رایحه طبیعی بود و نه در گل بهاری بوی نافه تتاری ، سباع در آن رباع (٥) خانه کرده ووحوش در آن بقاع (٦) آشیانه ساخته ، قصور عالیه آن چون قبور بالیه (۷) شده و مرابع پر نگار آن مواضع اعتبار گشته ، (۸) مساکن معلوم چون اماکن مرسوم منزل ارتحال (۹) و انتقال گردیده ، گفتم ای بهشت متدبّران دوزخ متحیّران چون شدی و ای جنّات امیران درکات اسیران چون گشتی . شعر :

قَدْ طَواكَ الدَّهرُ سِرّاً وَ جِهاراً وَ أتاكَ الأمرُ لَيلاً وَ نَهاراً (۱۰)

چون بمزار و دیار و خانه و آشیانه دوستان قدیم و یاران کریم گذر کردم از بسیار اندکی وازهزار یکی بازنیافتم آنرا که دیدم همه رنجوران ضربت قهر ومخموران شربت‌زهر بودند ، بعضی‌درپنجه ستمکاری وبعضی‌درشکنجه ناهمواری، همه‌متعزّزان(۱۱) درلباس بینوائی وهمه متنعّمان(۱۲) درصورت گدائی، مقهوران صدمت نوائب ومحبوسان صولت مصائب ، تا روزی در آن تك‌وپوی وجست‌وجوی‌بمحلّتی از محلاّت وطرفی (۱۳) ازمتنزّهات(١٤) آنشهر که ازدحام عوام آنجا بودی‌رسیدم ، جمعی دیدم چون بنات ـ النعش از یکدیگر دور افتاده و رنجور و مخمور گرد آمده ، پیری نورانی بر سر آن

۱ـ پیشوا . ۲ـ نگونسار ، سرنگون . ۳ بضم وفتح اول ، بوی خوش .
٤ـ بتشدید یاء از ریشه طراوت ، با طراوت . ٥ـ بکسر اول جمع ربع ، منزل .
٦ـ بکسر اول جمع بقعه . ۷ـ کهنه . ۸ـ یعنی مردم باید ازآن پند و عبرت بیاموزند ۹ـ کوچ کردن . ۱۰ـ روزگار مخفی وآشکار تورا درهم پیچید و شب و روز برتو عذاب وارد شد (امر دراینجا بمعنی عذاب است) ۱۱ـ صاحبان‌عزت
۱۲ـ صاحبان نعمت . ۱۳ـ بفتح اول وسکون دوم : جانب ، ناحیه . ١٤ـ گردشگاه

ویرانی ایستاده دز آن اطلال مینگریست و بر آن احوال میگریست و این ابیات روایت میکرد و از آنداستان حکایت. شعر:

هِیَ الأَراکَةُ وَ الطَّرْفانُ وَ البانُ ... مُخَبِّراتٌ بِأَنَّ القَوْمَ قَدْ بانُوا (۱)

فَلَستُ أَدْرِی وَ خَیرُ القَوْلِ أَصدَقُه ... خانَ الزَّمانُ عَلَیهِمْ أَمْ هُمُ خانُوا (۲)

یا رَبعُ کَیفَ أَحِبّائِی وَ أَینَ هُمُ ... فَاقْرَءْ سَلامِی عَلَیهِمْ أَینَما کانُوا(۳)

پس پیر گفت ای جوان مسافر همانا در قدیم الأیّام درین مشعر الحرام عشقی باختهٔ و درین میدان اسبی تاختهٔ، اگر وقتی درین اماکن خوش خندیدهٔ امروز درین مساکن زار بگری (٤) که مهر یاران درصفت صفا وصفات پدید آید ووفای عهد دوستان بعد از وفات ظاهر گردد، درین خارستان که تو مینگری هزار هزار نگارستان بیش بوده است وبر این خاك که قدم همی سپری هزار هزار سرو مستوی قدّ موردِ (۵) خدّ بیش خفته است، در هر قدمی زلف مشکین بوئیست و در هر بدستی (٦) خدّ ماهروئی، هر خرابهٔ ازین که می‌بینی آشیانه سلوتی (۷) و خانه خلوتی بوده است، روی بر این خاك نه تا نسیم حسن عهد بمشام تو رسد و بگوش دل استماع کن تا آواز مَرحَبا بِالصَّبُوحِ وَ أَهلاً بِالفُتُوح بسمعت رسد. شعر:

ازخاك اگر جُلاب(۸) کنی نیك آیدت ... ازبسکه خفته‌اند در آن ساده شکّران

در هر کامی ازین خاك جای مانده است ودر هر قدمی محلّ فائدهٔ، سر تاسر این مواضع ویرانه موضع و معدن خمر و چغانه (۹) است و محلّ سماع و ترانه، اینهمه خارها از گل رخسارها بردمیده است و اینهمه عنکبوت از تار و پود زلفها برهم تنیده،

۱ـ اینها درخت اراك و گزولادن است و بما خبر میدهند که مردم از اینجا کوچ کرده‌اند

۲ـ بحقیقت و راستی بر من معلوم نیست که آیا روزگار بآنها خیانت کرده است یاخود آنها خیانت کار بوده‌اند (جمله و خیر القول اصدقه در این شعر معترضه است)

۳ـ ای‌سرزمین‌وجایگاه دوستان‌من‌چگونه‌و کجا هستندهر کجا باشندسلام‌مرا بآنها برسان.

٤ ـ فعل امر از گریستن. ۵ـ گلگون. ٦ـ وجب. ۷ـ آرامش.

۸ـ معرب گلاب. ۹ـ نوعی از ساز ونغمه و نوائی از موسیقی (در بعضی نسخ‌چمانه ضبط شده که بمعنی پیمانه شراب است)

بعضی ازین ویرانه‌ها مساجد متبرك است وبعضی ازین خرابه ها معابد مبارك ، هرجائی که تو پای نهی سجده گاه زاهدانست و بر هرخاکی که تو نظر میافکنی جای‌شاهدان ، هزار شاهد درین خاك شهید است و هزار عابد درین رسته عبید ، ای‌جوان اگر سر این دید و شنید داری بنشین تا ماتمی بداریم وحقّی بگزاریم مر این کرام خفته را مدّاحی کنیم و مر این اطلال رُفته را نوّاحی، وگر نه بی علّتی شیدائی مکن و بر خیره (۱) رعنائی نه که غمام (۲) صباحی وظلام(۳) رواحی درین ماتم اشکبار وسوگوارند . شعر:

حَيِّ الدِّيارَ فَإِنَّهُنَّ قِفارُ كَمْ أَقْفَرَتْ بَعْدَ الأَنِيسِ دِيارٌ (٤)

غَدَرُوا نُوارَ وَشَتَّتُوا بِثُنَيْنَةَ قُلْ لِي فَأَيْنَ بُثَيْنَةٌ وَنُوارُ (٥)

گفتم شیخا این‌چه زخم است بدین محکمی واین چه جراحت‌است بدین بیمرهمی ، گفت امّهات(٦) نوائب چنین مصائب بسیار زاده است ودور گیتی وجور عالم جافی(٧) چنین عطیّات نا موافق بیشمار آورده است . شعر :

فَلَسْتُ آخِرَ مَوْقُوفٍ عَلَى دِمَنٍ وَلَسْتُ أَوَّلَ مَعْكُوفٍ عَلَى طَلَلٍ (٨)

۱- خیره : بیهوده . ۲- ابر . ۳- تاریکی (ظاهراً مقصود سرخی غروب آفتاب است که در افق ظاهر میشود) ٤- درود برخانه‌های خالی باد وچه بساخانه‌هائیکه از انیس خالی مانده است (دربعضی نسخ بجای کلمه « حی » « حسبی» ضبط شده‌است ٥- بنوار مکر وحیله نمودند وبثنیه‌را جدا ساختند بمن‌بگو بثینه ونوار کجا رفتند ؟ (در تمام نسخ موجود شعر بطریقی که در اینجا نوشته شد ضبط گردیده است وظاهراً مقصود اینست که عاشقان دلداده و معشوقان دلربائی در این سرزمین میزیسته‌اند که اکنون اثری از آنها باقی‌نیست ، «بثینه» نام محبوبه جمیل بن‌معمر عذری است که درديار شام میزیسته، جمیل بسال۸۲ هجری وفات یافته‌است . و «نوار» بمعنی عفیفه پاکدامنی است که از آمیزش با مرد کراهت داشته باشد و در غالب نسخ از آنجمله نسخه شمیم ثنیه ضبط شده و اشتباه است) ٦- مادرها . ٧- جفا پیشه . ٨- من آخرین کسی‌نیستم که برآثار خرابه ها ایستاده است و همچنین اول کسی‌نمیباشم که بر آثار خرابه‌ها دور زده است (در بعضی نسخ بجای معکوف « معلول » ضبط شده ودر مقامه هشتم از این کتاب در تمام نسخ « معلول » نوشته شده است)

گفتم مر این بام ودر و حَجرومَدَر (۱) را که باشی که بس سوخته و افروخته وزار ونزارت (۲) می بینم ، گفت مراعات عهد یاران خفته و دوستان روی نهفته در شریعت و طریقت مندوب (۳) و محبوب است هر که را حقوق ممالحت (٤) غریم (۵) وار دامن نگیرد کریم وار نمیرد ، خاك این خطّه مکتب و ملعب من بوده و مربع و مرتع این دیار عرصه بازی ومیدان اسب تازی من ، ارباب کرم و اولیای نِعَمْ (٦) درین خاك پاك سر در طیْ کفن وفا کشیده‌اند و از جام حوادث شربت فنا چشیده ، اگر ایشان غایب‌اند ذکر ایشان حاضر است و اگر ایشان مرده اند نام ایشان زنده ، پس این ابیات را با چشم گریان وسینه بریان در تکرار و گفتار آورد . شعر :

وَكُنْتُ صَحِبْتُها وَ العَيْنُ حَقُّ — قُبَيْلَ مَواقِعِ القَدَرِ المُتاحِ
رَحيبُ الرَّبعِ آهِلَةُ المَعانِ — نَضيرُ الرَّوضِ ضاحِكَةُ الأَقاحِ (۷)
نَعِمْنا في ظِلالِ العَيشِ دَهراً — إِلىٰ ظِلِّ الرَّواحِ مِنَ الصَّباحِ
وَ قَدْ وَدَّعتُها وَ الطَّرْفُ باكٍ — وَ فِي الأَكبادِ آثارُ الجِراحِ (۸)
فَكَمْ غادَرْتُ فيها مِنْ حِسانٍ — وَ كَمْ وَدَّعْتُ فيها مِنْ مِلاحٍ
و كَمْ غَيْنٍ مُكَحَّلَةِ المَآقي — و كَمْ خَدٍّ مُقَبَّلَةِ النَّواحِي (۹)

چون این ابیات لطیف برخواند نعرهٔ چند براند و در آن اطلال خالی و رسوم

۱ـ سنگ ریزه ، شن . ۲ـ لاغر ، ضعیف ، ۳ـ مستحب ، پسندیده .
٤ـ با کسی هم نمك شدن . ۵ـ مدیون . ٦ـ بکسر اول وفتح دوم ، جمع نعمت .
۷ـ تا موقعیکه خداوند مقدر فرموده بود من مصاحب آن بودم ، منازل وسیعی در آنجا وجود داشت که پر از اهل وسکنه بود ، بوستان آن با طراوت و خرم و گلهای بابونه خندان و متبسم بود (معان بمعنی منزل و اقاح جمع اقحوان است) ۸ـ در سایه آسایش و راحتی عیش مدتی از شام تا صبح در آن بسر بردیم و از نعمتهای آن بهرمند بودیم و با چشم اشکبار و جگر مجروح و داغدار آنجا را بدرود گفتیم .
۹ـ چه بسیار نیکوطلعتانی که آنها را برجای گذاردم و چه بسا مردمان نمکین و سرمه کشیدگان و گلعذارنیکه آنها را وداع گفتم .

بالی(١) چون بادکام برداشت وچون خاك مرا بگذاشت ، بعد ازآن بکرّات ومرّات بدان فراز فرا رسیدم ازآن پیر مدّاح ونوّاح اثر ندیدم وخبر نشنیدم . شعر :

معلوم من نشدکه برآن پیرسالخورد دهرمُشَعبِد(٢)وفلك بلعجب چه کرد؟
درکأس روزگارکجا دید زهر ونوش وزکاسه سپهرکجا خورد گرم وسرد ؟

* * *

المقامة الحادية والعشرون فی المعزّم (٣)

حکایت کرد مرا دوستی که حقّ مراضعت (٤) مهد صغر داشت ونسبت مصاحبت عهد کبر ، که وقتی ازاوقات که سیمای عالم غضّ (٥) وطرّی بود وبساط هامون استبرق(٦) و عبقری (٧) و ردای دمنها کحلی وعبهری(٨) و وطای چمنها خیری(٩) ومعصفری(١٠)

شعر :

از برگ گل بسیط زمین را بساط بود در طبع باد صبح چو باده نشاط بود
درکوزه می چو دلبری اندر نقاب بود درغنچه گل چوکودکی اندرقماط(١١)بود

در وقتی که عالم چنین رنگ و بوئی داشت وقدم همّت وعزم جستجوئی، اتّفاق را مجتاز(١٢) وطاری (١٣) به آمل وساری (١٤) گذر کردم ، نه بروجه سکون واقامت

١ـ کهنه . ٢ـ بکسرباء ، شعبده باز . ٣ـ افسونگر ، جادوگر . ٤ـ بایکدگر ازیك پستان شیر خوردن . ٥ـ بفتح اول ، تازه ، شکوفه با برگ . ٦ـ نوعی از پارچه حریر . ٧ـ نام محلی‌است که پارچه خوب در آن میبافتند و بعلاقه حال و محل مجازاً در خود پارچه آنجا استعمال شده و درمطلق چیز خوب نیزاستعمال میشود .

٨ـ عبهر ، نرگس ویاسمن . ٩ـ نام گلی که دارای انواع مختلف میباشد مانند خیری ختائی و هفت رنگ وغیره . ١٠ـ سرخ گون . ١١ـ پارچهٔ که کودك شیرخوار را در آن بپیچند . ١٢ـ عبور کننده . ١٣ـ ناگهان وارد شونده

١٤ـ آمل وساری نام دو شهر از شهرهای مازندران است .

و نه بر عزم اطالت و ادامت ، گفتم آب این خاك را چشیدن و این طَرف (۱) بزرگوار را بطرف اعتبار و اختبار دیدن کاری عظیم ودولتی جسیم باشد ، چون روزی چند مُقام افتاد ناگاه حلق در حلقه دام افتاد . شعر :

هر که با عاشقی ندیم شود — گرچه طاری بود مقیم شود
ای بسا صاحب ردای سپید — که درین غم سیه گلیم شود
حَتّیٰ مَ اَقطَعُ لَیلَتِی بِخَیالِکُمْ — وَ اَمُدُّ کَفّی مُعلِناً لِسُؤالِکُمْ (۲)
وَ دَنَوتُ اَرْضَ مَذَلَّتی لِدُنُوِّکُمْ — وَهَجَرتُ دارَ اِقامَتی بِوِصالِکُمْ (۳)

سبب این بود که روزی در بازار طرائف (٤) فروشان از طوائف بطوائف میگشتم و مُعلَمات (٥) ظرائف میگشادم و مینوشتم ، ناگاه شعاع نظر مشاع بروئی افتاد که از ماه با جمال‌تر و از آفتاب با کمال‌تر و از مشتری با اعتدال‌تر بود ، چون فصل بهار با هزار رنگ ونگار و چون بتخانه چین با هزار زیب و آئین ، لبی پر خمر و چشمی پر خمار و قدّی بیتاب (٦) و زلفی پرتاب ، (٧) غرّهٔ (٨) چون سیم خام و طرّهٔ (٩) باهزارجیم(۱۰) ولام ، عذار چون بنفشه برسوسن دمیده وعنکبوت عارضش مشك ختن بر برگ یاسمن تنیده . شعر :

بنفشه گون شده پیرامن‌خدّ سمن پوشش — دل‌اندرخطّ حیرت مانده ازخال‌بنا گوشش
عیان‌بین لؤلؤ خوشاب اندر درج یاقوتش — نهان‌یك‌نیمه‌خورشیداندرطرف‌شب(۱۱)پوشش

۱ـ طرف اول بمعنی ناحیه وطرف دوم بمعنی گوشه چشم است . ۲ـ تا کی میتوانم برای خیال وآرزوهای شما خواب شبرا قطع کنم وآشکارا دست خودرا بعنوان‌سؤال بطرف‌شما درازنمایم؟ (کلمه « م » درمصرع‌اول مخفف‌ماء استفهامیه است که بواسطه دخول حرف جر الف آخر آن حذف شده است) ۳ـ برای نزدیکی بشما بزمین خواری نزدیك شدم و محض رسیدن بوصال شما از دیار خویش مهاجرت کردم .
٤ـ چیزهای تازه ونو . ٥ـ چیزهای نشان دار . ٦ـ قامتی‌موزون وبدون انحناء .
۷ـ مجعد . ۸ـ پیشانی . ۹ـ گیسو . ۱۰ـ کنایه ازاینکه گیسویش مثل «ج‌ول» پرشکن بود . ۱۱ـ کنایه از گیسوی سیاه است .

دل اندر نازش شادی و جان در سوزش غمها
از آن مژگان چون نیش(۱) از آن لبهای چون نوشش
بزلف وچشم آن دلبر پریشانی وبیخوابی   ز فعل باده دی وز خمار مستی دوشش

گفتم درآی و بپای که خانه عقل و رأی گرفتی و نا نشسته جای گردی ، پشت بمسند ناز نه که صبر را پشت بشکست وخوش بنشین که عقل رخت بربست . شعر :

توافزون شو که شخص ازصابری کاست   توخوش بنشین که عقل ازخانه برخاست
هوای دل ز بهر خدمت تو   چو فراشان سرای سینه آراست

با خود گفتم که ای گل عشق نه بوقت بو دادی و ای صورت غم نه بوقت روی نهادی . شعر :

بی‌عشق چو عیشها مکدّر بوده است   با چندین غم عشق چه درخور بوده‌است

ندانستم که این جرعه را جامی در خم بود واین چینه را دامی در دُم خواستم که دیده را از نظر دویم بگردانم «وَلاتُتْبِعِ النَّظْرَةَ الأُولیٰ» (۲) برخوانم امّا سلطان قوّه نفسانی رابطه مطیّه روحانی گسسته بود و شیطان شهوانی بر مسند ملك سلیمانی نشسته ، تلبیس ابلیس هوی چون اشکال اُقلیدسی(۳) مشکل مانده . پای دل تا زانو در گل ، دانستم که روزی چند در دور آسیا باید بود وگامی چند غمخوار آب و گیا ، با خود گفتم که با خصم مُعَربِد (٤) باید ساخت و غریم (٥) بی‌محابارا بباید نواخت ، با این قسر (٦) و جبر بباید کوشید و شربت زهر صبر بباید نوشید . بیت :

زان پیش که نرد کینه بازد با تو   در ساز از آنکه او نسازد با تو

۱ـ نیشتر . ۲ـ ازنگاه اول پیروی مکن . ۳ـ اُقلیدس مهندس معروف یونانی که درشهر اسکندریه زندگی میکرده ودرسال ۳۲۳ قبل ازمیلاد متولد شده و بسال ۲۸۳ قبل ازمیلاد وفات نموده وکتاب تحریر اقلیدس از وی میباشد که از زبان یونانی بعربی ترجمه شده است وهنوز شهرت خود را از دست نداده است . ٤ـ عربده کشنده . ٥ـ طلب کار . ٦ـ کسی را بجبر وعنف بکاری وادار کردن ، حرکت قسری درمقابل حرکت طبیعی است یعنی جسمی برخلاف جاذبه و میل طبیعی حرکت کند .

بحیله از کار مگریز که اَلمُحتالُ خائِنٌ (۱) و بتکلّف از عشق مپرهیز که اَلمُقَدَّرُ کائِنٌ ، (۲) چون ساعتی اندیشه کردم وخود را شیر بیشه و زهر این حدیث نوش کردم و بدو دست آن غم را در آغوش ، این غاشیه بر دوش نهادم و عاشق وار ندا در دادم که ما این کأس زهر نوشیدیم واین دِرع (۳) قهر وجامه صبر پوشیدیم . شعر :

بارانی عشق توجه کردیم شگرف (٤) خواهی همه باران شو خواهی همه برف

پس از کوی تو کّل براه توسّل باز آمدم و گفتم دراین طریق بیرفیق نتوان بود و درین غار بی‌یار نتوان غنود ، دلیلی بایستی که مارا از این ظلمات بآب‌حیات بردی و ملاّحی شایستی که ما را ازین غرقات بساحل نجات آوردی که این حادثه چون جذر اصمّ (٥) دَری ندارد واین کار چون دایره پرگار سری نه . شعر :

یکدم نبُد که چرخ مرا زیروبر نداشت جز رنج من زمانه مرادی دگر نداشت

بی‌سر شدم چو دایره در پای عشق او کاین کار همچودایره پایان‌وسر نداشت

من در آتش عشق درتململ (٦) بودم و خاطر خطیر درین تأمّل که آن آفتاب جمال و ماه کمال از مشرق وصال بمغرب زوال فرو شد . شعر :

جان روی بتافت چون بره روی نهاد میرفت و دل اندر قدمش می‌افتاد

گفتم اندر شرع عشق تکاسُل (۷) وتغافل نشاید و عاشق بد دل را جز بیحاصلی حاصل نیاید ، عاشق را جان بر دست باید ومرید عشق را حلق اندر شست ، گامی چند بر باید داشت ومیلی چند بباید گذاشت تا ببینم که این اختر را برج کدامست واین گوهر را دُرج کدام ، نباید که صیّادی بدین آهو درنگرد ویا بازی بدین تیهو (۸) باز خورد که متاع طبله عطّار در رسته بازار بی خریدار نماند ، پس در میان آن خوف و رجاء (۹)

۱ـ حیله گر خیانت کار است . ۲ـ آنچه مقدر است بوقوع می پیوندد . ۳ـ زره
٤ـ بفتح وکسر اول وفتح دوم ، بهتر ومعتبر وبسیار نیکو (ظاهراً مقصود اینست که خودرا برای همه گونه رنج ومصیبتی آماده کرده‌ایم) ٥ـ اصم بمعنی کر و جذر اصم از اصطلاحات ریاضی است و عددی راگویند که دارای جذر صحیح نباشد .
٦ ـ بیقراری ، بی‌طاقتی . ۷ـ اظهار کسالت نمودن . ۸ـ نام پرنده کوچکی است که باز آنرا شکار میکند . ۹ـ امید .

و در اثنای این شدّت و رخا (۱) معشوق حاذق بعاشق صادق بازنگریست ، تا بداند که علّت این رنگ و بوی وموجب این جستجوی چیست ؟ چون امارات(۲) عشق مستولی دید وعلَم سلطان مهر متعالی ، گفت اَیُّهَا الغَرِیبُ الکَئِیبُ اِمشِ رُوَیداً وَ لا تَأمَنِ النَّوائِبَ کَیداً (۳) که این راه پر کلب عقور (٤) است و باز ایست که‌این‌شهر پر خصم غیور . بیت :

در حادثه عشق ترا یاری نه یك شهر نگهبان و نگهداری نه

ای آنکه در بیداءِ (٥) چنین غربتی و در غلواءِ (٦) چنین کربتی ، همانا درین‌دام ایندم افتادهٔ و در چنین راهِ کم قدم نهادهٔ ، اگرچون حرباء (۷) عاشق آفتابی نصیب‌خود بیابی و اگر دواعی(۸) رعنائی با حرکات سودائی جمع شده است قفای (۹) آن‌بخوری و کیفر آن ببری . بیت :

تا بر سر سودا وطریق هوسی گرباد شوی بگرد ما درنرسی

چون‌فرمان والی‌عشق را انقیاد نمودم ، ساعتی برقدم توقّف ببودم سلطان رومی روز برولایت زنگی‌شب لشکر کشید وسپاهدارشام ازبیم عمود(۱۰) صبح سپرسیمین(۱۱) در سر کشید و خسرو سیّارکان از چشم نظارکان در حجاب شد و عروس خوب چهر مهر در کحلی نقاب ، (۱۲) بازگشتم و دست نیاز در در دامن شب یلدا زدم و تا روز در دارّالضرب خرسندی عشوهٔ نقد فردا شعر :

فَبِتُّ وَ اَبوابُ المَصائِبِ سابِغَةٌ

اُجَرِّعُ کاساتِ الهَوَی غَیرَ سائِغَةٍ (۱۳)

۱ـ سستی . ۲ـ علامات و نشانه ها . ۳ـ ای غریب محزون آهسته راه برو واز کید مصیبتها وسختیها ایمن مباش . ٤ـ گزنده . ٥ـ بیابان . ٦ـ سرکشی‌وازحد گذشتن ۷ـ نوعی از سوسمار است که آنرا آفتاب پرست گویند . ۸ـ جمع داعیه : باعث ، سبب ۹ـ پشت سر ، پس گردن . ۱۰ـ خط پشت شمشیر . ۱۱ـ سپرسیمین کنایه ازقرص ماه است . ۱۲ـ پرده سیاه . ۱۳ـ شب بروز آوردم در حالیکه درهای مصائب بطور کامل بروی من باز بود و جرعه جرعه ازجام ناگوار هوی وعشق میآشامیدم .

وَ عَیشٍ اَصَبناهُ کَعَیشِ کُثَیِّرٍ وَ لَیلٍ قَطَعناهُ کَلَیلَةِ نابِغَة (۱)

چون زنگی شب در تبسّم آمد و باد سحر در تنسّم (۲) شد چهره عبوس (۳) شب برروی عروس روز بخندید وصیقل‌صباح رنگ زنگ از آئینه شب بزدائید . شعر:

چون‌صبح آستین‌زشب تیره در کشید وز جیب او پیاله بلّور بر کشید

در شد بچتر ماه سنانهای آفتاب وز چرخ جرم ماه سر اندر سپر کشید

پیش از صبح صادق برخاستم و پای افزار طلب خواستم ، چون بمیقات وصل و موعد اصل رسیدم جز اثر و خیال ندیدم ، سؤال کردم که ای قوم آن مشتری که دی درین خانه و آن همای که دوش درین آشیانه بود امروز بکدام برج میدرخشد و نور سعادت بکدام طرف می بخشد ؟ گفتند شیخا ندانستهٔ که ماه دریك برج نیاساید و آفتاب در یکجا نپاید ، در این کوی چون تو دیوانه بسیارند و گرد آن شمع چون تو پروانه بیشمار . شعر :

عاشقان بینی اندر آن حضرت عدد ریگ در بیابانها

همه را در ره هوی دلها همه را در کف وفا جانها

رنج گشته بجمله راحتها درد گشته بجمله درمانها

در تمنّای خاك آنحضرت چاك گشته ادیم امیانها (٤)

از بریده سران درین موقف خاك او غرق خون ز قربانها

۱ـ زندگی من مانند زندگی « کثیر » وشبی که بپایان رسانیدم چون شب « نابغه » بود ، کثیر بن عبدالرحمن معروف بکثیر بن عزة از شعراء معروف دوره اموی‌است که در مدینه میزیسته وقائل بامامت محمد حنفیه بوده است و برجعت عقیده داشته و ازغلاة شیعه بشمار میرفته است . نابغه ذبیانی ، نام زیاد بن معاویه از قبیله قیس میباشد ووجه تسمیه‌او بنابغه اینست که درسن بزرگی ناگهان درشعر نبوغ پیدا کرد و مقام او درشعر و شاعری بجائی رسید که در سوق عکاظ حَکَم بود ، اوازشعراء عصر جاهلیت است که اندکی‌قبل ازبعثت بدرود زندگی‌گفت (مانند کردن زندگی و شب خودرا بزندگی کثیر و شب نابغه اشاره بیعضی غزلیات کثیر و توصیفی است که نابغه از یك شب زندگی‌خود نموده است . ۲ـ وزش . ۳ـ ترش‌رو . ٤ـ امیان ، کیسه زر .

مضطرب گشته فرقهای عزیز　　همچو گوی در کنار چوگانها
خسته در دیده نیش ناوکها　　رسته در سینه نوك پیکانها

من این کئوس (۱) تجرّع میکردم وبا دل بیقرار تضرّع ، (۲) این صور (۳) بلا می‌شنیدم و این شور عنا (٤) میدیدم که ناگاه درمیان راه پیری مرقّع پوش سخن‌فروش برخاست وندا در داد بچپ و راست ، علّت قلبی که آنرا عشق میگویند کراست وآن عاشق مأیوس منحوس عبوس کجاست ؟ تا تعویذ (٥) دوستی که از زمین کشمیر آورده ام بنام او از نیام بیرون کنم و بر وی و مقصود وی آزمون ، اگر بر مقطع مراد آید ، فَحُكْمِي فِي الدُّنيا دَيْن و اگر بمثابت اصابت و اجابت نرسد ، فَحُكْمُهُ اللَّعْنُ فِي الدّارَينِ وَ الامهالُ احدَ اليَسارَينِ ، (٦) متانندہ را در این علم چهل روز مهلت است تا نمایش بآزمایش برابر شود وگفتار باختبار همسر ، با خود گفتم که اینکار دشوار بی زر بخروار میسّر نخواهد شد و این موکّل مُعربِد (۷) بی‌جعل بدرنخواهد رفت . شعر :

در طلب از پای نباید نشست　　بی سبب از دست نباید فتاد
جان‌ودل‌و دیده وتن هرچهار　　در گرو عشق بباید نهاد
خواهی کاین بند گشاده شود　　بند سر کیسه بباید گشاد

گفتم شیخا اگر این لیل راه بنماید واین قفل بدین‌کلیدبگشاید ، تراست کیسه و نقدی که در وی است ودستارچه و عقدیکه بر وی است ، پیر صاحب اندیشهٔ مشعبد(۸) پیشه قطعه کاغذ مزعفر از پاره خرقه اخضر (۹) بیرون کشید و ببوسید و برسر نهاد و

۱ـ جمع کأس ، جام . ۲ـ زاری . ۳ـ کرنا . ٤ـ رنج . ٥ـ دعائیکه ببازو بندند . ٦ـ این جمله و جمله ما قبل آن بعبارات مختلف ضبط شده و ظاهراً مقصود اینست که اگر دستوری که میدهم مؤثر واقع شد و بمقصود خود رسیدی دینی بر ذمه تو قرار میگیرد که باید ازعهده آن برآئی واگر تیر مراد تو بهدف مقصود اصابت ننمود من در دو دنیا مستحق لعن میباشم . ۷ـ عربده کننده . ۸ـ شعبده گر . ۹ـ سبز رنگ .

بدست راست بمن داد و گفت : بِسمِ اللهِ الّذی لَیسَ عَلیٰ حُکمِهِ مَزِیدٌ یَفعَلُ ما یَشاءُ وَ یَحکُمُ ما یُرِیدُ ، (۱) بگیر کلید گنجها وشفای رنجها ودفع مضرّت غربتها و رفع معرّت (۲) کربتها وانجلای (۳) سینه های زنگ گرفته و دوای کینه های رنگ گرفته ، (٤) بستدم و بمهر بر گرفتم و در حال در زر گرفتم ، هنوز بیست گام ننوشته بودم و بر سر آن محلّت نگذشته که معشوق را دیدم ، خندان با حسنی هزار چندان ، چون ماه از گرد راه و چون یوسف از بن چاه میآمد ، چون باد سخت میدوید وچون شاخ درخت مینوید ، (٥) چون مرا بدید لعل بدخشان با درّ عمّان بسفت (٦) و بی آزرم و شرم بگفت شیخا آن آتش دیرینه در زوایای سینه همچنان متمکّن است ویك ساعت از بی لذّت خلوتی وسلوتی ممکن ، گفتم خه خه ، عَلَیكَ عَینُ الله ، بیا و در دیده بنشین ، که در زمین جای تو نیست

شعر :

امروز چنانی که غلام تو توان بود — در بند خم حلقه دام تو توان بود
چون باد صبا عاشق زلف تو توان شد — چون خاك زمین بنده گام تو توان بود
بر آهن تفتیده و در آتش سوزان — صد سال بامید پیام تو توان بود
درکام تو آنست که چون دل ببری جان — از بهر رضای تو بکام تو توان بود
ده سال بامّید سلامی و کلامی — چون معتکفان بردر وبام تو توان بود

چون ناز معشوق و نیاز عاشق در پرده ساز دراز شد ، چون گل وسوسن دست در گردن یکدیگر آوردیم و چون خوید ولاله و نبید وپیاله چنگ در دامن یکدگر زدیم رقبا ونقبارا چون حلقه بردر وحسّاد (۷) را دست برسر بماند عزم حرکت باقامت وادامت بدل شد و اسباب نشاط بی عیب و خلل گشت ، چنان افتاد که : شَغَلَنِی البِرُّ عَنِ

۱ـ بنام خداوندیکه مزیدی بر حکم او نیست و هرچه اراده کند واقع میشود .
۲ـ بدی و رنج ، تغییر رنگ رخسار از خشم . ۳ـ هویدا شدن . روشن شدن .
٤ـ رنگ گرفتن (کنایه از طول زمان است . ٥ـ حرکت میکرد . ٦ـ یعنی لب خود را با دندان گزید . ۷ـ بضم اول ، جمع حاسد .

البِرَّ وَأَلهانِي الطَّرَبُ عَنِ الطَّلَبِ ، (۱) تا بعد ماهی ناگاهی بگوشه هنگامه پیر رسیدم اورا هم بر آن صناعت و بضاعت دیدم ، چون چشم برمن افکند بآواز بلند گفت رَحِمَ اللهُ امرءاً يَرْعَى حُقُوقَ الأَخا وَ يَذكُرُ الإِخوانَ فِي الشِّدَّةِ وَالرَّخا وَ يُجازِي الإِحسانَ بِالإِحسانِ فَإِنَّ حُسنَ العَهدِ مِنَ الإِيمانِ ، (۲) خدای تعالی بیامرزد کسی را که چون باصایل (۳) وصل برسد وسائل اصل را فراموش نکند و شربت مصفّا بی اخوان صفا نوش ننماید ، در اثنای این عبارت از دیده دزدیده بمن اشارت کرد ، چون دانستم که این سخن با من میگوید و این نوال (٤) از من میجوید کیسه از نقد بپرداختم وآنچه بود بوی انداختم ، گفتار اورا تحسین و تصویب کردم و خلق را بر استماع سخن وی تحریص و ترغیب ، چون هنگامه عامّه بگذاشت عصا و انبان برداشت ساعتی برپای رأی میزدم و درعالم معامله دست‌وپای ، چون‌ازهم‌باز گشتیم من در دریا نشستم او دربیدا ومن‌بچین رفتم او بصنعا (٥) . شعر :

معلوم من نشد که‌جهانش کجا فکند ؟ شادانش کرد گردش ایّام یا نژند ؟
گیتیش در کدام زمین بر گشاد کار ؟ گردونش در کدام زمین برنهاد بند ؟

* * *

۱ـ ظاهراً عبارت ازامثال است و برّ بمعنی گندم و بِرّ بمعنی نیکی‌است واحتمال وجوه دیگر نیز داده میشود . ۲ـ خدای مردی را رحمت کند که در سختی و سستی حقوق برادری را رعایت نماید ونیکی را ازطریق نیکی پاداش دهد زیرا پیمان ازایمان‌است . ۳ـ جمع اصیل ، محکم واستوار . ٤ـ نعمت ، بخشش . ٥ـ نام شهری دریمن که ازجهت کثرت آب واشجار مانند دمشق است .

المقامة الثانیة و العشرون فی السّکباج (۱)

حکایت کرد مرا دوستی که در گفتار امین بود و در اسرار ضمین، (۲) پیشرو ارباب وفا بود و سر دفتر اصحاب صفا، که: وقتی ازاوقات که کسوت صبی برطیّ خویش بود و شیطان شباب در غیّ (۳) خویش، حلّه کودکی از نقش خلاعت طرازی داشت و غصن جوانی از نسیم امانی اهتزازی، عمر را نضرتی وطراوتی بود وعیش را خضرتی و حلاوتی، درهرصباحی صبوحی ودر هر رواحی فتوحی. شعر:

آندم که‌چرخ‌را سوی من دسترس نبود ... چشم بد سپهر حرون(٤) درسپس نبود

واندر طواف بیهده در کوی کودکی ... خوف اذای(٥) شحنه وبیم عسس نبود

وقتی که میچکید ز لب شیر کودکی ... وز دست شیب(٦) درقدح عمرخس نبود

زَمانٌ فی أسِرَّتِهِ ضِیاءٌ ... وَعَیشٌ فی بِدایَتِهِ سُرُورٌ (۷)

فَصُبحُ العَیشِ رایَتُهُ الدَّراری ... وَلَیلُ العُمرِ حِلیَتُهُ البُدُورُ (۸)

من در غلوای این غرور و در خیلای (۹) این سرور با زمرهٔ از ظریفان و فرقهٔ از حریفان چون باد صبا از صف بصف و چون باده مصفّا از کف بکف میگشتیم و بساط نشاط را بقدم انبساط مینوشتیم، با دوستان در بوستان از سر طیش و عیش میگشتم، هرروز مضیفی‌تازه روی میدیدم وهرشب حریفی‌خوشخوی میگزیدم، ازغرّه غرّای(۱۰)

۱ـ سکباج بکسر اول معرب (سکبا) وآن یك نوع آشی است که از سرکه وچند قسم سبزی میپزند. ۲ـ ضمانت‌کننده (در اینجا مقصود حفظ کننده است) ۳ـ گمراهی. ٤ـ سرکش. ٥ـ اذیت. ٦ـ پیری. ۷ـ روزگاری داشتیم که حتی اوقات‌محاق روشن و درخشان بود و درآغاز آن با سرور ونشاط قرین بودیم (اسرّه: جمع سرار است و سرار بمعنی شکنهای‌کف دست و پیشانی وشب آخرماه آمده است ومعنی اخیر انسب بنظر میرسد.. ۸ـ رایت صبح زندگی مانند ستاره درخشان و بدر تابان زینت بخش عمر ما بود. ۹ـ تکبر وخود پسندی. ۱۰ـ مؤنث اغرّ، روشن.

صباح تا طرّهٔ مطرّای رواح و از حدّ ذنابه روز با نور تا حدّ ذُوابه شب دیجور گاه مشغول ملاهی و گاه مرتکب مناهی بودمی . شعر :

گه بر بساط عشرت دامن کشیدمی گاهی ز دست خوبان باده چشیدمی

از آب جز نشان پیاله نجستمی در خواب جز خیال چمانه ندیدمی

تا روزی یکی از جماهیر دهر ومشاهیر شهر که درفتوّت نامی داشت و درمروّت کامی خواست که اِخوان صفا را بر گوشه خوان سخا جمع کند و ابکار افکار هریك را باز جوید و بخور و بخار هریك را ببوید و کُنه (۱) حال‌هریك را بداند و درج هنر هریك‌را بخواند ، با آنقوم ممکاسه و کأس گردد وباآن طایفه هم الفاظ وانفاس شود ، یکی از آنطایفه که آشنائی داشت و بامر و نهی فرمانفروائی، میقاتی مرقوم و میعادی معلوم بنهاد ، از شبها شب یلدا معیّن بود و از خوردنیها خورش ِسکبا مبیّن ، بر سکبا مزعفر معطّر قرار دادند و لوزینه (۲) مدّهن مکفّن اختیار کردند چون اصحاب آن اشارت این بشارت بدیدند و این عبارت بشنیدند ، آهار (۳) معده باحتماءِ (٤) یکهفته بیراستند و احراز این فائده را بیاراستند و حضور این مائده را بپای خاستند ، صوفی‌وار لبیّك اجابت را جملگی لب و دندان شدند و خوارزمی وار لقمه دعوت را همگی معده و دهان گشتند شعر :

جویان روم بسوی تو ای همچو ماه و خور

چون حاجیان بموقف و چون صوفیان بخور (۵)

چون اوقات محسوب باجل مضروب رسید وایّام معدود بشب موعود کشید که‌آن

۱ـ بضم اول : حقیقت ، باطن . ۲ـ لوز بمعنی بادام است (دراینجا مقصود غذائی است که یکجزء آن بادام باشد وروغن در آن بکار رود و اجزاء آن طوری متصل‌مبهم باشد که گوئی آنرا در کفن قرار داده‌اند ، نظیراین خوراك درزمان حاضر نیز دراغلب نقاط ایران باسامی و انواع گوناگون طبخ میشود . ۳ـ ماده چسبنده که برپارچه یا کاغذ بمالند . ٤ـ پرهیز نمودن واحترازکردن . ۵ـ خور مخفف خوردن و با حرف زینت است .

اصناف اضیاف و کرام اشراف مِنَ الفَلَقِ اِلَی الغَسَقِ بریك صفت و نسق بر زاویه مضیف (۱) رفتند ، با معده های مدبوغ و اناهای(۲) مفروغ ، (۳) ریاضت مجاعت (٤) کشیده و رنج احتمای پنجروزه دیده ، هریك چون نعامه(٥) آتش‌خوار گشته و چون همای (٦) استخوان خای شده . بیت :

هریك جویان بطبع‌پاك ودلخوش مانند نعامه لقمه های آتش

پیش از طلب آن غنیمت و اتّفاق این عزیمت پیری ادیب غریب با ما همراز بود ودر مباحثه و مناقشه هم‌آواز ، خواستیم تا از فائده آن مائده محروم نماند وبی‌ما آن شب مغموم و مهموم نگردد ، صورت آن اجتماع ازوی ننهفتیم و قصّه آن لوت (۷) و سماع با وی بگفتیم ، پیر را درمسند استماع بنشاندیم ونصّ لَوْ دُعِیتُ اِلیٰ کُراعٍ لَأَجَبْتُهُ (۸) بر وی خواندیم ، پیر بزبانی قاطع وبیانی ساطع گفت : اَیَّتُهَا السّادَةُ ما لِی بِهِ عَهْدٌ وَ لا عادَةٌ ، (۹) اسباب لذّاتتان مهیّا باد وکئوس راحاتتان (۱۰) مُهَنّا ، که تنزّل(۱۱) بطریق تطفّل (۱۲) عادت کریمان نیست واستجلاب (۱۳) فوائد باجتماع موائد (۱٤) جز سیرت لئیمان نه ، اَلکَرِیمُ یَستَضِیءُ بِزَیتِهِ وَ یَلتَقِطُ کِسرَةَ بَیتِهِ (۱٥) . شعر :

وَ اِنَّ الحُرَّ لَوْ آذاهُ جُوعٌ صَبُورٌ فی تَلَهُّبِهِ قَنُوعٌ(۱٦)

۱ـ میزبان . ۲ـ ظروف . ۳ـ خالی . ٤ـ گرسنگی . ٥ـ نام مرغی‌است ؛ (این‌حیوان‌وجود خارجی‌دارد وچون‌مانندشترمیباشد آ را شترمرغ میگویند وآتش‌خوار نیست و مرغ آتش خوار « سمندر » نام دارد و مانند غول و دیو موهوم و خیالی است ٦ـ نام مرغی‌است که آنرا بفال نیك میگیرند . ۷ـ غذای لذیذ . ۸ـ اگر بتناول پاچه گوسفند دعوت شوم آن دعوت را اجابت میکنم . ۹ـ ای بزرگان من باین امر عهد و عادت ندارم . ۱۰ـ جمع راح ، شراب . ۱۱ـ برکسی فرود آمدن و وارد شدن . ۱۲ـ ناخوانده بمهمانی رفتن . ۱۳ـ بخود کشیدن . ۱٤ـ جمع مائده : خوان ، سفره . ۱٥ـ شخص بزرگوار از روغن زیت خود چراغ تهیه میکند و بپاره نان خود میسازد . ۱٦ـ همانا اگر گرسنگی بآزاد مرد آزار برساند درشراره آتش گرسنگی شکیبائی وقناعت را از دست نمیدهد .

در کأس تو یکجرعه اگر هست بکش وز کاسه و کأس دیگران دست بکش

از جگر خود کباب کردن بهتر که از کأس مردمان شراب خوردن ، در این قالب مجوّف چه خمر و چه جمر ؟ (۱) ودرین تن معلّف (۲) چه خار وچه تمر، (۳) نه هر که نان دهد حاتم طی است و نه هر که خوان نهد صاحب ری ، (٤) بسعادت بروید که من سر تطفّل و دل تسفّل (٥) ندارم . بیت :

فَالحُرُّ يَشرَبُ مِنْ جِفنَيهِ فِي الظَّمآءِ وَ رُبَّمَا يَرتَضِي العَطشانُ بِالحَمَاءِ(٦)

گفتم الله الله (۷) دربن ضیافت فرع مائیم و اصل تو و درین هیجاء (۸) تیر مائیم و نصل (۹) تو ، پر خار باد بساطی که بی‌تو سپریم و بدگوار باد طعامی که بی‌توخوریم ، پیر گفت آنچه من میگویم تعلّم ارباب حقیقت است و آنچه شما میجوئید تحکّم اصحاب طریقت ، چون سخن از روی تحکّم رود نه از روی تعلّم شما را بر جان من فرمان بود ومرا جان در میان ، بدانید که شریعت ضیافت بکرم طبیعت اضافت (۱۰) دارد واین سنّتی است مسلوك میان رعایا وملوك ، وَكَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ سَلَّمَ يُجِيبُ دَعوَةَ المَملُوكِ (۱۱) . شعر:

اِنْ راقَ خِلُّكُمْ اَوْ رَقَّ خَمرُكُمْ سِيَّانِ خِلُّكُمْ عِندِي وَخَمرُكُمْ(۱۲)

قُولُوا مَقالاً صَرِيحاً ما بَدا لَكُمْ فَالحُكمُ حُكمُكُمْ والأَمرُ أَمرُكُمْ(۱۳)

چون بر آن مائده موعود كَالحَلَقِ المَسرُودِ (١٤) بنشستیم وعقدهای احترام

۱ـ پاره آتش . ۲ـ علف‌خوار . ۳ـ خرما . ٤ـ مقصود صاحب بن عباد دانشمند معروف و وزیر آل بویه میباشد که بسال ۳۸۵ وفات یافته است . ٥ـ خود را پائین آوردن . ٦ـ جوانمرد هنگام عطش شدید از آب چشمان خود (اشك‌چشم) میآشامد و چه بسا که شخص تشنه بآب گل‌آلود خشنود میشود . ۷ـ از اسماء اصوات است که درمقام‌تعجب‌استعمال‌میشود . ۸ـ میدان‌جنگ . ۹ـ اینجامقصود پیکان‌است ۱۰ـ نسبت ۱۱ـ پیغمبر (ص) دعوت پادشاهان را اجابت میفرمود . ۱۲ـ اگر سرکه شما شفاف و زلال و شراب شما رقیق وصاف باشد سرکه و شراب شما در نظر من یکسان است . ۱۳ـ صریح وآشکار هرچه میخواهید بگوئیدزیرا بهرچه حکم کنید فرمان شما نافذاست ١٤ـ مانند حلقه های پیوسته (حلق جمع حلقه است)

از کردن احتشام بانبساط و ابتسام بگسستیم ، بوقت آنکه آفتاب منوّر از چرخ مدوّر از گریبان مشرق بدامن مغرب رسید و کحّال شب سرمه ظُلام در چشم روز کشید و مشك تاتار درعذار نهار دمید ، حالت روز متغیّر گشت وردای صبح متقیّر (۱) . شعر:

بگرفت ازبرای‌دل کینه‌توز(۲) را   زنگی شب ولایت رومیْ روز را
بنشاند آب تیره زسیل شب سیاه   ازآفتاب تابش و گرمی و سوز را

مضیف ظریف با جبّه (۳) لطیف و دستار نظیف بیامد وگستردنی بگسترد و خوردنی بیاورد ، خوانی بنهاد ازروی عروسان آراسته تر واز زلف شاهدان پیراسته تر، چون درج (٤) ارتنگ مزیّن بهزار رنگ ، بهرظرفی ابائی (٥) وبهر گوشهٔ انائی، (٦) ابا از اناء لطیفتر و وظرف از مظروف ظریفتر ، حیوان برّی و بحری را شامل و شایع و الوان عقیق وطریّ را حامل وجامع ، ثور (۷) با حمل (۸) دریك برج انباز گشته و سمك (۹) با طیر در یکدرج همراز . شعر :

اندر اطراف صحن او پیدا   گور بیدا و ماهی دریا
یار و انباز کبك با تیهو   جفت و همراز برّه با حلوا

در هر نوع خضرتی طراوتی و در هر لقمه لذّتی وحلاوتی ، هالات (۱۰) کاسات سکبا چون بدر در صدر جای گرفته وچشمه خورشید ازصفای آن تیره شده ودیده درآن سکباج خیره گشته . شعر :

یَلُوحُ فِی حالَةِ الاِناءِ   تَلَأْلُؤَ الشَّمسِ بِالضّیاءِ
کَاَنَّها النَّهارُ فِی‌التَّجَلّی   کَاَنَّها النّارُ فِی‌الصَّفاءِ(۱۱)

۱ـ آلوده بقیر (کنایه ازسیاهی است) ۲ـ کینه کش (کنایه از انتقام گرفتن است)
۳ـ لباس بلند وگشاد . ٤ـ کاغذ وطومار ، درج ارتنگ مقصود کتاب ارژنگ مانی است که مختصری از احوال او ذکر شد . ٥ـ ابا ، آش . ٦ـ اناء ، ظرف .
۷ـ گاو . ۸ـ بره . ۹ـ ماهی (اشاره بوجود طعامهای گوناگون است)
۱۰ـ جمع هاله ، خرمن اطراف ماه . ۱۱ـ هاله اطراف ظروف مانند خورشید تابان میدرخشید ، در جلاء و روشنی مثل روز و درصفا مانند آتش بود .

سر که اوچون روی بخیلان (۱) و زعفران او چون رنگ علیلان ، چون چهره عاشقان مخلّل(۲) وچون لب معشوق معسّل(۳) بمغز بادام ملوّز وبشکّر عسکری(٤) مطرّز و بزعفران مطیّب ومزعفر . شعر :

برنگ چهره بیمار لیك اندر وی ۔ دوای دلشدگی و شفای بیماری
بوقت طبخ در او کرده است خوانسالار ۔ زرنگ و بوی بسی زرگری وعطّاری

وَسِكباجَةٌ تَشفِي السِّقامَ بِطَعمِها ۔ عَلَى أَنَّها جاءَتْ بِلَونِ سَقِيمِ(٥)
إذا زارَهُ أيدِي الرِّجالِ تَرَجَّفَتْ ۔ كَأيدِي ثِبارٍ فِي طَلامِ نَعِيمِ(٦)

چون پیر را چشم بر ابای سکبا افتاد لرزه بر اعضاء و اجزاء افتاد ، حالی از جمع دستوری خواست و چون شمع بر پای خاست ، چون باد رفتن را رأی کرد و پای افزار در پای ، جماعت متحیّر آنحالت شدند و متفکّر آن مقالت گشتند ، درقیل و قال افتادند ، بعضی بزبان ملامت کردند وبرخی بپیر غرامت ، پیر بر فرار اصرار کرد وخود را بی ثبات وقرار، ملامت وغرامت برسکون واقامت اختیار کرد وبزبان فصیح و بیان ملیح این ابیات انشاد فرمود . شعر :

أُوَدِّعُكُمْ إلَى يَومِ القِيامَةِ ۔ بِسُحبِ العَينِ هاطِلَةِ الغَمامَةِ(۷)
لَقَدْ أكرَمتُكُمْ ضَيفاً كَرِيماً ۔ ولٰكِنْ فِي الحَقِيقَةِ لا كَرامَةَ(۸)

۱ـ یعنی در منتهای ترشی بود . ۲ـ آلوده بسرکه . ۳ـ آمیخته بعسل .
٤ـ نام محلی بوده است در نزدیکی اهواز که شکر آنجا ضرب المثل است از جهت آنکه در قدیم زراعت شکر در اهواز رایج بوده و یکی ازمحصولات عمده کشاورزی ایران بشمار میرفته است ، یا از لحاظ اینکه این محل مرکز حمل و نقل وداد وستد شکر بوده است . ٥ـ با اینکه رنگ آش سرکه آن مثل رنگ مریض زرد بود طعم آن شفا بخش بیماران بود . ٦ـ مردانیکه آنرا میدیدند دستشان میلرزید همانطوریکه دست کسی که از خوردن طعامی ممنوع شده است در سر سفره غذا مرتعش میشود (ثبار بمعنی ممنوع وطلام یعنی سفره گسترده است) ۷ـ با چشم اشکبار برای همیشه شما را بدرود میگویم . ۸ـ بحقیقت مهمانان را گرامی داشتم با اینکه حقاً کرامتی در کار نبود :

وَ اِنّی قَدْ فَرَرْتُ وَ کَمْ فِرارٍ اِذا فَکَّرْتَ اَحسَنُ مِنْ اِقامَةٍ (۱)

پس هریکی ازیاران وهمکاران زبان بتلطّف بیاراستند و موجب این تفریق از وی باز خواستند ، آن مجادله بتطویل رسید و آن مکالمه بتثقیل (۲) کشید ، پیر کفت ما شاءَ اللهُ کانَ فاِنَّ لَها شأناً ، (۳) این دُرّ نا سفته نیکوتر است و این سخن ناکفته بهتر ، پس اکر اظهار از این خبیّه (٤) و اِجهار (٥) این خفیّه چاره نیست و این اِلحاح(٦) واقتراح (۷) را کناره نه ، بهمه حال امشب تمعّم فرو باید کذاشت واین مائده از پیش بر باید داشت که شرط میان من و این مطعوم بُعد المشرقین است وجمع میان من و این معلوم کالجمع بین الاُختین ، (۸) این انعام در حقّ من موجب تکفیر است و این اطعام نزد من علّت تعزیر ، (۹) من از آن قوم نیستم که بطمع دانه در دام آویزم و از ملامت عاجل وغرامت آجل نپرهیزم ، فَرُبَّ نَظرَةٍ دُونَها اُسَلاتٌ و رُبَّ اَکِلَةٍ تَمنَعُ اَکَلاتٍ (۱۰) . شعر :

مخورازروی‌شهوت ودونی(۱۱) از پی آز و حرص افزونی

لقمه نان بود که دارد باز از پس لقمه های صابونی

حاصل الحال بعد المقال آن بود که بر کرسنگی سه روزه صبر کردیم و طبع را بر قطع آن فائده و رفع آن مائده جبر، (۱۲) تخم صابری در سینه بکاشتیم وخوان وسفره ازپیش‌برداشتیم ، اومیرفت ودلهای غمناك وديده‌های نمناك همكنان در فتراك (۱۳) او

۱ـ من فرار بر قرار اختیار کرده وچه بسا فراری که بر قرار ترجیح و برتری دارد
۲ـ سنگینی . ۳ـ هرچه خداوند بخواهد واقع میشود . ٤ـ پنهان .
٥ـ آشکار کردن . ٦ـ اصرار . ۷ـ بتحکم چیزی طلب کردن ۸ـ جمع بین اختین از اصطلاحات فقه است یعنی‌شخصی دوخواهر را ازدواج نماید و این‌عمل‌باجماع مسلمین حرام است . ۹ـ ادب کردن . ۱۰ـ بسا نگاهی که جزای آن تیر ونیزه است و بسا خوراکی که مانع خوراکهای گوناگون میشود . ۱۱ـ پستی .
۱۲ـ اصلاح کردن استخوان شکسته ، عنف . ۱۳ـ بکسراول، تسمهٔ است که جلووعقب اسب آویزان است وبمعنی عقب زین و مطلق عقب نیز استعمال میشود و در اینجا معنی اخیر مقصود است .

بیت :

جان رأی شتاب کرد چون اوبشتافت   دل بر اثرش برفت چون روی بتافت

پس هریك روی بوی کردند که أَيُّها الشَّيخُ نَغَّصتَ حَياتَنا فَعَوِّضنا عَمّا فاتَنا ، (۱) پیر گفت ای رفقه احرار و ای زمره اخیار قصّهٔ که مراست با سکبا در ده شب یلدا گفته نشود .   شعر :

فَفي سَمَري مَدٌّ كَهَجرِكَ مُفرِطٌ   وَفي قِصَّتي طُولٌ كَصُدغِكَ فاحِشٌ (۲)

بدانید ای اخوان صفا و اعوان وفا ، که وقتی در اقبال شباب در اثنای اغتراب بنیشابور (۳) رسیدم و آنخطّه آراسته پر خواسته دیدم ، گفتم درمیان چندین نمایش و آرایش روزی چند آسایش توان کرد ، چنانکه غربا در شارع اعظم بنشینند و نیك و بد احوال‌عالم بینند ، بر دکّان بزّازی بنشستم وبصاحب دکّان دوستی بپیوستم ، هر روز ازوقت تنفّس صباح تا گاه تغلّس(٤) رواح برطرف‌آن دکّان بودمی وسخن‌اجناس مردمان شنودمی و بحکم آن مواظبت و موافقت با خداوند دکّان روشنائی ظاهر شد ، چون‌موافقت‌صحبت‌دوستی‌استحکام پذیرفت ومادّه مودّت قوّت تمام گرفت ، خبایای(٥) سرایر درمیان نهادیم و خفایای ضمایر برطبق عیان بگشادیم ، روزی خواجه بزّاز از روی اکرام و اعزاز با هزار اهتزاز روی بمن کرد که من در شمایل تو مخایل فضایل می بینم ، چه باشد اگر نانی بر خوان ما بشکنی و انگشت بر نمکدان ما زنی که رسم ضیافت قدیم است وحقّ ممالحت عظیم ، وازآنست که قسم آزادگان و عهد حلال‌زادگان است .   شعر :

چون آفتاب و ماه قدم بر فلك زنیم   گر با خیال وصل تو نان برنمك‌زنیم

۱- ای شیخ عیش ما را منغص‌کردی پس عوض آنچه را ازما فوت شده بما عطاکن .

۲- افسانه من مانند دوری وهجر تو بسیار طولانی و داستان من مثل‌گیسوی تو دراز است (مفرط صفت مدّ میباشد و جار و مجرور بین صفت وموصوف فاصله شده است)

۳- نام یکی ازشهرهای خراسان است .   ٤- تاریکی .   ٥- جمع خبیه : پنهانی .

ما را چو میزبانی وصل تو شد یقین — حاشا که بعدازین نفس از کوی شك زنیم
آندم مبادمان که باشراك(۱) واشتراك — دستی در آستین غم مشترك زنیم
ای داده وعده های کما بیش صبر کن — تا نقد عشوه های ترا بر محك زنیم

گفتم ترا بدین اجتماع احتیاج نیست و درین باب الحاح و لجاج نه ، که این رسمی است محبوب و قصدی است مرغوب و سنّتی است مندوب ، بِالعَینِ وَ الفَرْق کَالرِّیحِ وَ البَرْقِ (۲) بشتابم و فواید آن مواعد دریابم ، پس شبی ازشبها که جسم ادهم شب بسواد مخلّل (۳) بود وچشم ایّام بظلام مکحّل ، فلك ردای نیلی در بر وهوا طیلسان پیلی برسر داشت ، خواجه میزبان آشناوار بدر آشیانه آمده و سائل وار بدر خانه ، گفت امشب حجره ما بباید آراست و این رنج از طبع من بباید کاست ، گفتم مَرحَباً بِالضَّیفِ الکَرِیمِ فِی اللَّیلِ البَهِیمِ ، (٤) چون رغبت مضیف نگاه کردم زود روی براه آوردم ، او در هر نفسی تلطّفی مینمود و تکلّفی میفرمود ، تا پارهٔ از آن راه بریده شد و طرفی (۵) از این سخن شنیده آمد ، پس روی بمن کرده گفت بدانکه از این محلّت تا بمحلّت ما هزار گام است و در میان صد کوی با نام ، آب آن محلّت خوشخوار است و هوای آن سازکار واین محلّت سخت مذموم است وبرغربا میشوم(٦) آب بدی دارد وهوای رَدی ، (۷) عفونت بدین تربت غالب است ومساکن اهل مثالب(۸) مدابیر(۹) ومفالیس (۱۰) و اهل حیل (۱۱) و تلبیس اینجا باشند وتابوت وجنازه (۱۲) ودار وعُکازه(۱۳) اینجا تراشند ، مخصوص است بمجمع راندگان وطایفه برجاماندگان ومحلّت ما محلّت میاسیر(۱٤) ومساکن مشاهیراست ، باخود گفتم خَهْ خَهْ وعَلَیكَ

۱ـ اشراك بکسر اول ، شریك قرار دادن . ۲ـ بچشم وسر چون باد وبرق (کنایه از اطاعت وانقیاد است) ۳ـ خالدار . ٤ـ آفرین بر مهمان بزرگواری که در شب تاریك بما وارد شد . ۵ـ قسمتی . ٦ـ نامبارك . ۷ـ پست وبیقدر .
۸ـ معایب . ۹ـ جمع مدبر ، تیره بخت . ۱۰ـ جمع مفلس ، بیچیز .
۱۱ـ جمع حیله ، مکر وفریب . ۱۲ـ تختی که مرده را بر آن نهند و برخود مرده نیز اطلاق میشود . ۱۳ـ نوعی ازعصا که برنوك آن آهن تیزی نصب کنند .
۱٤ـ جمع میسور ، توانگری وثروت و آسانی (اینجا مقصود مردم توانگری است که زندگی آنها بسهولت وآسانی میگذرد)

عَینُ الله ، نخستین قدح دُرد آمد و اوّل تشریف (۱) بُرد ، (۲) هر سخن که بر این منوال بود نه درخور وقت ولایق حال بود ، پس برنزغات (۳) شیطانی وعثرات(٤) نفسانی حمل کردم و این بساط بنوشتم و لاحول گفتم و باز گشتم ، پس گفت ای جوان غریب بدانکه شب بیگاه است و تا بخانه ما میلی راه که بانوی خانه حجره میآراید و آمدن ما را میپاید ، گفته‌اند که غریب کر و کور است و مفلس با شر و شور ، تو چه دانی که آن مستوره از کدام عشیره است وقبیله و چگونه لطیفه است وجمیله ، ما را با او از چه روی پیوند است و دوستی او مرا تاچند است ؟ از مادر شایسته تر و ازپدر بایسته‌تر، از خواهر مشفقتر است و از کنده (۵) پیرزال بر شوی جوان با جمال عاشق‌تر ، امروز از مبادی (٦) صباح تا منادی رواح در ترتیب کار تو بوده است و درترکیب جشن‌نوبهار تو ، یکپای در مطبخ ویکپای درمسلخ ، یکدست در تنّور ویکدست درخنّور(۷) داشته است ، دود سیاه بر عارض چون ماهش نشسته وپشت دست بلورش از آسیب دیگ‌چون شکم سمور گشته . بیت :

تابان زمیان دود چون ماه زمیغ(۸) دانی که بود حور بدینکار دریغ

باش تا هم اکنون بینی وبدانی که اثر بیش از خبر است و عیان بیش از بیان ، باخود گفتم وصف زن ازبرزن درگذشت ، انشاءالله که این مفاکهه (۹) آخر سیر باشد وحکایت ثالث بخیر، پس گفت که راست گفته‌اند غریب دوست نشود وهمرنگ‌وپوست نگردد ، آخر نپرسی که ازاین اصل فصل چند است و از این زرع فرع چند ، اکنون نا خواسته بنمایم و سرِ این راز نیز بگشایم ، بدانکه مرا از وی پسریست ودختری ، یکی ماه و یکی آفتاب ، یکی شمع و دیگری شهاب ، دختر گوئی مادرستی درملاحت

۱ـ خلعت . ۲ـ نوعی از پارچه که دریمن میبافند . ۳ـ تباهی افکندن ، وسوسه کردن ، تولید دشمنی نمودن . ٤ـ جمع عثرت ، لغزش . ٥ـ بضم اول، سالخورده و درشت و کلان ومحتمل است بفتح اول باشد بمعنی بد بو ومتعفن وهردو معنی باسیاق عبارت مناسب است . ٦ـ آغاز وابتداء ، مقصود از طلوع آفتاب یا ظاهرشدن‌صبح صادق است . ۷ـ کوزه وخم . ۸ـ ابر . ۹ـ خوش‌صحبتی .

و پسر گوئی پدرستی درفصاحت ، این نشان آزادگی وحلال زادگی است ودلیل طراوت حسب است وطهارت(۱) نسب ، وبدین بتوان دانست که مادرش بجوانی بیباك نبوده است و مجاری رحم آن از آب شوم جز پاك نبوده ، گفتم آنکه ترا باید بدیگری نگراید و این در که بتو بندد بدیگری نگشاید ، بدین ترتیبات احتیاجی و بدین ترکیبات دواجی نه ، اَلحُرَّةُ دُرَّةٌ یَتیمةٌ (۲) درّ یتیم سفتن کار هرخس نبود وخفتن با حُرّه کریمه اندازه هر کس نه . شعر :

وَالشِّبلُ اِنْ اَضحیٰ وَباتَ وَضیعاً لا یَرتَضِی العِجلَ السَّفیطَ ضَجیعاً(۳)

گفت بارَكَ اللهُ فیكَ وَ نَثَرَ الدُّرَّ مِنْ فیكَ ، (٤) این دُرّ نیکو سفتی و این سخن نیکو گفتی، یاد دار تا امشب پیش جماعت خانه باز گوئی ومشبّع(۵) وبردراز گوئی آخر دراین گفتن وشنیدن نزدیك نماز خفتن با آن گفتگوی بسر کوی آمدیم ، گفت بشارت باد مر ترا که بمقصد اصل رسیدیم و موقف وصل دیدیم دلخوش دار که تا سرای ما بسی نیست و در راه خوف کسی نه ، که این محلّه همکیشان منند و بیشتر خویشان من . شعر :

فَقَدْرُ المَرْءِ یَظهَرُ بِالاَقارِبِ فَلاٰ تَقُلِ الاَقارِبُ کَالعَقارِبِ (۶)
اِذٰا مَا المَرْءُ ساعَدَهُ بَنُوهُ فَقَدْ نالَ المَطالِبَ وَالمَآرِبَ (۷)

پس رسیدم بکوچهٔ باریك ودهلیزی تنگ وتاریك ، گفت قِفْ مَکانَكَ وَخُذْ عِنانَكَ (۸)

۱ـ پاکیزگی . ۲ـ زن آزاده چون در بیهمتا است . ۳ـ بچه شیر هرچند حقیر باشد راضی نمیشود که باگوساله ناکس هم شأن وهمخواب باشد (در بعضی نسخ این شعر نوشته نشده است ، در نسخه شمیم بجای « وضیع » « رضیع » ضبط شده است و ظاهراً لفظ اول انسب باشد و همچنین دربعضی نسخ بجای « سفیط » « سقیط» ضبط شده که بمعنی حقیر است) ٤ـ خداوندتورا مبارك گرداندوازدهنت مروارید پراکنده کناد ۵ـ بفتح باء ، مفصل وطولانی . ٦ـ بوسیله خویشاوندان قدر وقیمت مردظاهرمیشود ، و اینکه میگویند اقارب مانند عقارب میباشند درست نیست . ۷ـ هنگامیکه پسران مرد با وی مساعد باشند بتمام مقاصد ومطالبخود نائل میشود . ۸ـ در جای خود بایست وعنان باز دار .

بشرفات جنّات رسیدی در نکر واز عرفات بغرفات آمدی مگذر ، ازبعد ساعتی باچراغی نیم مرده بیرون آمد وآواز داد که درآی و مپای که رنجها بسرآمد و کنجها بدر ، چون هر دو از شارع قدیم بحریم آمدیم مرا در کوشهٔ بنهاد و در بیغولهٔ (۱) بنشاند ، خود با عروس ببازی و با کودکان بطنّازی مشغول شد ، چون زمانی ببود و ساعتی بیاسود بیامد و کفت بدان وآکاه باش وغرباء را چون من پشت وپناه ، که این سرای من که می‌بینی ودر وی بی‌خوف ورنج می‌نشینی درعهد قدیم زندانی عظیم بوده‌است ، خونیان(۲) را درین حجره نشاندندی وسرهای مردمان بدین خاك فشاندندی ، هنوز در زیر اینخاك هزار سر بی‌باك وشخص نا پاکست ومن این را بلطائف الحیل و دقائق العمل بدست آورده‌ام و چون صیّادان بحبایل شست ورثه صاحب دار (۳) را بر سر دار برده‌ام و بسی غمز (٤) وسعایت بکار ، با هزار رنگ و نیرنگ این خانه را بچنگ آورده‌ایم و هنوز یکی از آنها که خصم این خانه است طریح (٥) این ویرانه است و این بدان میکویم که تا نصیحت بپذیری و پند کیری وبدانی که کسب مال بی غصب و وبال نتوان کرد و شربت خمر صاف ازکزاف نتوان خورد ، بعد از آنکه بدین وجه بدست آوردم جمله را پست کردم و دیکر باره هست (٦) کردم ، امانات فقراء و ودایع ضعفاء بر این در و دکّان و صحن و ایوان بکار برده ام وبر این‌یك رواق که برسم (۷) عراق کرده‌ام سیم پنجاه مسلمان انفاق کرده‌ام ، غرباء برخ (۸) این چه شناسند و ادباء نرخ این چه دانند ؟ کارکرد این در و دیوار روزنامه‌ایست و پرداخت این رنگ ونکار دفتر وخامهٔ ، امشب خطّ خط برتوبرخوانم و حرف حرف برتو رانم تا چون درج خرج من بخوانی قدر وارج (۹) من بدانی ، باش تا ساعتی بچریم و سکبای موعود بخوریم ، پس روی بکار ودست بشمار بریم ، آنکاه این سخن بنهاد و بخاست و طشت و آفتابه بخواست

۱ـ کنج ، کوشه . ۲ـ قاتلها وکسانیکه باید خون آنها ریخته شود . ۳ـ خانه .
٤ـ سخن چینی . ٥ـ برو افکنده شده . ٦ـ مقصود اینست که تمام را ویران نمودم وسپس بنا نهادم . ۷ـ یعنی بسبك واسلوب عراق ساخته‌ام . ۸ـ خانه ، ایوان
۹ـ ارزش ، اندازه .

وگفت : اَیُّهَا الشَّیخُ الطَّشتُ وَالغُسُولُ یَقُومُ بِها سُنَّةُ الرَّسُولِ (۱) پس گفت بدانکه این طشت را دربازار دمشق بهزار عشق خریده‌ام واین آبدستان را بهزار دستان بدست آورده‌ام و این دستار که پرستار در گردن دارد در طرایف فروشان طبرستان بخریده ام و از میان هزار یکی بگزیده‌ام و مرا در غلوای آنوحشت واثنای آن دهشت کار بجان آمده بود وکارد باستخوان رسیده . بیت :

دل جفت تاب گشته و تن را تب آمده　　　دم در دهان رسیده و جان قالب آمده

چون تنور سینه بدین آتش بتفت و میزبان از پی‌ترتیب خوان برفت گفتم لَیلُ الطّالِبِ صُبحٌ ساطِعٌ وَ فُرصَةُ الغالِبِ سَیفٌ قاطِعٌ لا غَروَ اَنّی اَکُونُ مِنَ المُسلِمِینَ و الفِرارُ فی هذا المَقامِ مِن سُنَنِ المُرسَلِینَ ، (۲) هنوزوصف قِدر (۳) و خنور و تابه و تنور مانده است و مجمل ومفصل آن نا خوانده ، هنوز شراب این بدست ساقی است و وصف دیگران باقی هیزم که سوخته است وآتش که افروخته ، طبخ سکبا از که آموخته است و حوائج کدام بقال فروخته ، سرکه از کدام انگور است وعسل‌از کدام زنبور ، اصل‌نان‌از کدام گندم است وازخمیر چندم ، آب آن از کدام سبو است و اصلش از کدام حوض و جو ، ثمراز کدام شجر است وکاسه از کدام حَجر ، خرّاط خوانش که بوده است وخیاط سفره اش چگونه دوخته ، اگر کار بدین تفصیل کشد این تلخی بجان شیرین رسد ، فَنَعُوذُ بِاللهِ مِن لَئِیمٍ شَبِیعٍ وَ مِن دَنِیءٍ زَمِیعٍ (٤) با خود گفتم که ازین قضای مبرم (٥)جز گریزروی نیست .ازین‌بلای محکم جز پرهیز بوی نه ، دست بر در نهادم و بند بسته را بگشادم وتن بقضا و قدر دادم وراه راست برگرفتم و بتك میرفتم واین بیت میگفتم :

۱ـ طشت و شستشو کردن از طریقه پیغمبر است .　۲ـ شب خواهنده صبح صادق است و فرصت شخص غالب شمشیر برنده ، شگفت نیست که من ازمسلمانان باشم وفرار در اینگونه مواقع از روش پیغمبران است .　۳ـ بکسر اول ، دیگ .　٤ـ پناه بخدا ازلئیم ، سیر پست و فرومایه .　٥ ـ بضم اول وفتح سوم ، سخت ومحکم ، قضای مبرم یعنی سرنوشت تغییر ناپذیر .

وَلَمّا نَجَوْتُ مِنَ المَسَدِ فَرَرْتُ فِراراً مِنَ الأَسَدِ (١)

وَقُلْتُ لِلقَلبِ تَسَلِّ وَاسْتَرِحْ فَمَنْ نَجا بِرأسِهِ فَقَدْ رَبِحَ (٢)

چون صریر (٣) دریافت فرزین(٤) وار بر اثر من بشتافت ، من چون صید دام گسسته ومرغ ازقفس‌جسته همگی همت در دویدن وهمه نهمت درپریدن مصروف‌داشتم چون میزبان بسیارگو بتك وپو مرا در نیافت عنان طلب برتافت ومن بادوار(٥)بساط زمین میرفتم و با خود این بیت میگفتم :

آن به که زمن فارغ وآزاد شوی زیرا که مرا نیابی ار باد شوی

چون برصوب صواب بازگشتن نتوانستم و در آن مضایق راه ندانستم چون اشتر عشواء (٦) قدم در جر و جو (٧) می‌نهادم و چون مست شیدا در شب یلدا بر در و دیوار میافتادم ، تا آن ضلالت بدان کشید و آن جهالت بدان انجامید که فوجی از عسس (٨) بر در حرس (٩) از پیش و پس بمن رسیدند و بزخم چوبم گریان کردند و چون سیرم عریان ، سر و پا برهنه درزندان شحنه کردند و با زندانبان همسامان‌نمودند و بدست جلاد دم (١٠) سپردند ، تا دو ماه در آنچاه زندان بادزداں و رندان(١١) بماندم و هیچ دوست را ازحال من آگاهی نبود و کسی‌را بسوی من راهی نه ، تا روزی بهردفع بینوائی باسم گدائی مرا بر در زندان آوردند و برای کریه (١٢) و در یوزه (١٣) بر پای

١ـ هنگامیکه از ریسمان محکم نجات یافتم مثل کسی که با شیر بر خورد کرده باشد فرار کردم . ٢ـ با خودگفتم آرام باش واستراحت کن زیرا کسی که جان بسلامت بدر برد سودمند است . ٣ـ آواز تخته درخانه هنگام بستن وگشودن . ٤ـ نام مهرهٔ از مهره های شطرنج که بمنزله وزیر است . ٥ـ مانند باد . ٦ـ مؤنث اعشی ، شتر ماده کور . ٧ـ کشش وجستجو (مرکب ازکلمه عربی وفارسی)
٨ـ شبگرد ومحافظان شهر در شب . ٩ـ نگهبانی (اینجا مقصود محل نگهبانان است که باصطلاح امروز پاسگاه نامیده میشود . ١٠ـ تازیانه زن . ١١ـ رند ، مرد زیرك وباهوش ، غدار وبی‌باك . ١٢ـ گدائی . ١٣ـ بعلت بیچارگی چیزی ازکسی خواستن .

کردند، کندهٔ (۱) برپای و خرقه در بر و کلاه زندهٔ (۲) در سر، نمد بر پشت وکاسه درمشت، بر شارع اعظم ایستادم و کاسه در یوزه بر دست نهادم، اتّفاق را همشهرئی بمن رسید و تیز درمن نگرید، چون چشم دوّم باز بینداخت مرا بشناخت وبچشم‌عبرت در من نگریست و بر احوال و اهوال من زار بگریست، پنداشت که شوری یا فسادی انگیخته‌ام ویا خونی بناحق ریخته‌ام، چون صورت حال بشنید معلوم کرد که آن‌ذلّت چندان تبعه (۳) و ذخیره ندارد و آن جنایت اثم (٤) کبیره نه، برفت و خبر بدیگر یاران برد و قدم نزد بوّاب (٥) و احتساب (٦) بیفشرد تا غربای شهر بر آشفتند واین سخن را با والی گفتند و مثالی از امیر عسس بوکیل حرس آوردند و مرا بعد از دو ماه از زندان بیرون کردند، چون از آن سختی رهایش یافتم و از آن رنج و بدبختی بآسایش رسیدم، ازمسجد آدینه آغاز کردم وشکرانه آن‌خلاص را باخلاص‌نماز دوگانه بگزاردم، عهدی مؤکّد ونذری مؤبد کردم که هرگز با اناء وابای سکبا درهیچ‌خانه ننشینم ودر هوشیاری ومستی روی هیچ میزبان بازاری نبینم، ای اصحاب و احباب قصّه غصّه من با سکبای مختصر و ابتر (۷) یکی از هزار و اندکی از بسیار است و این عهد و نذر از اسلام و دین، بعد از این فرمان فرمان شما است و سر و جان رهن پیمان شما، بر هر دل از این حال بسی رنج و درد رسید وهریك براین غم بسیار دم (۸) سرد کشید، گفتند ای کیمیای رنجوری بدین عربده معذوری وبدین اضطرارمشکوری وبدانچه گفتی مشهور، هریك نذر کردیم و سوگند خوردیم که ازآن ابا نخوریم ودر آن اناء ننگریم، بی‌سکبا آن شب بسر بردیم وآن شام بسحر آوردیم، گفتیم نُبَـدِّلُ فیكَ جَهدَنا وَلا نَنقِضُ فیكَ عَهدَنا، (۹) بلطایف قطایف (۱۰) و به ماجونی (۱۱) صابونی (۱۲) پناه جستیم

۱ـ قطعه چوبی که پای زندانی را درآن میگذارند و با زنجیر میبندند. ۲ـ کهنه. ۳ـ پاداش، عواقب بد. ٤ـ گناه. ٥ـ دربان. ٦ـ حفظ وانتظام، محتسب مأخوذ از آن میباشد. ۷ـ ناقص. ۸ـ آه. ۹ـ منتهای کوشش را در باره تو مبذول‌میداریم وپیمان خودرا نمیشکنیم. ۱۰ـ نوعی‌ازحلوا که از آرد وگردوترتیب میدهند، خره‌ای‌سرخ وباریك ۱۱ـ نوعی‌ازحلوا ۱۲ـ مخلوطی‌از بادام‌وعسل‌وروغن کنجد

و دست ازاباى سكباى ناخورده شستيم ، دل بر آن پيمان نهاديم و كاسه سكباى بدربان داديم ، آن شب تا روز اين حديث در پيش افكنده بوديم وچون شمع گاه در گريه و گاه درخنده بوديم ، چون عذار رومى روزبدرخشيد وقدم زنگى‌شب بلخشيد ، (۱) پير باصبح نخستين هم‌عنان شد و چون شب گذشته از ديده ها پنهان . شعر :

از بعد آن ندانم چرخش كجا كشيد ؟ با واقعات حادثه كارش كجا رسيد ؟
در گفتگوى نفس و طبيعت كجا فتاد ؟ در جستجوى نقش بدآمد كجا دويد ؟

* * *

المقامة الثالثة و العشرون فى الخريف (۲)

حكايت كرد مرا دوستى كه در صَفوت(۳) مهر جوى بود ودرعفوت (٤) عذر گوى ، چشيده شربت غربت بود و كشيده ضربت محنت و كربت ، صاحب حكايت و اخبار بود و عُدّت (٥) اسفار ، (٦) كه چون در سپردن جهان اصرار من بغايت رسيد واختيارمن بنهايت انجاميد ، اجتياز بحر و برّ و امتياز خير وشرّ ملالت آورد و از ديدن گرم و سرد و آزمودن نيك و بد سآمت (۷) افزود ، بادلى پر از آذر و بيجان (۸) از حدّ آذربايجان بخاك فلسطين مستمند و حزين افتادم و جناح سفر در آن خطّه بگشادم و با خود گفتم . شعر .

خيمه برميخ اقامت باز بند دل بمهر دلبر دمساز بند
با نواى بينوائى راست شو پرده سا كن‌شدن‌برساز بند

چون مرغ در آن نشيمن بال راست كردم و راى عزم بآشيان درست ساختم ، عصاى سفر بشكستم وبينداختم وانبان توشه بر افشاندم و بپرداختم ، خطّهٔ يافتم دلكشا وخرّم چون روى دلارام وباغ ا رم ، (۱۰) باغهاى او پر از چمن وچمانه و كاخهاى او

۱ـ لغزيد . ۲ـ خريف : پائيز ، خزان . ۳ـ بفتح اول ، خلوص ، پاكى .
٤ـ بكسر اول ، برگزيده از هرچيز . ٥ـ بضم اول ، ساز وبرك . ٦ـ جمع سفر
۷ـ ملالت ، دلتنگى ۸ـ كنايه ازافسردگى ۹ـ بال ۱۰ـ بكسراول وفتح‌دوم ، بهشت

پر از نوای چنگ و چغانه ، ریاض او پر گل و حیاض او پر آبگینه (۱) و مل ، (۲) گوئی از هر دمن یاقوت بدامن میبرند واز هرخاك اغبر عنبر بر سرمیکشند . شعر :

خاکش همه عبیر وبساطش همه حریر | آبش همه گلاب ونباتش همه مذاب(۳)
بر روی جویبار ریاحین رنگ رنگ | مانند سیم شاهد بر جدول کتاب
وزسوسن وزسنبل ونسرین تنگ تنگ | مانند ماهروی چمان (٤) رفته درنقاب

با دل گفتم اَصَبتَ فَالزَم (۵) | کاسوده شدی زبخت فاغنم

روزی چند بر گرد طرائق و حدائق میگشتم وخیر و شرّ آن بحسن تامّل می‌نوشتم ، نسیم صبا برك ریزان بود وخسرو سیّارگان بمیزان ، (٦) گردون چون بمیزان (۷) داده باز خواست وافزوده های خود میکاست ، دست روزگار بتاراج تاج اشجار و دواج مرغزار دراز میگشت و جناح چنار در هر جویبار بی برگ و ساز میشد ، قلائد (۸) و فرائد (۹) عروسان چمن ازگردنها میگسست و در دامن ایشان توده (۱۰) میکرد و زنگار خالص و شنگرف بآب زعفران سوده ، شاهین (۱۱) میزان با طاووس بستان در هوا میکوشید و پلّه وسنگ و حلّه ورنگ ازسر دلبران میکشید و زبان از زبان‌حدائق و عبایق (۱۲) آیه انهار میخواند و خزان از شرابخانه رزان (۱۳) کأس دهاق (١٤) بآفاق میداد ، تا روزی با طبقه حریفان غریب و جماعت ظریفان عجیب شهری وسفری

۱ـ شیشه . ۲ـ شراب . ۳ـ گداخته شده ، توصیف نبات بمذاب سرخی وشادابی گیاه است . ٤ـ ازمصدر چمیدن یعنی خرامیدن . ۵ـ تیر مراد تو بمقصود اصابت کرد آنرا ملازم باش (این جمله از امثال سایر است و در مورد کسی گفته میشود که پس از تحمل مشقت و رنج بمطلوب خود نایل شود . ٦ـ نام یکی از بروج (کنایه از فصل پائیز) ۷ـ اندازه ، ترازو . ۸ـ جمع قلاده ، گردن‌بند .
۹ـ جمع فریده ، گوهر بی‌نظیر . ۱۰ـ تل وپشته و انبار و خرمن (استعمال کلمه توده در جمعیت یا اکثر مردم مجاز میباشد) ۱۱ـ زبانه ترازو . ۱۲ـ دارندگان بوی خوش . ۱۳ـ رز بمعنی درخت انگور ودراینجا مقصود خود انگور است .
١٤ـ کأس دهاق ، جام پر و پی درپی .

و حضری و یمانی و عمّانی در بساتین فلسطین طواف اعتبار میکردم و از غرور وسرور ایّام اختیار مجلسی دیدم وپیری سیّاح با نوائی نوّاح (۱) در صیاح (۲) آمد و گفت دریغ از این اشباح وارواح . فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ (۳) در بستان و باغ از دل پر درد و داغ مینگریست و بدان جماعت آیه : إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَوةِ الدُّنْيا میخواند و میگریست خاشع و خائف میگفت : ای مسافران مکّه وطایف (٤) در ازهار وانهار نگرید ، فَقَدْ طافُوا عَلَيها فَانظُرُوا مِنْ أَمرِ اللهِ أَمرَهُ وَاختارُوا عَلَى الأَذكارِ ذِكرَهُ ، (۵) حکم خداوند بینید و بصنع او نگرید وروی او بیاد آورید و غنیمت شمرید ، در غم وشادی ایّام منگرید و مخندید وچشم در گردش زمانه مدارید و دل در وی مبندید ، در هجر لاله فروردین و گلهای خزان حزین نباشید که چگونه در می آرند و غمان(٦) دل بریکدیگر میگسارند در فراق ورد (۷) با دل پر درد چیزی میخوانند .

شعر :

ببین بدیده عبرت رخ بتان چمن — کواکب سحری بود در میان چمن
شده است روشن وتاریک باغ وشاخ خزان — که ماه وزهره فرو ریخت ز آسمان چمن
برون کلبه عطّار و کارگاه طراز — نمود(۸) عکس ببینی هم ازنشان چمن
دوای درد دل اوست کهربا یاقوت — دمیده بر گل و گلزار زعفران چمن
از آن قبل(۹) دم سرد ازچمن همی آید — که هیچ مهر نکرده است مهرگان چمن

میشناسید که این لعبتان خریف غم یاران ظریف بجان میخورند و وفای دوستان و حریفان بدیده میدارند ، بشنوید ازمن که چه میگویند و در آن نشیمن کرا میجویند ؟ من ازغم ایشان چه میدانم ونامه هنگامه ایشان چگونه میخوانم ، گفت بیا ای زعفران و

۱ـ نوحه کننده . ۲ـ فریاد کشیدن . ۳ـ گردید گیاه خشکی که بادها بهر طرف آنرا بجنبش در میآورد . ٤ـ نام یکی ازشهرهای عربستان . ۵ـ مردم بر آنها گردش میکردند ببینید بفرمان خداوند چه صورتی پیدا کرده‌اند و بیاد خدا باشید .
٦ـ جمع غم (در قدیم غیر ذی روح را بالف ونون جمع می‌بسته‌اند وامثال آن دراشعار مسعود سعد وغیره زیاد دیده میشود) ۷ـ گل سرخ . ۸ـ نمایش . ۹ـ طرف ، جانب

قصّه خود را باز ران ، (۱) که دل من از هجر تو پر غم است و دیده من در فراق تو پرنم : زعفران گفت این سمن که عالم گذاشته است و این سواد که از جهان برخاسته است دیده مرا تیرگی و خیرگی آورده است و اشک بر رخسار از اشک او افسرده

بیت :

این دیده بماند خیره در ماتم او　　　خونابه فسرده گشت اندر دم او

و آذریون (۲) چون معلول محزون در آن باد خنك از دل تنگ میگفت :

سرمای خزان چوباغ پردود کند　　　افروخته ام آتش اگر سود کند

و برگهای ملوّن در صحن چمن نیم شب بساط منیر وفراش مطیر (۳) میکشید و مطر شادروان (٤) بوقلمون میگسترانید ومیگفت . شعر :

ازریزش برگ باغ صدرنگ چه سود ؟　　　در دیده همه نگار ارژنگ چه سود ؟

درمیان بستان دژم (۵) مینگریست گاه میخندید وگاه میگریست(٦) . بیت :

چندان زفراق خون بیالود تنم　　　تا خدّ وقدم جمله بیاسود تنم

نرگس وفای نوبهار بدیده پر خمار میداشت ، و آمدن او را در انتظار ، و این ابیات میخواند . رباعی :

در عهده عهد نوبهاریم هنوز　　　در دیده سپاس پاس داریم هنوز

سرمست زجام آن نگاریم هنوز　　　تا فصل بهار در خماریم هنوز

و خوید (۷) از خُلق لطیف و خَلق نظیف و عقیده پاکیزه از زمره پائیزه با ما درآمد ونوید باغ میداد برنمیگرفت و بعادت سیم و زر فدا میکرد نمیگرفت میگفت :

بیت :

در غارت مهرگان چو در باز شود　　　باشد که بسیم و زر زما باز شود

موز (۸) در رنج بتان بساتین با باد خزان نشسته و نیکو عهدی خود را زبان

۱ـ بازران ، بیان کن . ۲ـ نوعی ازشقایق . ۳ـ پراکنده . ٤ـ سراپرده .
۵ـ افسرده . ٦ـ کنایه از ریزش باران . ۷ـ غله نارس ، غله زار ،کشت زار .
۷ـ نوعی ازمیوه که درمناطق گرمسیر وجود دارد .

کشته میکفت. شعر:

هردم زغمت ازآن واین آسائیم　　در دور بقا از تو بدین آسائیم
چون من بخصال‌خود وفا آسایم　　دروصل‌تو آن‌به که چنین آسائیم

خوشه انکور از کوشه رنجور چون پروین طلوع میکرد و در کاخ لاجورد شاخ زرد خوشه پر کرد تشویر (۱) میخورد و میکفت. بیت:

چون شاخ رزان خمیده جوز (۲) است همی
یا خوشه در آن رشك ثریّا (۳) ست همی

انار پر خون شکسته و بسته چون عاشق پشت شکسته در خاك میافتاد و نشان جعد وزلف بدلبران میداد ومیکفت. شعر:

این زلف شکسته بیدلان می بینی　　درهم شده از باد خزان می بینی
دلبند مباش آن ستمها کم کن　　اینست سزای ظالمان می بینی

آبی(٤) کره زرّین(٥) درعبره کروه بی مهر مهر کان کرفته‌بزبان حال این‌مقال میکفت: که ای‌عاشقان دلشده بشنوید که کواه درد او رخساره پر کرد من است وبرهان رنج او رخ زرد من. بیت:

ای‌باغ چو آب‌هست بی‌آبی(٦) چیست؟　　بر کـرد رخان زردی وبیتابی‌چیست ؟

تفّاح (۷) احمر (۸) چون رخساره منوّر و جام رخشان چون لعل بدخشان بچاشنی ترش کشته میکفت تا کی این‌جمال شنیع بر فصل ربیع باز میراند ولوح‌احوال او پیش میخواند واین ابیات میکفت. شعر:

زآنروی که من تحفه فروردینم　　مانند رخان دلبران چینم
آری‌چه‌عجب که‌شدسخن‌بند کشاد　　کو پنجه ما ز ساعد و بند کشاد
با طوطی سبز کر کنی دلبازی　　برزاغ سیه چه دانه میاندازی

چون پیر شاکی بر جمع خاکی بصوت حزین استاخ (۹) با برك وشاخ غم

۱ـ آشفتکی. شرمندکی. ۲ـ نام برج سوم. ۳ـ پروین. ٤ـ کلابی.
٥ـ بسیار. ٦ـ آب و رنک، طراوت. ۷ـ سیب. ۸ـ سرخ. ۹ـ کستاخ.

و شادی و کله آزادی بوستان برسم دوستان بدین حدّ رسانید، ثنای هر یک بشنید و باسلیق(۱) از دیده بپارید و گفت. شعر:

هر عروسی که کنون در چمن است | همه درحیرت وحسرت چو من است
شاخ ازقطره چو سیمین سمن است | برگ‌درروضه‌چو زرّین‌مجن(۲)است
آب بر شاخ بهنگام سحر | بر رخ برگ چو در عدن است
برگ را گوئی رمح(۳) است بشاخ | تا جدا گردد گردم زدن است
سیب از خویش بپراخته شاخ | قد پر خم شده چون برهمنست

چون شقاشق شیخ در دقایق و حقایق بدین حدّ رسید و خرام جزر او در شهامت فصاحت بدین مدّ کشید، در جواب و سؤال مرغزار و چمن و اطلال و دمن نوحهٔ چند بکرد ونالهٔ چند بزد و گفت: خدای‌تعالی ازآن‌دوست خوشنود باد که میشناسد ومیداند که این گردون آنچه داده است باز میستاند تا بدانچه دارد برمن فشاند و صلات (٤) بی‌حدّ بمن برساند، چون آن جمع مختلف در تحسین و تصویب متّفق شدند و همه برصلاح موافق دست کَرّةً بعد کَرّةٍ(۵) بگشادند وعقد ونقد جمله بوی دادند، همه چون درخت بی رخت گشتند و بیک دم چون سبزه سیه بخت، چون سرو از جامه فصله (٦) میکردند وچون صنوبر از عمامه وصله میدادند، چون مراد ازآن مردان‌بیافت ومرام ازآن کرام بساخت، چون ابر همه را چشم بر گریه بگذاشت و چون برق خنده برداشت، نقدها دزهمیان وجامه ها را درانبان رأی و روی کرد و روی سوی بیابان‌نهاد، قدمی چند بر عقب وی نهادم و دامن وی بگرفتم و بگذاشتم، گفتم ای شیخ چون‌ناصح عامی فضول بودی چرا چون نسّاخ جامه فضل نیامدی آن چندان اقوال نصایح چرا بر یك قول نیی، شیخ بپذیرفت وگریبان ملامت خود بگرفت واشك ندامت از دیده روان

۱ـ رگی است دردست، کنایه از اینکه خون از دیده بارید. ۲ـ بکسر اول وتشدید نون، سپر (دراینجا برای ضرورت شعر بدون تشدید خوانده میشود) ۳ـ نیزه.
٤ـ جمع صله، عطاء. ۵ـ دفعه بعد ازدفعه (در بعضی نسخ قرة الكرة وقرةالكر ضبط شده است) ٦ـ جدائی.

کرد واین ابیات بر وفق احوال بیان . شعر .

دیدی چه کرد دهر بر آن نو خطان باغ / ای پیر گوژ پشت چنین دل در او مبند
ای گل مبند کلّه و بلبل نوا مزن / وی ناروَن مثال تو بر یاسمین مبند
بر هر چمن حلی(۱) نه و بر هر دمن حلل(۲) / چون درخزان گشادی در من درین مبند
ای یاسمین بجام میامیز شیر و می / وی مشك بید بیز تو هم عنبرین مبند

چون پیر کارگاه فضل این حلّه بباقت و جامه هست و نیست باز بشکافت ، سوار عنان و راه او در نیافت ، من سؤال دیگر را بسنجیدم و در عقب وی بدویدم ، با خود گفتم ، فَلا تَسمَعُ إلاّ هَمساً (۳) . شعر :

معلوم من نشد که در آن باد مهرگان ؟ / داد ستم چگونه ستد داد مهرگان ؟
و ندر چمن کجا بچمانه نشاط خواست ؟ / با چنك و نای دلبر و بر یاد مهرگان ؟

* * *

المقامة الرابعة والعشرون فی اسامی الخلفاء

حکایت کرد مرا دوستی که مودّت او صفائی داشت وثباتی و محبّت او وفائی و حیاتی که وقتی از اوقات که ریحان(٤) جوانی در لباس شباب و رعونت بود وسپاه برنائی را مدد ومعونت ، طلیعهٔ جوانی هنوز از لشکر پیری اثری ندیده بود وجاسوس صغر از ناموس کبر خبری نیاورده بود . شعر :

هنوز گلبن عهد شباب نوبر بود / نهال رسته نو عمر تازه و تر بود
هنوز خطّ عذار ازجوار عهد صبی / بصورت وبصفت مشك ناب وعنبر بود

درچنین وقتی دل را بسفر نشاطی وتن را بحرکت انبساطی پدید آمد ونیز روزی چند با علماء و ادباء اختلاطی داشت و با طوایف هنر روزگار میگذاشت ، شنیده بودم که در طلب ؛ آداب سفر و اغتراب شرط است که مرد طالب جز بوسیله طلب بسرّ :

۱ـ زیور . ۲ـ جمع حلیه ، زیور . ۳ـ جز آهسته نمیشنویم . ٤ـ درنسخه خطی ریعان ضبط شده است .

سِیرُوا تَعَلَّمُوا وَ سافِرُوا تَصِحُّوا وَ تَغتَنِمُوا (۱) نرسد که آتش را ازخفتن بسیار بربستر جز ردای خاکستر حاصل نشود و آب از دویدن بسیار بدرّ آبدار و گوهر شاهوار برسد چنانکه قائل گفته . شعر :

فَالنّارُ تَحتَ رَمادِ الذُّلِّ مِن کَسَلٍ وَالماءُ أَدرَكَ بِالتَّطلابِ أَصدافاً (۲)

باد سیّاح از گریبان صباح بدامن رواح میتازد وخاك ساکن ومنبل (۳) با لگد ستوران وقدم گوران میسازد . شعر

فَالرِّیحُ فَوقَ رُؤُسِ الخَلقِ مُنطَلِقٌ وَالتُّربُ تَحتَ نِعالِ النّاسِ حَمّالٌ (٤)

گلیم اغتراب بر دوش نهادم و رخت مسافران در آغوش گرفتم و دل را برشدائد سفر صبور کردم و رأی حرکت شهر نیشابور . شعر :

دل مرغ وار درطلب دانه میشتافت تن باد وار در قدم عشق میدوید

سیری چنانکه بادنیارد(۵)بدو گذشت عزمی چنانکه باد نیارد باو رسید

تا پس از شمردن منازل و سپردن آب و گل رسیدم بشهر ارمنیّه ، (٦) تربتی یافتم چون طرّه دلداران دلجوی و هوائی دیدم چون طبله عطّاران خوشبوی ، چون روی شاهدان آراسته وچون سیرت زاهدان پیراسته ، گفتم آخر این منزل با چندین نمایش و آرایش استراحت و آسایش را شاید ، (۷) مرکب طلب را زین وجل کشیدم و رخت سفر از آفتاب بسایه توکّل ، دست در دامن پیاله وگریبان نواله زدم ، با حریفان لاله رخ صحبت پیوستم وبا دوستان پیاله عهد معرفت بستم ، گاه پایم چهره‌چمن سپردی و گاه دستم حلقه چمانه گرفتی واین ابیات در دهان و زبان افتادی .

۱ـ باطراف حرکت کنید تا دانا شوید ومسافرت نمائید تا سالم بمانید و غنیمت بدست آرید . ۲ـ آتش بعلت کسالت زیر خاکستر خواری میماند و آب بواسطه طلب کردن پی درپی صدفها را می‌یابد . ۳ـ تنبل وسست . ٤ـ باد بالای سر مردم رها است وخاك زیر کفشهای مردم متحمل خواری است . ۵ـ نتواند . ٦ـ ارمنستان ناحیهٔ است واقع در شمال غربی آذربایجان که درقدیم در قلمروحکومت ایران واکنون یکی ازجهوریهای روسیه شوروی میباشد . ۷ـ شایسته است .

شعر :

اکنون که‌چمن چمانه جوی‌است　　　می‌خور که جهان بهانه جوی‌است
بلبل چو مغنّی چمن شد　　　هر طبع می مغانه جوی است
بی عقل بود هر آن دلی کو　　　در فصل بهار خانه جوی است
ای تن بکرانهٔ برون شو　　　زیرا که خرد کرانه جوی است
از دانه ببُر که حلقه دام　　　در گردن مرغِ دانه جوی است
کم باش نشانه در هنر زانك　　　تیر فلکی نشانه جوی است

چون دامن عصمت من آلوده گشت و کیسه ثروت پالوده شد ویاران پیاله وفرح سر پوش از قدح اخوّت برداشتند و راه و رسم اهل‌مروّت فرو گذاشتند ، چون شراب خورده از ایشان جز خمار در سر وچون گل فرو ریخته از ایشان جز خار در بر نماند و ازآن شراب انگوری جز استفراغ زنبوری حاصل نیامد و از صحبت سفر دوری دل سر گشته و سرپیچیده شد ، لاله وار خندان خندان بساط صحبت درنوشتند و سایه وار تمام نا شده در گذشتند .　　　بیت :

چون شمع نپایست(۱) شبی با ما بیش　　　چون باد گرفت تا نشسته سرخویش

دانستم که اخوان مجلس اعوان مفلسند و معلوم گشت که این قدمها که در راه شراب زده بودیم همه را در سراب زده بودیم ، هیچ یاری دستی بر در و دیوار من ننهاد و حلقهٔ در حجره من نزد .　　　شعر :

کس‌درآن‌آماج(۲)برصوب‌صواب　　　بر اخوّت تیر تدبیری نزد
کس بر آن در ازبرای حسن‌عهد　　　حلقهٔ نگرفت و زنجیری نزد

پس ورق استغفار و اعتذار باز کردم و از نسق دیگر بدایت و آغاز ، با ارباب خرد و فرهنگ و اصحاب سکون و سنگ صحبت در پیوستم و دل در صحبت اخوان صفا بستم و دامن ازحریفان کأس و کاسه درچیدم و دست از صحبت یاران نفاق ووسواس در کشیدم .　　　بیت :

۱ـ نپائید .　　۲ـ نشانه ، هدف .

با خود گفتم که دل زیاران بر کن　　　وز بد عهدان و بد شماران بر کن

چون با این‌طایفه اختلاطی پدید آمد وبا این فرقه انبساطی ظاهر شد وحلاوت علم تن را در بار و دل را در کار کشید ، معلوم شد که معجون علم پا زهر (۱) حیات و افسون نجات است وهر کجا که مرآن طایفه را اجتماعی بود وبفواید علمی‌استماع ؛ من ازحاضران آن مجلس بودم ، تا شبی‌ازشبها که هوا درلباس کبود (۲) پوشان بود وزمین در ردای سیاه پوشان ، بوثاق (۳) یکی از فضلا که موعد (٤) جمعی و موقد (٥) شمعی بود من‌نیز عاشق‌وار درآن جمع گریختم وپروانه وار در آن شمع آویختم ، چون رسم طعام و ادام (٦) بپرداختیم ویکدیگررا بنورمجالست بازشناختیم بمفا کهه علمی‌ومباحثه ادبی رسیدیم ، اتّفاق را آنشب بعلم انساب و احساب باز افتادیم و در آن سخن برخود بگشادیم ، ذکر تواریخ قدما و ایّام علمای گذشته میرفت ، پیری غریب پیش از این بچند روز با ما هم مائده و هم فائده شده بود ، هرجا که آن اجتماع میسّر شدی پیر منتظم آن سلك بودی و آنشب که سخن درین شیوه افتاد و اتّفاق بدین میوه و نفع و رفع این‌معنی دراز کشید وکار بمقابله و مجادله انجامید ، بعضی این علم را تحسین کردند وگوینده را تمکین ، میگفتند قواعد اسلام وقوانین ایّام بدین علم تعلّق دارد واخباری که بنای شریعت وآثاری که اساس‌دین‌است بدان نسبت دارد وپیر نو صحبت دراین‌معنی خوضی میفرمود و دراین باب مبالغتی مینمود ومیگفت که أهَمُّ المُهِمّاتِ فی جَمیعِ المُلِمّاتِ (۷) معرفت کلام ربّ العالمین و اخبار سیّد المرسلین صلّی الله علیه و آله و سلّم است و این هردو دیباچه سعادت وعنوان دولت است که تعلّق‌بدین علم شریف و سرمایه لطیف‌دارد ، هرحکم که نقلی بود نه عقلی لابدّ نسبت بشفاه (۸) و افواه (۹) رجال دارد ، ولی این سرمایه پیرایه بدست نیاید که درآن اخبار صریح و اسناد صحیح شرط است ، پس‌جوانی از میان قوم روی بپیر کرد و سخن را برخلاف پیر تقریر و قوانین آن علّت را باعتراض

۱ـ ضد زهر ، تریاقی که دافع سموم است . ۲ـ کنایه از تاریکی هوا . ۳ـ خانه
٤ـ وعده‌گاه . ٥ـ محل روشن کردن وبرافروختن آتش . ٦ـ خورش .
۷ـ مهمترین مهمات در تمام گرفتاریها . ۸ـ لبها . ۹ ـ دهنها .

تعبیر، گفت اگر کسی جهّال عرب‌را نسب نداند واسامی اطفال عرب را نشناسد ونداند که لبید (۱) پسر که بود یاولید (۲) پدر که؟ قیس(۳) با اوس ازچه روی خویشی‌داشت و سحبان (٤) را با نعمان (٥) از چه سبب پیوند، تا دانستن این جمله چه نقص تقاضا کند وجهل بدین چه خسران واجب آرد، گیر(٦) که این‌علم دستگیر است ونادانستن آن سهو و تقصیر هم از این علم از تو سؤال کنم و بدین طریق از تو استدلال، بگو ای پیر سال پیموده که از عهد نبوت تا بدین عهد که محطّ (۷) رحل وجود ماست، مسند خلافت را صاحب صدر چند بوده است وتخت امارت را صاحب قدر چند؟ این اسامی را از فاتحت تا خاتمت آور وشرط ترتیب و ترکیب در ... ی نگهدار تا سمع را از تو فائده بود و جمع را از تو نواله و مائده، پیر گفت: مَرْحَباً بِهذا السُّؤالِ وَ أَهلاً لِهذا المَقال، صاحب حاجت گوینده باید و صاحب علّت درمان جوینده فامّا اگر برسبیل رسم و عادت آن اسامی اعادت کرده آید شاید آن مقالت موجب ملالت گردد، نخست آن شاهدان را چون عروسان در لباس عبارت کرخی (۸) ببین پس باز در تاج و دواج

۱ـ ابوعقیل لبید بن ربیعه عامری از شعراء اشراف منش عصر جاهلیت است که اسلام را نیز درك نموده واین دین حنیف را پذیرفته است و بسال ٤١ هجری در زمان‌خلافت معاویه وفات یافته است. ۲ـ در غالب طبقات عرب افراد مشهوری باین اسم‌نامیده شده‌اند و ظاهراً اینجا مقصود ولید بن عبدالملك است که از خلفاء معروف اموی است

۳ـ قیس‌بن خطیم اهل یثرب درعصر جاهلیت ومعاصر حسان بن ثابت است که‌دراختلاف اوس و خزرج بیاری قبیله خود اوس قیام نمود و دارای دیوان اشعار است و اشعارش شامل توصیف شراب و تشبیب زنان وزندگی ساده و بی‌آلایش میباشد.

٤ـ سحبان بن زفر بن ایاد وائلی که در جاهلیت نشو و نما یافته و هنگامی که اسلام آشکار گردید اسلام اختیار نمود و یکی از خطبای نامی عرب و در فصاحت و بلاغت ضرب المثل میباشد، ووفاتش بسال ٥٤ هجری اتفاق افتاده است.

٥ـ ظاهراً مقصود نعمان بن منذر ملقب بابی قابوس آخر پادشاهان بنی‌لخم درحیره میباشد که پیرو کیش نصاری بوده و بسال ٥٨٠ ـ ٦٠٢ میلادی میزیسته است. ٦ـ فرض کن

۷ـ محل پائین آمدن، فرودگاه. ۸ـ مقصود از کرخی عربی و مقصود از بلخی فارسی است.

لغت بلخی مشاهده کن تا بدانی که نا معلوم تو بیش از معلوم است و نا مفهوم تو بیش‌از مفهوم ، وَمَا مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ مَعلُومٌ ، (۱) پس‌همچون شمع بپای خاست وزبانرا بزیور کفت بیاراست و این نظم بر قوم خواند واین قصیده بر زبان راند :

قصیـــــــــده (۲)

اَیا رِفقَةَ (۳) الفِتیانِ (٤) ذِی العَقلِ وَ البَصَر
اَقیمُوا وَ عُوا (٥) قَولی فَقَولِیَ مُعتَبَر

اَعِدْ ذِکرَ مَن قَدْ حازَ (٦) صَدرَ خِلافَةٍ
اِلیٰ عَهدِنا مِن عَهدِ مُفتَخِرِ البَشَر

اَبُوبَکرِ الصِّدِّیقِ اِبنِ قُحافَةٍ
تَوَلّاهُ زُهداً ثُمَّ مِن بَعدِهِ عُمَر

وَ مَن بَعدِهِ عُثمانُ ثُمَّ اِذا مَضیٰ
حَواهُ (۷) عَلِیٌّ صاحِبُ القَدرِ وَ الخَطَر

وَ بُویِعَ بَعدَ المُرتَضیٰ الحَسَنُ الَّذی
لَهُ الحَسَناتُ البِیضُ فِیما بِهِ اشتَهَر

وَ خاطَبَهُ لَمّا انزَویٰ مُتَعادِیاً
مُعاوِیَةُ ذُو الشَّیبِ وَ الرَّأیِ وَ الفِکَر

فَمِفضاحَةُ اَشقَی البَرِیَّةِ (۸) بَعدَهُ
یَزیدُ بِما قَد خانَ فِی الدِّینِ اَو غَدَر

۱ـ هر یك از ما دارای مقامی معلوم میباشیم . ۲ـ چون اغلب الفاظ قصیده زیر اسم خاص میباشد بترجمه لغات مشکله آن اکتفاء شد . ۳ـ جماعتی که با هم مرافقت نمایند . ٤ـ جمع فتی . ٥ـ عُوا فعل امر ، جمع مذکر مخاطب از وعی یعی ، یعنی بشنوید . ٦ـ دارا شد . ۷ـ دربر کرفت . ۸ـ مردم .

وَلَو صَحَّ شِعرُ ابنُ الزِّبَعرى (۱) وَضَربُهُ
قَضيباً (۲) عَلى سِنِّ الحُسَينِ فَقَد كَفَر
وَ أحرَزَهُ ابنٌ لَهُ بَعدَ مَوتِهِ
مُعاوِيَهُ بِالاِسمِ ثُمَّ إذا عَبَر
تَوَلّاهُ مَروانُ وَبَعدَ اِنطِفائِهِ (۳)
بِعَبدِ المَلِكِ قامَ الخِلافَةُ فَاستَقَر
وَ لَمّا قَضى قامَ وَليدٌ وَلِيُّهُ
لِأمرِ الرَّعايا وَ الأمانَةِ وَ النَّظَر
وَ قامَ سُلَيمانُ أخوهُ مَقامَهُ
وَفيهِ يَؤُولُ (٤) الأمرُ حَقّاً إلى عُمَر (٥)
وَ قامَ هِشامٌ بَعدَهُ ثُمَّ بَعدَهُ
وَليدٌ قَضى مِنها المَآرِبَ (٦) وَالوَطَر (٧)
وَ جاءَ يَزيدُ بَعدَهُ بِوِلايَةٍ
وَ مِن بَعدُ إبراهيمُ بُويِعَ و افتَخَر
و مِن بَعدِهِ مَروانُ ثُمَّ تَصَرَّمَت (۸)
وِلايَتُهُم وَ اللهُ يُعطي لِمَن بَصَر

۱ـ ابن زبعری از شعراء عصر جاهلیت و صدر اسلام است که کفار قریش او را وادار کردند حضرت ختمی مرتبت را هجو کند (این شعر اشاره بحادثه جانگداز کربلا وجسارت یزید بسرمقدس حضرت سیدالشهداء (ع) واستشهاد او باشعار مشرکین که حاکی از کفر والحاد وعدم اعتقاد او بمبدأ ومعاد میباشد) ۲ـ چوب دستی ، شاخه درخت .
۳ـ انطفاء ، خاموش شدن (کنایه ازمردن است) ٤ـ بازگشت میکند . ٥ـ مقصود عمر بن عبد العزیز است . ٦ـ جمع مأربه ، مقصد ، حاجت . ۷ـ حاجت ونیاز .
۸ـ قطع شد .

وَ آلَ (۱) اِلیٰ عَمِّ (۲) النَّبِیِّ وَ عَمَّهُ (۳)
وِلایَةُ هذَا الأمرِ بِالفَتحِ وَ الظَّفَرْ
وَ اِنَّ اَبا العَبّاسِ اَوَّلُ قائِمٍ
بِأمرِ الرَّعایا ثُمَّ مَنصُورُ ذُو الخَطَرْ (٤)
وَ بُویِعَ بِالمَهدِیِّ ثُمَّ اِذا مَضیٰ
اَحاطَ بِهِ الهادِی وَ زادَ لَهُ الخَبَرْ
وَ مِنْ بَعدِهِ قامَ الرَّشِیدُ بِأمرِها
وَ لَمّا انطَفیٰ أمَّ (۵) الأمِینُ عَلَی النَّصَرْ
وَ مِنْ بَعدِهِ مَأمُونُ اَصبَحَ راعِیاً
وَ مُعتَصِمٌ بِاللهِ مِنْ بَعدِهِ اَمَرْ
وَ فی واثِقٍ بِاللهِ بَعدَ وَفاتِهِ
وُثُوقٌ بِعَهدِ اللهِ فی سائِرِ الکُوَرْ (٦)
وَ صارَ اِماماً بَعدَهُ مُتَوَکِّلٌ (۷)
وَ مُنتَصِرٌ (۸) مِنْ بَعدِهِ فَهوَ مُنتَصَرْ
فَاِنَّ الاِمامَ المُستَعِینَ (۹) خَلِیفَةٌ
وَ مِنْ بَعدِهِ المُعتَزُّ بِاللهِ قَدْ ظَهَرْ
وَ جاءَ الاِمامُ المُهتَدِی بَعدَ فَوتِهِ
اِمامَةُ هذا القَومِ حَتّیٰ اِذا انحَدَرْ (۱۰)

۱ـ بازگشت نمود . ۲ـ مقصود بنی‌اعمام است و این قبیل مجازات شایع میباشد .
۳ـ شامل شد اورا . ٤ـ بزرگی . ٥ـ فعل ماضی ، یعنی امام وپیشوا شد .
٦ـ جمع کورة ، شهر . ۷ـ المتوکل علی‌الله . ۸ـ المنتصر بالله .
۹ـ المستعین بالله . ۱۰ـ فرود آمد ، کنایه ازاینکه خلافتش پایان یافت .

وَ مُعتَمِدٌ (۱) مِنْ بَعدِهِ قامَ راعِياً
وَ مُعتَضِدٌ مِنْ بَعدِ هِجرانِهِ بَدَرْ (۲)
وَ انَّ الامامَ المُكتَفِی(۳) قامَ خَلفَهُ (٤)
خَلیفَةَ رَبِّ العَرشِ فی هذِهِ الثَّغَرْ (٥)
وَ مُقتَدِرٌ بِاللهِ مِنْ بَعدِ حَتفِهِ (٦)
تَحَمَّلَ أعباءَ (۷) الخِلافَةِ فِی الصِّغَرْ
وَ مِنْ قادِرٍ بِاللهِ زادَ مَهابَةً
خِلافَةَ عَهدِ اللهِ اِذْ قامَ اَوْ قَهَرْ
وَ مِنْ بَعدِهِ الرّاضی (۸) تَوَلّاهُ رُهبَةً
وَ لِلمُتَّقِی لِلّهِ مِنْ بَعدِهِ سَمَرْ (۹)
وَ مُستَكفِیٌ بِاللهِ قامَ عَقیبَهُ
ومِن بَعدِهِ دورُ المُطیعِی (۱۰) قَدْ بَهَرْ (۱۱)
وَ مِنْ بَعدِهِ الطّائِعُ (۱۲) القَومِ نَوبَةً
وَ فی قادِرٍ بِاللهِ قَدْ زادَ اِذْ قَدَرْ
وَ مِن قائِمٍ (۱۳) قامَ الأُمُورُ بِحَقِّها
وفِی المُقتَدی(١٤)هُدًی لِمَنْ شاءَ مِنْ بَشَرْ
وَ مُستَظهِرٌ بِاللهِ قامَ مَقامَهُم
وَ مُستَرشِدٌ بِاللهِ أرشَدَ مَن صَبَرْ

۱ـ المعتمد علی‌الله . ۲ـ شتافت ، ظاهر شد . ۳ـ المکتفی بالله .
٤ـ عقب ، پشت سر . ٥ ـ سرحد . ٦ـ مرگ ۷ـ جمع عبأ بکسر و فتح اول
سنگینی ، گرانی ، سختی . ۸ـ الراضی بالله . ۹ـ حکایت ، افسانه . ۱۰ـ المطیع‌بالله
۱۱ـ غالب شد . ۱۲ـ الطائع بالله . ۱۳ـ القائم بامرالله . ١٤ـ المقتدی بالله .

وَ فی راشِدٍ (۱) رُشدُ البَرِیَّةِ (۲) کُلِّهِم
اِلیٰ اَن عَراهُ (۳) القَتلُ والسَّیفُ مُشتَهَر
وَ فِی المُقتَفِی بِاللهِ وَ اللهُ جارُهُ
اَمانٌ لِخَلقِ اللهِ فِی البَدوِ (٤) وَالحَضَر
وَ مُستَنجِدٌ (٥) حُرٌ کَریمٌ خِتامُهُ
اِمامُ الأَنامِ الیَومُ اَظهَرُ مُفتَخَر
تَلوتُ عَلَیکُم اِسمَ کُلِّ خَلیفَةٍ
اِلیٰ عَهدِنا مِن عَهدِ مُفتَخَرِ البَشَر

پس چون پیر غریب این ابیات عجیب برخواند و این دامن دُرر و غُرر برقوم افشاند ؛ آواز تحسین بنات (٦) و پروین رسید ، هریك پیررا نوای مرحبا گفت ، پس طایفهٔ که از نصاب تازی بی نصیب بودند و از فنّ ادبی و لغت عربی دور ، خواستند که آن منظوم بزبان معلوم و مفهوم باسماع (۷) وطباع ایشان رسد ، گفتند شیخا این مروّت عام نیست و فتوّت تمام نه ، دربخشش تنقیص (۸) و تنقیض (۹) مجوّز (۱۰) و محمود نیست و در تحصیص (۱۱) تخصیص معهود نه ، دامن جمعی بدُرر انباشتی و جمعی را فرو دست گذاشتی ، ما را نیز از این خرمن کیلی باید و از این کاهدان ذیلی ، (۱۲) پیر گفت که بی‌آتش مجوشید و بی زخم مخروشید که آنچه در جوف پیاله بود بمعده حواله‌شود ، هنوز مدّخره (۱۳) صباحی در صراحی هست ، ازدریائی قطرهٔ برشما توان ریخت و از کوهی ذرّهٔ برشما توان بیخت ، بنوشید ازاین اقداح صافیه هم بر آن وزن و قافیه .

۱ـ الراشد بالله . ۲ـ مردم. ۳ـ فرا گرفت اورا . ٤ـ سفر . ٥ـ المستنجدبالله
٦ـ بنات النعش ، دُبّ اکبر . ۷ـ بفتح اول ، گوشها . ۸ـ ناقص کردن ، کاستن
۹ـ شکستن ، ناچیز کردن . ۱۰ـ بفتح سوم ، اسم مفعول بمعنی جایز دانسته شده .
۱۱ـ قسمت کردن ، حصه هر کس را معین کردن . ۱۲ـ ذیل ، دامن . ۱۳ـ ذخیره شده

قصیـــــــــده :

برتو بخوانم ای پسر امروز این سمر(۱) / تا پند گیری از روش چرخ پر عبر(۲)
گردد تورا یقین که چه کرده‌است روزگار / با سروران تخت خلافت ز خیر و شر
واعداد این فرق (۳) بودت بر سر زبان / چون خوانی این‌قصیده غرّای پر دُرر
دل بر کَنی ز صحبت ایّام بلعجب / تـا پند گیری از فلك پیر پر خطر
بشناس از تفکّر عقل صواب جوی / نوش‌وشرنگ(٤) واقعه ازشهد و ازشکر
اوّل که رفت سیّد عالم ازین سرای / احوال شد ز رفتن او سر بسر دگر
بوبکر شد خلیفه وقت و امام عهد / وز بعد او رسید خلافت ابن عمر
عثمان نشست از پی او وانگهی علی / وانگه حسن که قصّه او هست مشتهر
پس شد معاویه بامامت بر آن سریر / وانگه یزید گشت بعالم درون سمر
لکن بجور وجهل نه از روی علم وفضل / وین حال مختفی نه و این قصّه مختصر
وز بعد او معاویة بن یزید بود / مروان بن حکم سپس او گشاد در
عبد الملك که بُد پسر او نشست باز / وانگه ولید و باز سلیمان معتبر
وانگه امام عمّر عبد العزیز شد / وز بعداو یزید شد آنگه هشام سر(٥)
آنگه ولید ابن یزید آنگهی یزید / ابن ولید باز براهیم (٦) تاجور
مروان خلیفه گشت ازآن‌پس میان‌خلق / آنکو بنزد خلقان معروف چون قمر
بعد از بنی امیّه بعبّاسیان رسید / آن منصب از تداول گردون دادگر
سفّاح بود اوّل وانگه برادرش / منصور و پس محمّد مهدیِّ پر هنر
هارون نشست باز بر آن تخت پر فراز / وانگه محمّد آنکه وصیّ بود از پدر
مأمون گرفت تخت پس آنگاه معتصم / هارون و واثق از پس ایشان دزود بر
جعفر نشست و باز محمّد ز بعد او / باز احمدآنکه خواند ورا مستعین پسر
معتزّ سرفراز و محمّد که مهتدیست / واحمد که بود معتمد و حافظ زمر(۷)

۱ـ افسانه ، حکایت . ۲ـ جمع عبرت ، پند . ۳ـ جمع فرقه ، طایفه ، دسته .
٤ ـ حنظل ، زهر . ٥ـ رئیس . ٦ـ ابراهیم . ۷ـ جمع زمره ، دسته ، طایفه .

پس‌معتمد نشست وچوبگذشت مکتفی | پس مقتدر گرفت جهان را بتیغ و زر
قاهر گرفت تخت و براضی رسید باز | پس متّقی گرفت بشمشیر کرّ و فرّ
مستکفی آمد آنگه و ازبعد او مطیع | بوبکر طائع از پس او رفته گشت سر
قادر گرفت مسند و قائم ز بعد او | پس‌مقتدی‌بیافت همان تخت وکام وفرّ
آنگه رسید کار بمستظهر کریم | مستر شد آمد از پس رفته بتخت بر
راشد گرفت تخت خلافت ز بعد او | بنشست در میان خلافت بر آن مقر
پس مقتفی نشست بر آن مسند بلند | احکام شرع صون(۱) همیکرد دربدر
وز بعد او رسید بمستنجد آن سریر | وامروز هست عالم ازو پر جمال و فرّ
اینها بُدند آنکه گرفتند تاج وتخت | گاهی پسر ز جدّ و گهی از پدر پسر
آخر وفا نکرد بر آن سروران دین | ایّام جور گستر و گردون کینه ور
از جور روزگار گران به بود کران | وز بیم حادثات حذر به بود حذر (۲)

پس چون پیر صاحب بلاغت از روایت فراغت یافت از چپ و راست ندای آفرین برخاست و همکنان زبان شکر بگشادند و داد و آفرین بدادند و آن هر دو نظم‌را بر بیاض دیده سواد کردند وطبع وخاطررا قُوت و زاد بساختند ، چون صبح صادق بخندید ونسیم سحر ازشاخ شجر بوزید ؛ پیر رهگذری با باد سحری همساز شد وچون شب رفته بطیّ(۳) عدم باز شد. شعر :

وز بعد آن زمانه ندانم کجاش باخت ؟ | نرّاد(٤) روزگار مراورا چه‌نردباخت ؟
ادبار خانه زاد ازو رفت یا نرفت ؟ | وافلاك پرفریب بدو ساخت یا نساخت ؟

* * *

۱ـ حفظ کردن. ۲ـ مقصود اینست که انسان باید از حوادث حذر کند وازجور روزگار یکسو باشد. ۳ ـ درنوردیدن. ٤ـ بازی کننده نرد.

خاتمة الکتاب

چون این‌مقامه بیست وچهارم تحریر افتاد ؛ وقت حال را ازنسق اوّل تغییرافتاد ، ساقی نوائب در دان آمد و عروس مصائب در زادن ، نه دلرا رای تدبّر ماند و نه طبع را جای تفکّر ، غوغای تدبیر ازسلطان تقدیر بهزیمت شد ، نظم احوال را قوافی نماند و در قدح روزکار شراب صافی نه ، خاطر قدرت معنی سفتن نداشت وزبان قوّت سخن کفتن . بیت :

عَنْ هَوی کُلِّ صاحِبٍ وَ خَلیلِ   شَغَلَتْنی نَوائِبٌ وَ خُطُوبٌ (۱)

چون دراوایل این تسوید بستان طبیعی در طراوت بود ومیوه ربیعی با حلاوت ، طبع در چمن باغ وخاطر در مسند فراغ بود ، اکنون همه نسیمها سموم(۲) کشت وهمه شهدها سُموم ، (۳) همه سینه های خلق خانه شدائد کوناکون وهمه دلها محطّ رحل مکائد روز افزون ، قلم از تحریر این سخن استعفاء میخواست و زبان از تقریر این‌حال استغفار میکرد ، اختتام این‌سخن نسق افتتاح نداشت و رواح این ترکیب جمعیّت‌صباح نه ، از نقّاش فریحت جز صورت فضیحت پدید نبود و قفل بسته خاطر را جز خاموشی کلید نه ، شب آبستن بر فرش حمل نهادن سر نا خلف زادن داشت ، دانستم که در صف ماتم دف عروسی راست نیاید و هر شمار که ازین کار کیری جز کم و کاست نه ، مصلحت آن روی نمود که ازین خُم بدین قدر چاشنی بس کرده آید و این فسانه هم بدین جای اقتصار (٤) افتد که اختصار در سخن نا مقبول پسندیده تر است و کوتاهی در هذیان نا معلوم ستوده تر ، اکر وقتی غرمای (۵) حوادث بسوی مسامحت و مصالحت بازآیند ودست خصومت از آستین و دامن قبا و پیراهن بدارند ، آنکه بسر این افسانه نا خوش و الفاظ مشوّش بازکردیم و آهن زنکار خورده را نرم کنیم و برنج سرد شده راکرم .

۱ـ مصائب ومشکلات روزکار مرا ازعشق وعلاقه برفقا و دوستان بخود مشغول‌ساخت

۲ـ بفتح اول ، بادکرم . ۳ـ بضم اول جمع سم بضم سین ، زهر . ٤ـ کوتاه کردن

۵ـ جمع غریم ، طلبکار .

بیت :

یکرشته شویم مجتمع چون مویت ‌‌ ‌ ‌ گر کار بنیکوی کشد چون‌رویت

اگر این جراحت منفجر (۱) نگردد و این آرزو در سینه متحجّر (۲) بماند آن خود از گرد کار روزگار موعود است و از گردش لیل و نهار معهود.

بیت :

بس‌سینه کز آسیب تو ای چرخ حرون ‌ ‌ ‌ در قبضه روز و شب اسیر است و زبون

غرض از این همه تذکار و تکرار آنست تا یاران صورت این اعتذار بدانند و سورت (۳) این موانع برخوانند و نیز در اثنای این مکتوب چند قطعه معروف است وازمصرعهای او مزحوف (٤) است ؛ بعلّت آنکه من در این مکتوب در ترجمه پارسی در پی نظم و نثر تازی رفته‌ام و در آن مضایق بضرورت موانع و عوایق (٥) لحنی (٦) و زحفی که شعرا را مجوّز (۷) است‌رفته ؛ چون تأنیث و تذکیری و تقدیم و تأخیری و صرف لا ینصرفی (۸) و آن چون جسته شود در اشعار قدما نظیر آن یافته آید ، وَ الفاضِلُ مَنْ عُدَّتْ سَقَطاتُهُ وَ اُحرِزَتْ مُلتَقَطاتُهُ ، (۹) امّا ادبای نامؤدّب وبلغای نامهذّب که هنوز در تکرار ضَرَبَ زَیدٌ عَمراً باشند این معنی را منکر(۱۰) دانند و این سخن را مقرّر شناسند و درین میدان گوز (۱۱) پوده (۱۲) شکنند و رنج بیهوده زنند و ازبالوعه (۱۳) خاطر خود قی‌ها کرده طعامهای خورده برآرند وازحجّتها

۱ـ باز شدن ، ترکیدن . ۲ـ متحجر بماند ، یعنی مانند سنگ سخت شد .
۳ـ شدت وتندی . ٤ـ از اصطلاحات عروض است و شعر مزحوف یا مزاحف اینست که یکحرف از میان آن برداشته شود . ٥ـ موانع . ٦ـ خطاکردن در اعراب آخر کلمات ، اشتباه تلفظ کردن . ۷ـ بفتح واو ، تجویز شده ، مجاز .
۸ـ غیر منصرف‌را بواسطه ضرورت شعر مانند اسم منصرف استعمال کنند . ۹ـ فاضل کسی است که اشتباهات وخطاهای او قابل شماره باشد واز آنچه فراهم آورده وجمع نموده فایده عاید اوشود (مقصود اینست که اگر اشتباه وخبط شخص‌معدود باشد شایسته تحسین است) ۱۰ـ بفتح کاف ، زشت . ۱۱ـ بفتح اول ، گردو که معرب آن جوز است . ۱۲ـ بی‌مغز . ۱۳ـ محل اجتماع قاذورات .

که : أَضعَفُ مِنْ عِلَلِ النَّحويّين خوانند بحکم سودا ید بیضا نمایند و «ِسرَّ إنَّ فِي القُرآنِ لَحناً إستَقامَهَا العَرَبُ بِأَلسِنَتِهَا ندانند ، فَأعرَفُ النّاس نَحواً کُلُّ مُستَمِعٍ ، شرط فاضلان و بخردان آنست که همچنان بیتی در ازای آن بر وزن وردیف هم بر آن قالب و معنی ترکیب کنند ، پس در تعصّب کوشند ، لِيُعرَفَ الصَّحِيحُ مِنَ السَّقِيمِ وَ يُعلَمَ أَنَّ فَوقَ كُلِّ ذِی عِلمٍ عَلِیمٌ ، ایزد تعالی ما را و دوستان ما را از عیب جستن یاران و طعن و قدح همکاران نگاه داراد و هذیانات این افسانه های نابوده وسر گذشتهای ناشنوده از ما در گذراناد بِحَقِّ المُصطَفی مُحَمَّد وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ تسليماً كَثيراً .

مهر ماه ۱۳۳۹ هجری شمسی

مطابق ربیع الثّانی ۱۳۷۰ هجری قمری

* * *

صفحه	سطر	صواب یا بدل	صفحه	سطر	صواب
۱	۸	ذَهاب	۱۱۵	۱۳	اَلفِطنَةُ
۲	۳	الِسبّاقِ ، اَلمساقِ ، بدل	۱۳٤	۲۳	صَباح
۵	۵	کفت	۱٤۵	۱	اَلثّامِنَةُ
۹	۹	زَمّتْ	۱۵۹	۲	اَلفَیتُ
«	۱۲	ثاوِ	«	٤	اَلمَقالِ
«	۱۹	اقامت	«	۵	ستَقذِفُ
۱۰	۲	ثُغاء	«	۸	اَعارَ
«	«	رُغاء	«	«	وَسط
«	٦	خَلفِی	۱۹۲	۱۲	اَکلِمَةِ
۱۱	۲	عظامی ، بدل	۲۰۳	٤	تَذرُوهُ
۱۳	۲	تَلِدُ			

یادآوری : ممکن است خوانندگان بخطاهائی بر خورد نمایند که از نظر دور مانده باشد تمنّی دارد با عین عنایت اصلاح فرمایند